ماشاء الله لا قوة الا بالله

کتاب ہذا واسطے فایده شایقان گنج علم و دقیقه شناسان

انشا

۱۲۸۶

حسب فرمایش شیخ رحیم بخش سوداگر [illegible] واقع انارکلی لاہور

در مطبع مطلع نور واقع لاہور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که در بوستان جان انهار اسرار جاری ساخته و جویبار جوهر روح را در ریاض حیرت انداخته
نه عقل را بساحت آن راه که تعقل ذات و صفات او نماید و نه نقل را پایه که برات توصل سرادقات او پوید هیهات
هیهات و کجا و من کجا و تو کجا ما للتراب و رب الارباب و صلوٰة و سلام بر سلطان الانام که
لولاک لما خلقت الافلاک خطبهٔ سلطانیهٔ اوست و کریمهٔ ان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة برهان ربانیت او و بر آل خیر مآل و اصحاب
نیک مآب او که بایهم اقتدیتم اهتدیتم در شان سپاطع نشان ایشانست و منطوقهٔ علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل نشان شان قاطع برهان ایشان صلی الله تعالی
علیه و سلم و آله اجمعین و صاحب خلف سلف و لیای سکون تهنیت [illegible] صاحبدلان غواص
بحار کمالات معانی مرشدنا و مولانا و سیدنا حضرت میر سید معروف بسید بهیکه [illegible] ابد ظلال
ظل ظلیل و برابر مفارق جند الطلاب مستدام دارد و بر طالبان [illegible] گسترده داراد الهم الشاد
آمین ثم آمین یا رب العالمین اما بعد فیقول العبد المرتجی بفضل الله الهادی [illegible] الحسنی
الحسینی [illegible] از انجا که کتاب بوستان سر دفتر نکته طرازی شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی
شیرازی مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی ست هر را چه پایان دریا معانی و گنجینه [illegible] بحار ادراکا

سبحانی موزون بمیزان ظاهر و باطن مشحون بالوان یواقیت و جواهر عین العلم و بحر المعانی در المجالس
و سفینة الرحمانی بدایه شروح و نهایه ادراک هدایه غوارفه و کفایه دراک کافی بفقاهت اهل و شافی
امراض سفاهت و جهل تلویح بتوضیح دقایق کلام و تلمیح بتشیید اساس اسلام مفرح القلوب و مراح الارواح
و مصباح دیاجیر تحقیق لغایت الضیاح شرح مقاصد سالکین و جمع مواقف هالکین حاوی اشارات مغنیه
بتجرید و جامع رموز وافیه بتفرید محیط در تعرف لباب اسرار تصوف مطول مختصر نمای مفتاح اقفال کتب
بود — و بعضی شارحین متصدی شرح او میشوند معاذ الله که متصدی شرح او بوده اند از دیر باز میخواستم
که بتشریح او بپردازم و بقدر مقدور تصریح آن سازم بحکم الامور مرهونة باوقاتها این آرزو
دست نداد و هر چند ظهور میجستم پرده بطون میپوشید تا افتاد الحال که سال یکهزار و یکصد و چهل و پنج است
بیت گفت تاریخ شروع در ضمیر ❊ از کلام شیخ سعدی یاد گیر ❊ جمعیت دست داد بنده بمقام
تحریر استاد و رجا از قاضی الحاجات که این تحریر را که موسوم است بانهار الاسرار بعز تقریر مستقر گرداند
انه تعالی جواد کریم رؤف الرحیم **مقدمه** در فواید است که ذکر آن پیش از شروع کردن در شرح
کتاب واجب است **فایده** حرف دو قسم دارد حرف معانی و حرف مبانی حرف معانی حرفی
است که موضوع باشد برای معنی و این منقسم است به بسوط و مقرون و مرکب بسوط آن است که
با چیزی منقسم نشده باشد و مقرون آنست که مرکب باشد از دو حرفی که معنی هر دو بحال باشد و مرکب آنست
که ترکیب یافته باشد از دو حرفی که معنی اول آن محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حادث گردد و حرف مبانی
آنکه بنای کلام از وی کنند و آنرا حروف تهجی نیز گویند و این در لغت تازی و پارسی است سی و هفت
است بدین هژده صورت ا ب ج د ر س ص ط ع ف ق ک ل م ن و هـ ی از جمله
آنچه در خط و صورت مشابه یکدیگر اند چنانچه دال و ذال مثلاً منقوطه را معجمه خوانند و غیر منقوطه را مهمله
و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه نامند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه
و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه گویند و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجمه خوانند زیرا که
بمعنی رفع اشتباه چنانچه بنقطه میشود بعدم نقطه نیز صورت می بندد و کذا قیل و از جمله این حروف هشت حرف

بتازی مختص اند حای مهمله و ثای مثلثه و صادین و طائین و عینین مهمله و کاف اما صادی که بپارسی آید چنانچه
صد سین است و عین الف و قاف کاف و طا تا و حا ها و هشت دیگر مختص بپارسی چون بای پارسی و جیم چمن
و کاف کل و خای خوش و واو شور و یای دلیر و زای کژدم و فای فاز و باقی مشترک اند و چنانچه در کلام بعضی واقع
شده که اعتبار حروف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات آنرا تازی ظاهرا وجهش آنست که
خای خوش و فای فاز را اعتبار نکرده زیراکه در خا و فای تازی و فارسی فرق متعدد نیست و واو شور و
یای دلیر را تعبیر بیای رو واو مجهول میکنند نه بواو و یای پارسی و واو پور و یای تجی پیر را بواو و یای معروف مانند
نه تازی و چون چ او و یای را باعتبار ذات مختص بلفظی نیست لهذا در حروف مشترکه شمرده شیخ ابو الفضل بن
شیخ مبارک در کجکول آورده که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخرین آنرا بنقطه غیر رنگ
حروف حروف قرار داده مثلاً اگر حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنگرف نگاشتی چنانچه زبر را
یک نقطه بر بر و پیش را پیش و زیر را بزیر و بعد از چند گاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکت
را که صورتی که جای مخصوص قرار داد چنانچه امروز مرسوم و مشهور است **فایده** الف ساکن میان
دو کلمه متجانس یا متباین برای مقارنت بود و در امثال سراسر و سراپا امتداد نیز میتوان گفت
یعنی از یکسر تا دیگر سر و از سر تا پا و در متباین بمعنی واو عاطفه هم میتوان داشت چنانچه شبانروزای
شب و روز و تکاپو برای تک و پوی و الف ساکن در آخر کلمه برای تصغیر آید چنانچه بازاریا کذافی
مدار الافاضل و برای ندا هم آید و اگر ندا اگر حرف ندا و الف هر دو باشد بعضی الف را برای تصغیر گویند —
و بعضی مجرای بمعنی و الف ندا بعد از مضاعف و مضاعف الیه و موصوف و صفت باید آورد چنانچه شاهجهانا
و غریب نوازا و سرو رعنا زیراکه در حکم کلمه واحد اند اگرچه بعضی در وسط هم جایز داشته اند و الف دعا
و دردا برای ندا که در منه و بی مستقل شده چنانچه تعریف حرف ندا و در مثل دریغ بر آن دلالت میکند
و گاهی در آخر منه و بی زاید باشد برای صوت در آخر مصراع برای استقامت وزن چنانچه در قول
شاعر ه وا فریادا ز عشق وا فریادا ⁂ کارم بیکی شوخ در افتادا ⁂ گر داد من شکسته دادا ⁂
ورنه من و عشق هرچه بادا بادا ⁂ و برای استمرار هم آید چنانچه خوش شاد بادا و بعضی گفته اند که این الف

برای کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بد و نزد این کس الف انشائیه است و همچنین الف بنا و در
آخر برای فاعلیت هم آید و این مطرد نیست چنانچه گویا و جویا و برای دعا قبل از دال مضارع هم آید و
بعضی گفته اند الف دعائیه از قبیل اشمار نیه است و این محل تامل است زیرا که در امثال مراد استمرار
متصور نمی شود مگر به تکلف و همزه استفهام در فارسی مضموم بود **فایده** با بر ماضی و مضارع و امر
زایده می آرند پس اگر ما قبل آن مضموم است مضموم بود و الا مکسور و اصل کسره است و ضم برای
احتراز است از خروج کسره بسوی ضمه و بعضی رعایت اصل میکنند و مرتکب محترز عنه میشوند و گفته اند
که هرگاه بای زایده مفتوح بر غیر فعل می آید اگر در آن ترکیب لفظ در یا بر زیره با واقع شود چنانچه در قول
مصرع به دریا در منافع بیشمار است ٭ ای به قبول ده در ره در غان نیکی راه گذر به ٭
افتاد و چشم شکی باد چو سیه ٭ و اولی است که با را بمعنی در و بر گویند و اینها را زایده تا قرینه باشد
بمعنی با و نیز خفیف قبل از وصول تا ب نشود و با برای الصاق است و برای سبب هم آمده و برای
مفعولیت مدخول علیه زایده برای تاکید و بعضی با که بمعنی مع است و مثل عکس این هم آمده است و
برای آلیت مدخول علیه هم آمده است **فایده** چون خواهند که ماضی بناکنند از مصدر ذی النون از آخر
آن نون را بیفکنند و مقرر است که ما قبل نون مصدر یا دال می باشد یا تا پس آخر ماضی نیز باشد مگر دال
یا تا پیشتر اگر ما قبل آخرش متحرک است آخرش ساکن بود چنانچه زد و الا موقوف چنانچه گفت مگر
بعض چنانچه بدم و زدم و گفتم و گفتش و چون خواهند که از مضارع بناکنند یا ر مده پیش از دال
مضارع زایده کنند چنانچه بسوزید از سوز و این غیر مطرد است و اکثر یای را بر ماضی برای حکایت
حال ماضی آید و یای مجهول که در آخر ماضی ملحق شود از این قریبست و بعضی گفته اند که این یا برای استمرار
است چنانچه کردی و گفتی و تامل و باقی این بحث در اثنای شرح خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خواهند
که ماضی را مجهول کنند بعد الحاق های هوز بلفظ شد آرند چنانچه گفته شد و چون خواهند که نفی کنند
نون مفتوح آرند در اول امر و اگر لفظ می باشد تقدیم نون افصح است چنانچه نمیگردد و میگردد هم رواست
و تقدیم می بر یای زایده واجب است و در مجهول دخال نون بر شد اولی است چنانچه گفته نشد

ونگفته شده هم روا است و اگر نون و با در کلام غیر فصیح جمع شوند نزد بعضی تقدیم است و نزد بعضی تاخیر
فایده چون در آخر ماضی ها آید و بعد از آن فعلی دیگر بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گفته رفت
اگر اضافه کنند بمعنی اسم مفعول گردد گاهی بی اضافت نیز و اگر بعد های کلمه بود واقع شود و بعد را
باشد چنانچه گفته بود و اگر کلمه است واقع شود قریب را باشد یا تحقیق را چنانچه گفته است و گاهی محذوف
شود فایده مضارع دو نوع است قیاسی و سماعی اما قیاسی ماضی آن ذو تا است یا ذو دال اگر
ذو تا است بجای تا دال ساکن آرند پس اگر قبل تا سین ساکن باشد بفتحه چنانچه دانست و داند و در
ثلاثی مضموم الابتدا آن سین یا شود و واو مجهول باشباع قبل وی آرند چنانچه جست جوید و در ثلاثی
مفتوح الابتدا آن سین ها شود و فتحه ابتدا کسره چنانچه رست رهد خست لیمضارع وضعی نیامده و همچنین ها
گردد سین موقوف بعد الف چنانچه خواست خواهد اما خیز و شاذ است و سین موقوف بعد یا بفتحه
چنانچه زیست زید و اما نگریست نگرد یا نیز حذف کردند برای تخفیف و اگر قبل تا را موقوف باشد
زا گردد چنانچه افراخت افرازد و اما شناخت شناسد و فروخت فروشد و گسیخت و گسلد شاذ است
و اگر قبل تا فا موقوف باشد اغلب که با گردد چنانچه تافت تابد و گاهی بحال ماند چنانچه بافت بافد
اما کافت کاود و بقلب فا بوا دواست و اگر قبل تا شین موقوف باشد را گردد چنانچه داشت دارد اما
افراشت افرازد شاذ است و اگر ذو دال است اگر دال موقوف بود ساکن گردد و ما قبل او مفتوح
چنانچه برد و برد و خورد و خورد و اگر ما قبل دال الف باشد یا یای مده بفتحه برای التقای ساکنین اگر
خوف التباس نباشد چنانچه افتاد افتد و سپید الا بعد الف یا مفتوح آرند چنانچه زاد زاید
و اگر قبل دال واو مده باشد یا گردد و پیش دال الف آرند چنانچه سود ساید و شنود شناید و اگر قبل دال نون
غنه یا را موقوف بعد الف باشد نون و را مفتوح گردد چنانچه خواند خواند و گذارد گذارد و ما دون این
مذکورات سماعی است چه مذکور اکثر من موید الفضلا فایده در آخر مضارع دال ساکن ما قبل
مفتوح می باشد اما اگر بعارض و برای حالیت لفظ می افزایند و برای استقبال لفظ خواهد به
ماضی آرند و برای تراخی لفظ سرانجام می آرند چنانچه سرانجام آید و سرانجام خواهد آمد

وچون خواهند که مضارع مجهول کنند درآخر ماضی الحاق نمایند ولفظ شود می آرند وبرای حالیت لفظ
میشود چنانچه کرده میشود وبرای استقبال خواهد شد چنانچه کرده خواهد شد وچون خواهند که نفی
مضارع کنند نون مفتوح دراولش آرند وتقدیم نون برلفظ می افصح است چنانچه نمیکنند وبرلفظ
خواهد واجب پس گویند نخواهد کرد ونگویند خواهد نکرد واین درمعروف است واگر مجهول باشد نون نفی را
برلفظ شود آرند وبرماضی هم آید چنانچه کرده نمی شود وکرده نمی شود ونکرده می شود وبرلفظ خواهد شد
آرند وبرماضی هم آید چنانچه کرده نخواهد شد ونکرده خواهد شد **فایده** امر ماخوذ است از مضارع به
حذف دال آخر وآخر او موقوف باشد اگر ملاقی ساکن است والا ساکن چنانچه بتاز وکن بگو بیار
واگر آخر امر یا باشد بعد الف یا بعد واو ساکن روا باشد چنانچه کشادی وگوی وگاه در اول امر
لفظ می آرند وچون میم مفتوح در اول امر آید نهی گردد **فایده** گاهی برای مصدریه یا ساکن درآخر
اسم فاعل وآنچه در معنی اسم فاعل است ودرآخر اسم مفعول آرند چنانچه دانائی وشادی ومکرمی
وروندگی وبردگی ها رنده وبرده بکاف پارسی بدل کرده اند وحرف مصدریه همین یا است
نه آنکه کسی برای مصدریه است وتحقیق آنست که یا مصدریه یا نسبت است چه مصدر ملحق
به خصلتی است در آن چنانچه دانائی خصلتی است منسوب بدانا وشادی خصلتی است منسوب بشاد
وگاهی لفظ ار درآخر ماضی برای مصدریه می آرند واین نوع مصدر بمعنی فاعل مفعول هم می آید
چنانچه رفتار وگفتار وخریدار وهمچنین توالی ماضیین متقابلین مفید مصدریه بودن می باشد و
وهمچنین وقوع امر بعد ماضی چنانچه آمد رفت گفت خیز وجست وجوی وهمچنین ماضی وامر باضافت
چنانچه گفت من [illegible] شنید ساکن یعنی امر وماقبل او مکسور باشد چنانچه روش **فایده** اسم فاعل
ماخوذ است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است وزیاده لفظ نده چون زننده
آخر آن لیکن [illegible] ساقط شود لفظا وخطا وکسره آن ماقبل دهند گاهی الف درآخر امر برای
فاعلیت آید [illegible] نیست گاهی ترکیب امر ونهی با مفعول مقدم مفید فاعلیت باشد چنانچه [illegible]
وهمچنان وسخن [illegible] ترکیب فصل میان امر ومفعول مقدم امر جایز باشد [illegible] در شرح بیت

اول تفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین گاهی ترکیب امر بغیر مفعول هم مفید معنی فاعلیت باشد
چنانچه زود و خیز و تیز رو و آدبی است که این مفعول حکمی گویند **فایده** بدانکه ترکیب مثل خوب روی و
نیکو روی از قبیل صفت بحال متعلق است یعنی خوب است روی او و نیک است خوی او و ماه روئی و مشکبو
هم ازین قبیل است لیکن باعتبار تشبیه ای ماه است روی او و مشک است بوی او و صاحب مو یا گفته
قوله فلان زشت خو است و نیکو رو است ای خداوند خوی که زشت است و روئی که نیکو است و این
ترکیب بمعنی فاعل است **فایده** لفظ ور و خداوند فاعلیت را آید گنجور امیدوار فاعلیت آید لیکن اکثر در
حرف مستقل نشود و مثل ور است لفظ آور بمعنی لیکن الف ساقط گردد و ضم واو بما قبل افتد چنانچه رنجور
و همچنین است لفظ گین با کاف فارسی چنانچه اندوهگین و بحذف کاف نیز آید چنانچه رنگین **فایده**
چون خواهند که اسمی را جمع کنند اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخرش الف و نون بیارند و
اگر در آخرش ها باشد ها را بکاف پارسی بدل کنند چنانچه آدمیان و فرشتگان و اگر حیوان یا خداوند جان نباشد
در آخر او الف و ها بیارند و ها در والها را حذف کنند تا با اجتماع هاها ثقل لازم نیاید چنانچه درختها و
میوه ها و استعمال جمع خداوند جان در غیر آن و بالعکس هم آمده **فایده** چون خواهند که اسم را تصغیر کنند
در آخر آن کاف تازی ساکن یا جیم پارسی مفتوح لاحق کنند چنانچه مردک و باغچه چنانچه گذشت و واو
ساکن نیز برای تصغیر آید چنانچه پسرو **فایده** تصغیر برای تحقیر و تعظیم و تلطف آید **فایده** چون خواهند که
اسمی را نسبت کنند بچیزی در آخر منسوب الیه یای تازی آرند چنانچه جالندهری منسوب بجالندهر که قصبه ایست
و مولد مؤلف و بعد یا در بعض مواضع نون تخفیف با یا نیز آید چنانچه زرین پشمینه و در وقت الحاق ها ها را
بکاف پارسی بدل کنند چنانچه میانگی و اگر در آخر جمع حیوان ها آرند برای نسبت و تشبیه گردد چنانچه عاشقانه
و دیوانه و الحاق ها بشب و روز و ماه و سال برای نسبت نیز آید و مباحث نسبت بسیار است و این جا بر
این قدر کافی است **فایده** بدانکه در ترکیبات فارسیه جزو اول اصلا موقوف ساکن خوانند مگر در ترکیب
اضافی و توصیفی که کسر مضاف و موصوف واجب است و در غیر ترکیب مقلوب الا در حالت تابع اضافت و
ترکیب صفت کسر مضاف و موصوف درین مقام واجب نیست بلکه جایز است و لفظ صاحب هم کسر

واجب نیست زیراکه با مضاف الیه خود در حکم کلمهٔ واحده است برای لزوم اضافت و بعضی ناظمان بر مثل این ترکیب اعتراض کرده اند و عدم انکسار و نون الغا راهم مجوز است چنانچه بعضی اساتذهٔ متاخرین تصریح نموده اند

فایده شعر در اصطلاح سخنی است موزون مقفی دال بر معنی بقصد پس اگر موزون نباشد شعر نگویند همچنین اگر تقفیه یا دلالت بر معنی یا قصد متکلم یکی ازین اوصاف معدوم بود از شعر معدود نبود و موزون غیر مقفی را بحر گویند و عکس آن را سجع و از هر دو عاری را عاری و در اشباه والنظایر قید تقفیه اعتبار نکرده و گفته الشعر عند اهله کلام موزون مقصود به ذلک اما ما یقع موزونا اتفاقا لا عن قصد من المتکلم فانه لا یسمی شعرا و علی هذا یخرج ما وقع فی کلام الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا و رسول صلی الله تعالی علیه وسلم هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و مخفی نماند که مصراعی و فردی که قافیه ندارد بنابراین تعریف در شعر داخل است و بنا بر تعریف اول خارج و همچنین آنچه در کلام الله واقع شده پس احتیاج نشود بآنکه گویند اتفاقاً واقع شده بقصد متکلم

فایده اول کسی که شعر فارسی گفته بهرام گور است گویند وقتی بهرام گور در صیدگاه شیری قوی را کشت و فرحتی وی را پدید آمد از غایت فرح گفت — منم آن پیل دمان منم آن شیر یله ❊ دلارام نام مردی طباع از مصاحبان او بود و هر سخن او را جواب با صواب گفتی فی البدیهه گفت — نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ❊ هر دو مصراع را جمع کرده بشعر معنی ساختند و بعضی گفته اند که مصراع دوم هم از بهرام است ضمیر متکلم بجای تا خطاب و بعضی گفته اند که اول شعر حضرت آدم صفی الله گفته بزبان سریانی در مرثیهٔ هابیل وقتی که قابیل او را کشته لیکن بعضی گفته که این روایت بصحت نرسیده زیرا که انبیا علیهم السلام معصوم اند از شعر گفتن اقول بر تقدیر صحت حمل بر عدم قصد متکلم نمایند از حد شعر خارج ماند و تسمیهٔ آن بشعر باعتبار ظاهر است و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفته و قیل اول پسر امیر یعقوب بن لیث با کودکان ببازی جوز می انداخت در گوری کهنه ناگاه هشت جوز انداخت هفت از ان در گور افتاد و یکی بیرون آمد آن طفل بنومیدی افتاد بعد از ان باقیمانده هم در گور رفت از معاینهٔ این حال خوشی در وی اثر کرد و گفت ❊ غلطان غلطان همی رود تا لب گور ❊ پدر یاند بار در بین نزدیک بود شنید و بیند پید شعر نام نهادند و وزن آن هزج یافتند

دیگر مصراعی بدو ضم کردند بعد از چند روز یک بیت دیگر بدان الحاق کردند و دوبیت نام نهادند بعد از مدتی
رباعی موسوم ساختند و غیر این هم گفته‌اند **فایده** در عین العلم گفته تحقیق آنست که گفتن شعر و شنیدن
آن حرام نیست نه برای لذت وگرنه همه لذات حرام بودی و نه برای وزن والا حرام بودی سماع آواز
عندلیب و قمری و نه برای فهم وگرنه حرام بودی هر فهمیدنی و شعر کلام است همچون دیگر کلامها و انشای
آن ماثور است و نهی از آن چنانچه در حدیث آمده لان یمتلی بطن احدکم قیحا حتی یریه خیر من
ان یمتلی شعرا پیدا آمده اینکه پر شود شکم یکی شما بریم تا آنکه فاسد کند آنرا بهتر است مراد از اینکه پر شود از
شعر برای تجرد است مر شعر را چه این اشتغال است بما لا یعنی و برای تضمن آن مر فحش را و هجا را همچو نظم
کفار و مبتدعه اما هجو اینها جایز است چه حسان رضی الله تعالی عنه هجو اینها کرده و بدان مامور بوده و جایز است
مبالغه کردن در مدح اگر صفت مذکوره فی الجمله در ممدوح یافته شود چه این کذب نیست زیرا که قصد اتفاق
صورت آن مفقود است و اسماع دف ملغات بی انکار متواتر است و جایز است وصف مثل قد و خد و
زلف اگر حمل نکنند بر زن معین سوای زوجه و کنیزک خود یا استعاره کنند عارض سیاهی زلف برای تاریکی
گناه و سپیدی رخساره برای نور طاعت و وصال برای لقای محبوب حقیقی و فراق برای حجاب نحوه
فایده منقول است از حضرت شیخ سعدی رحمه الله تعالی علیه سی سال اشتغال تمام بتعلیم داشته و سی سال
بسیاحت بسر برده و سی سال بعبادات و ریاضات گذرانیده در اثنای سیر بشرف صحبت و ارادت
شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی مشرف گردیده و در شب جمعه ماه شوال سنه ششصد و
نود و یک بدار البقا رحلت فرموده و یکصد و دو سال عمر یافته و اکثر کلام او اشعار او در ... است
وی از جمله ملوک الشعرا است چنانچه حضرت مولوی عبد الرحمان جامی قدس سره میفرماید **جامی**
شنیدم که در روزگار کهن ✿ شده عنصری شاه ملک سخن ✿ چو بگذشت شاه سخن عنصری
بفردوسی آمد سخن پروری ✿ چو فردوسی آمد بسر در کهن ✿ بخاقانی افتاد ملک سخن
چو خاقانی اندر جهان درگذشت ✿ نظامی بملک سخن شاه گشت ✿ چو در رفت نظامی ز پیمانه سیر
بسر چتر شاهی بسعدی کشید ✿ چو اورنگ سعدی فرو شد بکار ✿ حسن شد بملک سخن تاجدار

حسن چون مُهر شد زشیرین گذار * سخن گشت بر فرق خسرو نثار * چو خسرو ازین دار فانی گذشت
سخن پادشاهی بمن بازگشت * ومناقب شیخ مذکور مشهور است درکتب مسطور بدانکه جمله بحور شعر نوزده است
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک ازین جمله پنج اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل در فارسی ناموزون مینماید
و هر یکی ازین بحور منشعب میشود بشعبهای متفاوته که ذکر آن موجب اطناب است و این کتاب بوزن
بحر متقارب مثمن مکسور است بعضی ابیات ازان بروزن بحر متقارب مثمن محذوف و این تفاوت در ابیات
مثنویات بلکه در دو مصراع یک بیت که رعایت قافیه دران واجب بود ممتنع نیست و این بحر را متقارب
ازان گویند که اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک است چراکه هر وتدی از سببی در پی است و تقارب در لغت
بیکدیگر نزدیک شدن است و سبب کلمه دو حرفی را گویند و وتد کلمه سه حرفی را گویند و اصل این بحر فعولن
چهار بار در یک مصراع است یعنی لفظ فعو وتد است و لفظ لن سبب و مثمن ازان گویند که فعولن در تمام بیت هشت
بار است پس اگر ازین حرفی ناقص نشود سالم گویند و اگر نون فعولن چهارم را حذف کنند مقصور گویند
و اگر واو و نون آن را حذف کنند محذوف گویند مثال بحر متقارب مثمن مکسور ازین کتاب چنانچه
شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم وسیم * تقطیعش اینست شفیعن فعولن نبین فعولن مطاعن فعولن
قسیمن فعولن جسیمن فعولن نسیمن فعولن وسیم فعول و درین مثال چندان اشکالی نیست مثال دیگر چنانچه
بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * تقطیعش اینست بنام فعولن جهاندا فعولن
رجان آ فعولن فرین فعول حکیمی فعولن سخن بر فعولن زبان آ فعولن فرین فعول بدانکه معتبر در وزن حرف
ملفوظ است نه حرف مکتوب و هر نون ساکن که بعد از حرف مده باشد که عبارت است از الف ساکن ماقبل
او مکسور اگر در میان مصراع واقع شود در تقطیع بیفتد و اگر در آخر مصراع باشد در حساب حرف ساکن بود و
تنوین را در تقطیع بصورت نون نویسند و فتحه مشبعه را بصورت واو و کسره مشبعه را بصورت یا و حرف
مشدد را دو حرف نویسند اول ساکن ثانی متحرک و مثال بحر متقارب مثمن محذوف چنانچه
مجال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفا * تقطیعش اینست مجالس فعولن

تسعدی فعولن که راه فعولن صفا فعل توان رفت فعولن تجز در فعولن پی مص فعولن طفا فعل و در مقدمه به
این قدر اکتفا میکنم اکنون سخن در تشریح کتاب می اندازم و پیش از ابیات شرح تسمیه می پردازم و توفیق از
علامه یگانه میجویم و میگویم بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه الله که متصوفه ازان بجلاله تعبیر میکنند تعظیماً لذکره
اسمی است جامع کلی فرد است حق تعالی را بعضی از علما گفته اند که این اسم عربی نیست و اصل آن لاها
است بلغت سریانی پس تعریب نمودند بحذف الف اخیر و ادخال لام بر آن و بعضی گفته اند عربی است
و این اصح و ارجح است و بعضی گفته اند علم است و هو احد قولی الخلیل و سیبویه و المروی عن ابی حنیفه
والشافعی و ابی سلیمان الخطابی والغزالی لانه یوصف و لا یوصف به و لانه لا بد له تعالی من اسم
یجری علیه صفاته و لا یصلح له مما یطلق علیه سواه و لانه لو کان وصفا لم یکن قولنا لا اله الا الله توحیدا
مثل لا اله الا الرحمن فانه لا یمنع الشرکة و بعضی گفته اند مشتق است و اصل وی اله است همزه را حذف
کردند و عوض او الف و لام آوردند و لام اول را در دوم ادغام کردند مگر آنکه الله مختص است به معبود
برحق و اله در اصل بمعنی مطلق معبود است خواه بحق باشد خواه بباطل بعد ازان غالب شده است در
معبود بحق و اشتقاق وی از اله یاله است من باب نصر بمعنی عبد عبادة یا له بمعنی الوه باشد یعنی معبود یا از وله مشتق است
یا از اله کلاهما من باب علم تحیر چه بندگان واله و متحیر او بند و بعضی گفته اند که اله بمعنی قادر است و قیل
کسی که بوجود نیاید مگر آنچه وی خواهد و قیل کسی روا نبود تکلیف مگر از وی و رحمن و رحیم هر دو برآمده مبالغه اند
و رحمن ابلغ است از رحیم چه زیاده لفظ دلالت میکند بر زیادة معنی و رحمت رحمانی عام است مومن را و
کافر را بخلاف رحمت رحیمی که مختص است بمومن و رحمن را مقدم کردند زیرا که بمنزله علم است و بر غیر او تعالی
اطلاق نمی کنند بسبب آنکه معنی او منعم است حقیقی که رحمت و بهایت پید باشد و این معنی بر دیگری
صادق نمی آید ازانکه رحمت و بخشایش بغرضی نمی باشد دنیوی یا کان او آخروی یا بد **قوله**

بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین

این بیت با ابیات آینده ترجمه بسم الله است بنوعی از تفصیل ایراد آن در صدر کتاب بجهة تیمن است
و امتثال حدیث نبوی که کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر اگرچه در صحت این حدیث مقال است

اما معنی آن بتائید عقل ونقل ثابت جهاندار یعنی دارنده جهان تصرف کننده ودرآن این اشارتست
بدلیل وجود صانع لهذا برهمه صفات مقدم آورده چه وجود جهان وتغیرات آن دلالت میکند براین که موجودی
هست واجب الذات مستجمع صفات کمال که اورا موجود ساخته وبکمال قدرت آثار صنع خود در وی بظهور
می ارد چنانچه در علم کلام مبین است بعد از ان اشارت بنعمتها کرد ونعمتها نعمت وجود را مقدم گردانید
زیراکه همه نعمتها تابع وجود اند پس گفت جان آفرین یعنی آفریننده وموجود کرداننده جان که ترجمه
روح است در تفسیر قوله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی در مدارک آورده که مسئول
عنه نزد جمهور روحیست که در حیوان می باشد وبدن بدان زنده میماند از حقیقت او سوال کردند پس خبر داد
که روح از امر پروردگار هست یعنی دیگرے بدان علم ندارد واز ابوهریره مروی است که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم از جهان گذشت ونداانست که روح چیست و پیشینیان نیز عمرهای دراز درین سودا بسر بردند و
بعجز از ادراک ماهیت آن شی بدست نیاوردند وحکمت درین تعجیز عقل است از ادراک مخلوقی که مجاور
اوست تا بدانند که از ادراک خالق عاجزتر است وبعضی آورده اند که یهود قریش را گفته فرستادند که محمد را
صلی الله تعالی علیه وسلم سوال کنید از قصه اصحاب کهف وذوالقرنین وماهیت روح پس اگر از همه
جواب دهد یا از هیچ جواب نه دهد بدانید که نبی نیست واگر از بعضی جواب دهد واز بعضی سکوت ورزد
نبی است چون بسوال کردند از هر دو قصه جواب داد وامر روح مبهم داشت در توریت هم مبهم بود او سوال خود
پشیمان شدند وبعضی گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه وقول او من امر ربی جواب است
دال بر آنکه مخلوق است که بامر او موجود شده وبتکوین او حادث گشته در انوار التنزیل آورده که سوال
کرده بودند از روحی که بدن انسان بدو زنده است وتدبیر آن میکند وقول او من امر ربی جواب است
بدانکه از عالم امر است که بمجرد کلمه کن بی ماده ومدت پیدا گردیده نه از عالم خلق که بماده ومدت پیدا شده
باشد بهچو اعضا جسد وشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله تعالی علیه گفته که علماء
اختلاف کرده اند در روح مسئول عنه قومی گفته اند که آن جبرئیل است علیه السلام ومروی است از
عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه که روح مخلوقیست از مخلوقات بر صورت آدمی وهر فرشته که

که از آسمان فرود می آید با وی یکی از ارواح می باشد و اقوال دیگر نقل کرده بعد ازان گفته که چون روح مسئول
عنه چیزی است از آنچه نقل کرده باشد پس آن غیر روح است که در بیان است و این روح نزدیک جمهور متکلمین
جسمی است لطیف آمیخته به بدن همچو آمیختن آب بشاخ سبز و بعضی متکلمین گفته اند که عرض است و آن حیات
است که بدن بوجود آن حی است شیخ الشیوخ گفته که روح موصوف است بهبوط و عروج و تردد در برزخ و
این شان اجساد است نه اعراض و اکثر صوفیه گفته اند که آن نه جسم است نه عرض بلکه جوهر مجرد قایم بنفسه
غیر متحیز و او را تعلق است خاص به بدن برای تدبیر و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج ازان و این
رای فلاسفه است و بعضی گفته اند اسلم اقوال آنست که روح شئی مخلوق است که عادة الله بر آن جاری شده
که با دوام آن شئی بدن متصل است بدن زنده است و اشرف است از جسد بخشد موت را بمفارقت جسد چنانچه
جسد بمفارقت او می میرد و نزد کافه اطبا روح جسمی است لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه پیدا میشود و مقر آن
کاواکی جانب ایسر دل است برین وجه که چون خون از جگر به تجویف ایمن دل منجذب میشود و حرارت این تجویف
اورا تاثیر میکند بخاری ازو میخیزد و به تجویف ایسر میرود و بحرارت این تجویف آن بخار شبیه میشود باجرام سماوی
در لطافت و نفس ناطقه بسبب او متعلق میشود و این روح مثل چراغی است که شعله آن نفس ناطقه است و فتیله آن
بخارات منبعث از تجویف ایمن دل و روغن آن خون منجذب از جگر و نور آن حس و حرکت و حیات و حرارت آن
شهوت و دود آن غضب و آن بخار لطیف از جوف دل بتقید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه
مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاری گردد و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانچه دو شخص
متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که روح است و مثال
بدن پیراهنی پر پنبه و مثال روح بخار عود که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بشکل پیراهن بر آید که گویا که
یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قایم است مولانا یوسف در حواشی اخلاق آورده چون مقرر ایشان است
که مراتب اشیا سه وجهی باشد اعلی و ادنی و اوسط بنا بران آن جسم لطیف بخاری که روح است
در لطافت سه مرتبه مذکور خواهد داشت و نظر باین مراتب ثلثه روح را بر سه نوع داشته اند روح نفسانی
و روح طبیعی و روح حیوانی روح نفسانی عبارتست از لطیف‌ترین اجزای روح که از دل متصاعد میگردد

و بالا بر می آید و بدماغ میرسد و منشار حواس میگردد دوم که روح طبعی است که عبارتست از کثیف ترین
اجزاء روح که از جوف دل میخیزد و بجگر و اعصاب فرو می آید و منشار افعال طبعیت میگردد که تغذیه و تنمیه
و تولید مثلث است سیوم که روح حیوانی است عبارت بود از اجزاء روح بخاری که در لطافت متوسط
بود و مقروی تجویف ایسر دل است و شیخ الرئیس این روح حیوانی را در کلمه فارسی بجان تعبیر نموده
چنانچه نفس ناطقه را تعبیر بروان فرموده و این روح ماده تنفس میشود و بواسطه مددگاری شش از اطبا
یونان منقول است که حدوث اصوات حیوانات از امداد شش است بطریق مصادمت هوا و بعضے
حیوانات که شش ندارند از ایشان آواز بر نمی آید مثل زنبور و مگس و پشه و آنچه بدین مانند و آوازی که
از ایشان مسموع میشود آواز پرهای ایشان است و در تفسیر حسینی در ترجمه قوله تعالی یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها آورده که امام محی السنه در معالم آورده که هر آدمی را دو نفس است
نفس حیات و نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال آن تمیز زایل
میگردد و نفس تمیز مفارقت مینماید بوقت خواب و بزوال آن نفس حیات زوال نمی یابد و در احقاف آورده
که حق سبحانه تعالی جمع میکند میان ارواح احیاء و اموات و بایکدیگر اشیاء را نشان میدهد و در شرح
مواقف آورده روحی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند حادث و همه اهل ملت برین متفق اند لیکن اختلاف
نموده اند در آنکه حدوث آن مقارن حدوث بدن است یا قبل از آن بعضی گویند که مقارن است
و استدلال میکنند بدینکه حق تعالی بعد تعداد اطوار بدن گفته ثم انشأناه خلقا آخر و مراد بدین انشاء افاضه
نفس است به بدن و بعضی گویند که قبل از آن است و استدلال میکنند بقوله علیه الصلوة والسلام خلق
الارواح قبل الاجساد بالفی عام و مخفی نیست که هیچ یکی از دلیلین مفید قطع نیست و از حکماء
ارسطو و تابعان او هم قایلند بحدوث آن و کسانیکه قبل ارسطو بوده اند قایلند بقدم آن پس در قول
شیخ ناظم رحمه الله تعالی علیه جان آفرین اشارتست برد قول قدماء فلاسفه و بیان نعمت وجود
و چون وجود بدون بقاء نفع نمیکند و ظاهر است که انسان مدنی بالطبع است و در تعیش و بقاء خود محتاج
بتمدن و اجتماع بنی نوع تا یکدیگر معاونت نمایند در تحصیل غذا و لباس و مسکن که آن موقوف است

براظهار مافی الضمیر بنا بر آن بعد از آن صفت کرد که حکیم است و افعال او خالی است از خلل و مفاسد و مملو است
بحکم و مصالح آفرینندهٔ سخن بر زبان تا مردم مافی الضمیر خود را اظهار کنند که اللسان ترجمان القلب و تعاون
میان ایشان حاصل گردد پس مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی خلق الانسان علمه البیان
در مختصر اصول آورده که از لطف لطیف است احداث موضوعات لغویه چه هرگاه دانست که مردم محتاج اند
به تعریف بعضی مر بعضی را بجز آنکه در نفوس ایشان است از امور معاش برای معاملات و مشارکات و از امر معاد
برای افادهٔ معرفت و احکام قادر گردانید ایشان را بر صوت و تقطیع آن بر وجهی که دلالت کند ما فی النفس
بسهولت زیرا که صوت کیفیت است مر نفس ضروری را پس سبک شد مؤنث و گران شد فایده بجهت تناول
آن موجود را و معدوم را و محسوس را و معقول را و وجود آن بحالت انقطاع آن با انقطاع این بخلاف
اشارت که وفا نمیکند بمعدومات و معقولات صرف و بخلاف کتابت که در آن مشقت است و اثر آن بعد
انقطاع حاجت باقی میماند **بدانکه** آفرین در اصل صیغهٔ امر است و ترکیب امر با مفعول مقدم گاهی
مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه در مقدمه گذشته پس معنی جان آفرین آفرینندهٔ جان و معنی سخن
بر زبان آفرین آفرینندهٔ سخن بر زبان است قال بعض الشارحین در مثل این ترکیب فصل میان مفعول
و امر جایز نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه اند لیکن مضاف الیه مقدم شده لاجرم صاحب موید
موید الفضلا بحث میکند در مصرع ثانی این بیت بوقوع فصل و باز جواب میدهد با اینکه اصل مصرع
چگویم سخن بر زبان آفرین است درین صورت زبان مفعول است پس فصل و بغلط عام حکیم سخن بر زبان
آفرین مشهور شده است و سبب غلط آنکه شیخ واحدی پیش شیخ ابراهیم فاروقی در ابتدا که این نسخه را شروع
کرده محل چگویم را کرم خورده بود او حکیم خوانده همچنان در خواندن و نوشتن مروج گردید اما در نسخهٔ مصحح چگویم
است و معنی آن مستقیم یا بگوییم که فصل بظرف در تازی درست است و در پارسی نیز درست باشد اما در پارسی
منظور نظر احدی نشده و خلاف قاعدهٔ مقرره شود **اقول** فصل بر دو قسم است یکی با جنبی که از امر و مفعول
هر دو اجنبی بود و دیگر بغیر اجنبی باشد چنانچه فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه و آن ممتنع است و این
جایز است زیرا که کلمه بغیر اجنبی در حکم کلمهٔ واحد است در بعضی احکام که این حکم از آن جمله است و آنچه گفته

که حکیم چگویم بود میگویم که این تکلف بی ضرورت ضروری دارد زیرا که مصنف در صدد تفصیل بعضی اسمای صفات
و بدین تقدیر کلام چندان ربطی نمیدارد و بالغ نا آمدن بعلم مرتعلم او مروج شدن نسخه حکیم نه چگویم
هم بر متانت آن دلالت میکند و آنچه گفته که فصل بظرف در پارسی منظور نظر احدی نشده میگویم مولوی
جامی علیه الرحمة میفرماید **جامی** ائین خلوت شب زنده داران ❊ رفیق روز در محنت گذاران
یعنی رفیق کسانیکه روز را میگذارند در محنت اما فصل بصفت چنانچه شیخ در باب چهارم در حکایت اصلح علاقه رحمة
فرموده **سعدی** تبسم کنان گفتش ای تیز هوش ❊ اصم به که گفتار باطل نیوش و فصل به
مضاف الیه چنانچه نظامی علیه الرحمة میفرماید **نظامی** بنام تو کیخسرو و جمشید هش ❊ شمع تو پروانه
خورشید کش ❊ و جامی علیه الرحمة میفرماید **جامی** فلک را انجمن افروز انجم ❊ زمین را زیب
انجم ده بمردم ❊ و فصل به صفت و ظرف هر دو هم آمده جامی راست علیه الرحمة **جامی** دیده آن
شاهد نابوده بین ❊ مثنی معدوم چو موجود بین ❊ بالجمله فصل باجنبی ممنوع است و بغیر اجنبی کالعدم
زیرا که مفعول با صفت و با مضاف الیه و امر با ظرف در حکم کلمه واحد است و معترض به فصل فصلی و مفعول
فصل نکرده است آنچه کرده **ظاهر** آشارح محقق عبدالواسع هانسوی در صحت مثل این ترکیب هم متردد
است بنابران میگوید که مشهور در السنه خلایق و عام نسخ همین بیت است لیکن در یک نسخه کهنه مصححه
صحت تقطیع آن از مواضع متعدده بوضوح پیوسته و تاریخ تحریر منقول عنه نهصد و نه میکشید این بیت
چنان بنظر آمده ❊ بنام خدائیکه جان آفرید ❊ بحکمت سخن بر زبان آفرید ❊ والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطا بخش پوزش پذیر

بخشنده یعنی دهنده هر چیز بی عوض نه بمعنی گناه بخشنده والا تکرار لازم آید کریم نکوکار و بزرگوار کذا فی منتخب اللغات
در صراح گفته خطا به فتحتین نا راست یعنی مقابل صواب بعضی گفته اند خطا بکسر گناه است قوله تعالی
ان قتلهم کان خطا کبیرا ای اثما و در منتخب الصادر است خطا و خطیه ناگاه گناه کردن مقابل عمد و کاهی
مقابل صواب است نه مقابل عمد پوزش بضم با رفارسی و واو مجهول و کسر زاء منقوطه بمعنی عذر و مخفی
نیست که مضمون مصراع اول تقاضا سبقت فعل مخلوق میکند بخلاف ثانی و لهذا اولی گردانیده نه ثانی

تقدیم خطابخش بر پوزش پذیر بتحصیل مطابقت است بقوله تعالی غافر الذنب قابل التوب که غافر الذنب را بر قابل التوب مقدم آورده و نیز این مقتضی دو فعل است و آن مقتضی یک فعل و این بیت بشیر است برحمت رحیم پس از ان رجا میخیزد و بعد ازین بیت نذیر آورد بقهر قهار تا خوف انگیزد زیراکه الایمان بین الخوف والرجا است و حق تعالی فرموده غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب برای مطابقت مصنف هم نذیر را اخیر گردانیده یا بمقتضای سبقت رحمتی غضبی یا ازانکه سامع را نخست ترغیب میکند تا استماع باقی کلام برغبت نماید و اگر مقدم را موخر گردانید سے دل و متنفر شدی و رغبت نه نمودی و مقصود فوت شدی —

عزیزے که از درگهش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت

یعنی خدای تعالی چنین عزیزیست که هر که از درگاه او سر بتافت و امتثال امر او نمود بهر در که رفت هیچ عزت نیافت و موید است این معنی را آنچه در بعضی نسخ واقع شده ۰۰ عزیزیکه هر که از درش سر بتافت ۰۰ پس که بمعنی هر که باشد و این کثیر الوقوع است یا گوییم هر عزیزیکه از درگاه او سر بتافت آه — و بعضی ساده گویند که عزیز عبارت از ابلیس است بدان اعتبار که پیش از خلقت آدم علیه السلام عزیز بود و بعد ه چون بیفرمانی کرد ابی و استکبر و کان من الکافرین **اقول** برین تقدیر کلام قضیه شخصیه میباشد و بر تقدیر اول این قضیه کلیه و مخفی نیست که قضیه کلیه درین مقام انسب است و بعضی گفته اند که این معنی بدو وجه محل تامل است اول آنکه دیو پیر بود را امر الهی مردود بود کسی که در علم الهی ذلیل باشد و خوار هیچگاه عزیز و ارجمند نبود و موید اینست آنچه در تفسیر عمدة المعانی گفته و کان من الکافرین ای فی حکم الله تعالی و سابق علمه — دوم آنکه برین تقدیر سیاق کلام رابط نمیشود زیراکه کلام مصنف در صدد تفصیل یعنی اند اسمای صفات که حکیم است چنان و چنین و کریمی کذا همچنین عزیزے است بی مثل و لیهم تا هر که از آستان او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **اقول** در وجه اول تامل است زیراکه عزت ابلیس نظر بحال اول است و ذلت او باعتبار خاتمه و بهمین اعتبار در علم الهی مردود بود در تفسیر اکبر آورده که الناس علی اربعه فرق فریق منهم قضی علیهم بالسعادة ابتداء و انتهاء مثل علی و ولدیه الحسن و الحسین رضی الله تعالی عنهم و فریق منهم قضی علیهم بالشقاوة ابتداء و انتهاء مثل فرعون و هامان و نمرود و فریق منهم قضی علیهم

بالشقاوة ابتداءً وبالسعادة انتهاءً مثل ابی بکر وعمر وسحرة فرعون وفریق منهم قضی علیهم بالسعادة
ابتداءً وبالشقاوة انتهاءً مثل ابلیس فنفذ قضاؤه للمقضی علیه والتغیر للمقضی علیه لا للقضاء انتهی
این عبارت نص است درینکه ابلیس در اول حال سعید بوده در آخر حال شقی گشت قاضی بیضاوی
در تفسیر گفته وکان من الکافرین ای فی علم الله تعالی او صار منهم باستقباحه امر الله تعالی ایاه بالسجود
لآدم اعتقاداً بانه افضل منه انتهی وظاهر است که صار برای انتقال است از صفتی بصفتی حصولاً
درین عبارت پس این کلام دلالت میکند بر آنکه ابلیس در اول حال موصوف بصفت کفر نبود بلکه
مومن بود زیرا که واسطه نیست میان کفر و ایمان پس عزت او باعتبار ایمان ابتدائی است و ثبوت
ذلت او باعتبار کفر انتهائی با آنکه قاضی بیضاوی همدرین مقام در فواید این آیت تصریح کرده و گفته
ان الذی علم الله تعالی من حاله انه یتوفی علی الکفر هو الکافر علی الحقیقة اذ العبرة للخواتیم و
ان کان بحکم الایمان مومناً انتهی حاصل آنکه اگرچه ابلیس فی الحقیقة ذلیل است اما بنظر حال عزیز بود
و مقصود آن نفی اسناد عزت حالی است نه مآلی و در وجه دوم نیز تامل است زیرا که تمامیت این وجه
آنگاه باشد که بیت لاحق ضم مصدر باسم آلت باشد و نیست پس نیست و مخفی نماند که مثل این جواب سوال
در احتمال ثانی هم جاری میشود فافهم ولاتکن من القاصرین ـ

سر پادشاهان گردن فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز

پادشاه مرکب است از پاد بپارسی بمعنی نگهبان و از شاه بمعنی بزرگ و این ترکیب توصیفی است
که جزو اول موصوف است و ثانی صفت و قیاس آنست که آخر اول را مکسور خوانند لیکن بنابر کثرت
استعمال که مقتضی خفت است بوقف میخوانند و توجیه سر که مضاف است بسوی پادشاهان که جمع است
برای امن است از بس چه معلوم است که مردم بسیار را اکثر نمیباشد و همچنین است در قوله تعالی
وعلی سمعهم گردن فراز صفت پادشاهان است نه معطوف زیرا که انعدام واو جمع در نسخ موجوده و امتناع
الف نون آن از مساعدت نقل و عقل دور میباشد و مخفی نماند که چون گفت که پادشاهان گردن فراز
بدرگاه الساجدانند معلوم شد که کسانیکه در قوت و شوکت که اکثر پیغمبر باعث میشود از ایشان

اظهر اند اولی آنست که ساجد باشند و مقصود عجز و انقیاد است و محتمل است که از سجده عبادت مراد
باشد و لله یسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً مومن سجده میکنند مر خدای را جل جلاله طوعاً و
مشرک سجده میکند کرهاً مر خدای را جل جلاله او سجده میکند بت را و بت خواه سنگین باشد که اصنام و اوثان است و خواه
اوثان اند از زر و سیم و ازین پس واقع میشود عبادت او مر خدای تعالی را کرهاً بزعم الف کذا ذکره الامام الشعرانی

نگردن کشانرا بگیرد بفور — نه عذر آوران را براند بجور

فور بفتح فا جوشیدن دیگ و خشم و مانند آن و در محاورات بمعنی شتاب مستعمل میشود عذر بضم عین
و بسکون ذال در اصل حقیقی انسان است چیزی را که محو کرداند بدان گناه خود را چنانکه گوید نکرده ام یا برای
این کرده ام یا اکنون کرده ام باز نکنم و ثالث توبه است پس مر توبه عذر است نه عکس کذا ذکره مولانا
شمس الدین قهستانی جور میل کردن از راه راست و ستم کردن و بار سببیه است یعنی گردنکشانرا بزودی
مواخذه بافعال زشت ایشان میکند بلکه مهلتی میدهد و نه عذر آورندگان را بسبب میل کردن ایشان از راه راست
و ستم نمودن ایشان از خود میراند — وگر خشم گیرد ز کردار زشت — چو باز آمدی ماجرا در نوشت
باز آمدی تایب شدی چه توبه بمعنی رجوع و باز آمدن است و رجوع هر کسی از چیزی است که در ان است
اگر در کفر باشد رجوع او بسوی ایمان است و اگر در اسارت باشد بسوی احسان و اگر در جهل باشد
بسوی علم و اگر در سفاهت باشد بسوی حلم ماجرا مرکب است از ما موصوله یا موصوفه و جری فعل ماضی یعنی
چیزیکه گذشته است در نوشت بضم نون و کسر واو و بکسر نون هم آمده است بمعنی در نوردید و معروف
است بدانکه لفظ اگر برای شک است در وقوع فعل و لفظ چون برای تیقن است و تحقیق فعل و مصنف
درین بیت حسن ظن را بوجه احسن رعایت کرده که لفظ اگر را با گیرد که مضارع است دال بر عدم وقوع فعل بجانب
خشم و زشت آورده و لفظ چو را با آمدی و نوشت که ماضی است دال بر وقوع فعل بجانب توبه و قبول آن آورده
در حدیث آمده است ان العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب الله علیه یعنی بدرستی
که چون بنده اعتراف کند بگناه خود پس توبه کند رجوع میکند خدای تعالی بوی برحمت و قبول توبه و من
رزق التوبة لم یمنع القبول لان الله تعالی یقول وهو الذی یقبل التوبة عن عباده

یعنی کسی را که توفیق توبه داده اند باز داشته نشده است از قبولیت زیرا که خدا تعالی فرموده است که وی قبول میکند
توبه را از بندگان خود **منقول** است که وقتی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه سه شبانروز بخدمت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه وسلم نیامد پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخانه او رفته استفسار مانع فرمود گفت فردا قیامت مرا از بابت
پرستش لات و عزی در ایام جاهلیت پرسند جوابی بخاطرم نمی آید پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم در تفکر بود که از حضرت
باری تعالی جل شانه فرمان رسید که **نحن اذا صالحنا مع عبد لم نسأله عما مضی** یعنی ما چون صلح میکنیم با بنده
نمی پرسیم او را از آنچه گذشته است باقی بحث توبه در مقام خود بیاید انشاء الله تعالی ؛ **پدر بیگان خشم
گیرد بسی** ؛ بسی صفت خشم است نه قید نسبت زیرا که مقام مدح از این آبی است یعنی آنکه پدر با وجود کمال شفقت پسر
جنگ و خشم بسیار میکرد

وگر خویش راضی نباشد ز خویش ؛ چو بیگانگانش براند ز پیش

بیگانگانش براند یعنی بیگانگی ناراضی شود و ضمیر شین که مفعول براند است عاید بخویش ثانی است و ضمیر مستکن که فاعل است عاید
باول و همین مناسب سیاق کلام است و عکس این هم ممکن است لیکن غیر مناسب تشبیه در فاعلیت و مفعولیت هر دو راست
می آید حاصل معنی آنکه اگر خویش از خویش گاهی ناراضی مند شود آن خویش غیر راضی خویش غیر مرضی را از پیش خویش
براند چنانچه بیگانگان را براند یا چنانچه بیگانگان میرانند یعنی به غضب و فضیحت نه بلطف و نصیحت باد آنکه خدو
در این بیت تغیر یافته چه کسره خا را باشمام ضمه است و کسره باری اشمام و این تغیر جایز است و خدو عبارتست از
حرکت ماقبل ردف و قید و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل او مفتوح و واو ساکن ماقبل او مضموم و یا ساکن ماقبل او
مکسور که واقع شود پیش از روی بی توسط حرف متحرک چنانچه الف شاد و باد و ساخت و پرداخت و واو دود و جود
و سوخت و فروخت و یا دید و شنید و ریخت و بیخت و این تعریف ردف اصلی است اما ردف زاید حرفیست غیر متحرک
که میان روی و ردف اصلی واقع شود چنانچه خا در امثله مذکوره و قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطه چنانچه صاد فصل و وصل و تعریف روی خواهد آمد انشاء الله تعالی —

وگر بر رفیقان نباشی شفیق ؛ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

رفیق واحد است و بمعنی جمع هم آمده قوله تعالی وحسن اولئک رفیقا و اینجا بمعنی جمع انسب است و افراد فعل او که
بگریزد است باعتبار لفظ است و جمع کردن میان رفیق و فرسنگ خالی از لطافت نیست چه رفیق بمعنی گروه

همعنی است و لفظ فرسنگ اشارت است بکر سخنان تن و دال در بعضی نسخ این بیت موخر است این بیت
وگر بنده چابک آید، و تقدیمش اولی است زیرا که میان خویش و رفیق مناسب تنها و ... طرفین است و میان بنده
و لشکری مناسبت حاکمی طرفی و محکومی دیگرے ❊ وگر بنده چابک نیاید بکار
عزیزش ندارد خداوندگار ❊ لفظ چابک متعلق است بنیاید و صفت بنده نیست یعنی اگر بنده
در کار چابک و چست نیاید بلکه سستی نماید و کار از وی بدرنگ برآید مولای او اعزیز ندارد و بعضی چابک را صفت بنده
میگویند برین تقدیر معنی چنین باشد اگر بنده که چابک است بکار نیاید بلکه با وجود قدرت تمام ترک کار کند
و پوشیده نیست که این معنی در مقام مدح بعید است و نیز عدم ظهور کسره بنده ابا میکند ازین اگرچه بعضی ...
عدم انکسار موصوف ذوالها جایز داشته اند اما خالی از چیزے نیست و خداوندگار بکاف فارسی است
یعنی مولا و خداوند بکاف تازی چنانچه در عوام مشهور است زیرا که برین تقدیر بیت بیقافیه میشود چه قافیه
عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ قافیه بحسب لفظ و معنی چنانچه یار و کار یا بحسب لفظ
تنها چنانچه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها یعنی رسته تا یک کن الفاظ واقعه شده باشد در آخر مصراع
چنانچه در مثنویات یا اواخر بیت ها چنانچه در قطعها یا در هر یک بغیر آخر باشد چنانچه در مقرونات بتقیید اینکه
آن مجموعه تاسیس و دخیل و ردف و روی و وصل و خروج و مزید و نایره و رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری
و نفاذ باشد و تفصیل این در کتب قافیه پیدا است ❊ شو و شاه گردن کش از وی بری ❊
بری بیزار و توصیف شاه بگردنکش برای بیان علت است یعنی علت بیزاری او گردنکشی است نه برائے تقیید ❊

ولیکن خداوند بالا و پست ❊ بعصیان در رزق بر کس نه بست

بالا و پست از الفاظ اضافی است چه بالا بدون پستی و پستی بدون بالا متصور نمیشود و مراد از بالا چیزے است که
نسبت بچیز دیگر بلندی دارد و از پست مقابل آن پس شامل شد جمیع مخلوقات را تا مراد عالم علوی و سفلی
باشد و رزق چیزے است که قسمت کرده شده است مر بنده را از اصناف آنچه محتاج است بدان از مطعوم
باشد یا مشروب و حکیم گفته که رزق چیزیست که بدهد مالک مر مملوک را بقدر کفایت و این افزون نمیشود به طلب
و ناقص نگردد به ترک کذا فی خلاصة السلوک و در چیزے بستن کنایه از باز داشتن آنچیز است لیکن کلمه

استدراک است یعنی رفع توهمی که از کلام سابق ناشی گردد و لهذا میان کلامین متنافیین می آید و بار سبیه
است چون از کلام سابق توهم میشد که چون راحمین بتقصیرات رحمت خود را باز میدارند خدا تعالی
هم باز داشته باشد گفت لیکن خدای تعالی رحمت خود را بعصیان باز ندارد بلکه باب رحمت باز میدارد
و هو ارحم الراحمین و کلامی که انشاء وهم کند بعد از ان آن وهم را دفع کند ابلغ است از کلامی که چنین نباشد
دو کونش یکی قطره در بحر علم ❊ مخفی نماند که دو کون که عبارت است ازین جهان و ازان
جهان یا زمین و آسمان مبتدا است و یکی قطره خبر آن و بنا این کلام بر تشبیه است بحذف ادات تشبیه
برای تاکید گویا که مشبه عین مشبه به است پس حمل موصوف که عالم الغیب والشهادة است لازم نیاید
و بحر علم با ضافت مشبه به است بسوی مشبه ای علم که همچو بحر است و وجه تشبیه در اول حقارت است و
بسر خاطب با همه جوانب و در ثانی عظمت است و محیط است قال الله تعالی واحاط بکل شیء علما **بدانکه**
حق تعالی صفت علم است که میداند همه مفهومات را ممکن باشد یا واجب یا ممتنع کما یعلم ما هو کائن و ما کان
و ما یکون یعلم ما لیس بکائن ما لم یکن لا یکون و لو کان کیف یکون کما اخبر عن اهل النار و لو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه کذا فی عقیدة النیاح ❊ گنه بیند و پرده پوشد بحلم ❊ پرده پوشد یعنی بر آن
پرده اندازد و مستور سازد یا مراد از پرده گنه باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال چه شان گناه آنست که اگر وقوع
یابد بار بحر در پرده بود و مراد از پرده پوشی ستر ذنوب است در دنیا و عدم تعجیل مواخذه بدان ❊
منقول است از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه که گفته **الٰهی عز بی حلمك لو لخفت نبی
بالاولی ما اجرت علی الثانیة** یعنی خداوندا مغرور کرده است مرا حلم تو اگر مواخذه میکردی
تو مرا بگناه اول جرات نکردمی بر گناه ثانی ❊ اگر بر جفا پیشه بشتافتی ❊
که از دست قهرش امان یافتی ❊ جفا پیشه گناه گار و معنی ترکیبی آنکه پیشه او جفا باشد بدین
تقدیر یعنی ظالم و جفا کار باشد دست قهر ای دست او که مختص است بقهاری و اضافت بسوی شین
بعد اعتبار اضافت است چنانچه در امثال حسن ماند گفته اند و محتمل است که استعاره بالکنایه باشد که شیخ از
دل خود قهر را بشخص صاحب بطش تشبیه داده و باثبات دست که از لوازم اوست بران دلالت کرده

واین تخییل نیست وکلمه استفهامیه است واستفهام درینجا برای انکار است یعنی اگر حکم نکردی و گناه گار و ظالم را بزودی مواخذه کردی هیچکس از دست قهر او امان نیافتی بلکه همگنان بقهر او مبتلا شدندی
لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ماترک علیهم من دابة ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی بدانکه لفظ
اگر که داخل میشود بر ماضی که ملحق شود بآخر آن یا مجهول بمعنی لو می آید یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزاء بحصول مضمون شرط فرضاً در زمان ماضی با وجود قطع بانتفاء شرط پس انتفاء جزاء لازم می آید و معنی ازین معنی ماخوذ است ✽ ادیم زمین سفره عام اوست ✽ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
ادیم پوست و روی زمین و قیل ظاهر هر چیز سفره بضم توشه دان مسافر و در عرف گسترد نی را گویند که برای طعام خوردن گسترانند خوان یغما آنکه بر یغما خوان فراز کنند و صلای عام دهند تا هر که خواهد بخورد و ببرد
و اضافت ادیم بسوی زمین بر تقدیر اراده معنی اول اضافت مشبه به است بسوی مشبه ای زمین که همچون پوست است و معنی ثانی مناسبت ندارد و بر تقدیر اراده معنی ثالث احتیاج بتجرید می افتد و بر تقدیر معنی
رابع نه واخذ معنی اولی اولی است و مراد از سفره معنی عرفی است و عام که صفت سفره است بکسر باید خواند
زیرا که صفت در میان موصوف مضاف و مضاف الیه واقع میشود کسره مضاف بر آن می اندازند و مصراع ثانی
بیان عموم است و استفهام انکاری است یعنی دوست بعنوان دوستی و دشمن بعنوان دشمنی اینجا نیست
بلکه هر دو متساوی اند و صفت دوستی و دشمنی معتبر نیست گویا مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی
هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه یعنی اوست خداوندی که گردانید
است برای شما زمین را نرم که بران توان رفتن پس بروید در اطراف آن و بخورید از رزق خدا تعالی
و به نظر کردن درین قول یعنی زخوان یغما گفتن مناسبت کلی دارد چه بر خوان یغما صلای عام میدهند
و اینجا هم عام است که کلوا من رزقه مخفی نماند که ردی درین بیت تا و است و دوست است چه در رساله
میر عطاء الله حسینی آورده که ردی عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یعنی از لفظی که حرف آنرا
قافیه گویند یا آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر آنرا به تکلیف بمنزله آن حرف سازد و گفته مراد از
آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفی است زاید که مشهور الترکیب نباشد و به کثرت استعمال با کلمه

از نفس کلمه نماید چنانچه الف دانا و بینا و رائی مزد و رو رنجور و حکم این بیان کرده و بعد از ان گفته که مراد
با آنچه شاعران را بتکلیف بمنزله آنحرف سازد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلیف حرف آخرین شمارد
چنانچه را در قافیه مصراع دوم این بیت ٭ دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم ٭ چرا اشتهائی بیچاره از
بوصل خویش کن مرهم ٭ یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر انرا بتکلیف از نفس کلمه کرد اند چنانچه تا را دوست
در ما سخن فیه زیرا که اینست از نفس کلمه نیست بلکه حرف زاید مشهور الترکیب است و کلمه ایست ردیف نیست چنانچه
توهم نموده میشود زیرا که مستقل نیست و ردیف میباید که مستقل باشد حقیقة یا حکماً و واو ردف اصلی است و سین
ردف زاید و ضمه الف و دال خد و یا گوییم که روی درین بیت دال او ست و دست است و واو دوست حرفیست
از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخرین گردانیده و اینست وصل است که شاعر انرا بتکلف وصل گردانیده
چه وصل عبارت است از حرفی که بروی به پیوند خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم کارم و دارم خواه غیر مشهور الترکیب
مانند ها لاله و پرکاله و معنی پیوستن حرف بروی آنست که آنحرف با مابعد خود کلمه علیحده و بمنزله کلمه علیحده نباشد
چه اگر علیحده یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد بود فایده گفته اند که حرف وصل در فارسی بحکم استقراء ده است
الف مثل خدا و ندا و بلندا دال مثل منیرود و میدود و کاف مثل نظارگی و یکبارگی یا مثل پیوسته و رشته
یا مثل نگارے و کنارے حرف جمع مثل غمها و ستمها و اسیران و فقیران حرف اضافت مثل جانم و جهانم
و همیشه رنگیش و جنگش حرف مصدر چنانچه فرسودن و بودن و غلامی و ناکامی و خورش و پرورش حرف تصغیر
همچون مردک و دردک و سبوچه و الوچه حرف رابطه سین غایب همچون ناسست و کداست یا حاضر همچون جوانی و
پهلوانی نون جمع همچون جهند و شتند میم متکلم واحد همچون ناشادم و نامرادم یا متکلم با غیر همچون مظلومیم و
مجرومیم کذا نقل من رساله زین الدین البنفی و جمع کردن میان ادیم و سفره خالی از تناسب نیست چه اکثر سفره
از ادیم سازند و سفره حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام از ادیم سرخ بود کذا فی نظم الدر والمرجان

چنان پهن خان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد

چنان مرکب است از چون آن واو را حذف کردند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال و ضمه را باقی گذاشتند
تا دلالت کند بر حذف واو و همچنین چنین مرکب است از چون و این و بعضی بکسر میخوانند تا خروج از ضمه بکسره

لازم نیاید و حذف واو در چنان و چنین واجب نیست چنان و چنین در کلام قدما هم واقع شده
و مصراع ثانی بیان آنست و کاف بیانیه خوان کرم یعنی خوان یغما در کشف آورده که سیمرغ بالکسر جانوریست
است معروف مقامش کوه قاف است و وجه تسمیه اینست که سی لون که در مرغ است در بال او موجود است
انتهی و بتازیش عنقا خوانند و آن جانوریست معروف الاسم و مجهول الجسم و بعضی گفته اند که آن پرنده بزرگ
است بیضه او بقدر کوه است و فیل را میرباید چنانچه زغن موش را و وقت طیرانش آوازی همچون سیل بر می‌آید
و دو هزار سال زنده میماند چون پانصد ساله میشود جفت میگیرد و بعضی گفته اند روی آن مانند روی انسان
است و در تفسیر حسینی گفته که چون اصحاب حنظله بن صفوان علی نبینا و علیه السلام تکذیب نبی خود نمودند حق تعالی
ایشان را مبتلا کرد بمرغی که دراز گردن بود و اجنحه آن بهمه الوان ملون بود و وجه طول عنق آنرا عنقا گفتندی
و بر سر کوهی که آنرا دمج یا فتح گفتندی مقام داشت بناوی و کودکان و مواشی و غیره ایشان را در ربودی
و فرو بردی بدین جهت آنرا مغرب گفتندی یعنی فرو برنده و ناپدید کننده روزی دختری بالغ رسیده را از میان
ایشان بربود همه پیش پیغمبر شکایت آوردند و شرط کردند که اگر شر آن کفایت شود ایمان آرند پیغمبر دعا کرد و گفت
خداوندا این مرغ را بگیر و نسل آن را ببر و گردان دعای پیغمبر باجابت رسید آن مرغ غایب شد دیگر از وی اثری
پدید نیامد و جز نام از وی نشانی نماند و چیزهای نایاب بدان مثل زنند قاف کوهیست محیط بدنیا از زمرد سبز و
کوههاییست آسمان متصل است بدان و بعضا گفته که پانصد فرسنگ بلندی دارد و آسمان شفاف هست این
سبزی که در نمود می‌آید پرتو آن کوه است میگویند که هر کوهی که در دنیاست رگ از رگهای آن متصل است بقاف
که اسم او صلصال است چون هلاک قومی میخواهد فرشته را میفرماید تا رگی از رگهای قاف بجنباند پس آن گروه ایشان
منخسف میشود ❊ لطیف کرم گستر و کارساز ❊ که دارای خلق است و دانای راز
لطیف بخشاینده و مهربان و در معنی باریک بین دارا یعنی دارنده و کاف بیانیه است یعنی چون دارنده خلق است
منجد و راز است و میداند که خلق را بچه چیز احتیاج است لهذا لطف میکند و کرم بظهور می‌آرد و کارهای
مخلوقات میسازد چنانچه مقتضای حکمت اوست ❊ بری ذاتش از تهمت ضد و جنس ❊
تهمت در اصل تهمة است واو را تا کردند چنانچه در تجاه و تراث و ضد چیزی آنست که شریک او باشد در ماهیت

وحقیقت و درمیان ایشان مخالف باشد نه موافقت و همچنین است کذا فی شرح الاولیاء القیصریه و نیز شرح
سهو است هر قول ثنویه را که اهرمن را ضد حق تعالی میدارند و میگویند که فاعل خیر یزدان است و فاعل شر اهرمن
و هر قول یهود را که میگویند عزیر پسر اوست و هر قول نصاری را که میگویند مریم صاحبه اوست و عیسی ولد او و قول
بنو ملیح و جهینه را که میگویند ملائکه بنات الله اند و قول کفار عرب را که حق سبحانه تعالی را ابو الاناث و ابو العزی میخواندند
تعالی ذاتش از طاعت جن و انس در نقد النصوص گفته که جن ارواح است متجسده در اجسام
لطیفه غالبست بر آنها جوهر ناری و هوائی چنانچه غالبست بر اجسام انسانی جوهر آبی و خاکی و از جهت لطافت جسد
و قوت ارواح قوت دارند بر تشکل باشکال مختلفه و بر حرکات سریعه و بر اعمالی که از وسع بشر متجاوز است و در می
آیند در ابدان حیوانات و نفوذ میکنند در منافذ ضیقه در جامع الرموز شرح نقایه آورده که انهم اضعف من
الانس حتی لا یقدرون علی اتلاف احد من الانس و لا علی سلب اموالهم و افساد طعامهم و شرابهم و در رشحات نقل
از بعضی رسائل شیخ محی الدین ابن العربی آورده که اختلاف است در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که او غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است هر دو ران خود را بهم سوده
و فرزندان از وی تولد میگردید و چون ترکیب جسد ایشان از آتش و هواست که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان
سبکی و خفت است مخصوص که هیچ با آن منضم نشده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند
و ترکیب ایشان بسیار سست و بی بنیاد است باندک ایذائی یا آزاری یا گرانی در یابد که از بنی آدم و غیرهم
بر ایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند ازین جهت عمر ایشان کوتاه میباشد چون جنیان بکسوت ظاهر میشوند
بصورت شخص و دیگر بیرون از نظر او غایب شوند حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بجهت آنکه
از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بهیچ طرف ننگرند از همین است و تا نظر در
بر صورت ایشان دوخته باشند بهیچ وجه از نظر او غایب نتوانند شد و شکل مجسد را بر خود نگاه دارند لهذا
کارها و حرکتها که در تمثیلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر آن توجه کند و نظر او از ایشان منصرف
گردد و ایشان توانند گریخت گویند که چون دانش و علم کم بوده و ادراک ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بوده مسائل در معرفت حق تعالی از بهر آنکه ایشان پلید و بی فهم باشند و اختلاط و صحبت ایشان چندان

فایده نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر و رعنائی در آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان
مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است تکبر و سرکشی و در
روایت گفته که جن ناطق اند میخورند و جماع میکنند و تناسل مینمایند و صورت جماع جن آنست که با یکدیگر می‌پیچند
اندر و دودی که از آتش ایشان بیرون آید و هر دو از آن لذت مییابند و حمل میشود و در شیخی آورده چنانکه تناسل
در بشر با بقاء آب است در رحم تناسل در جن با بقاء هوا است در رحم انثی و در شرح مواقف گفته که اهل ملت متفق اند
بر آنکه جن مکلف اند مثل انس و در حدیث آورده و اظهر آنست که جن در توابع تکلیف مانند انس اند بعضی مطیع مثاب
و بعضی عاصی معذب و در معالم از شیخ حسن بصری نقل کرده که چنانچه در میان انس مذاهب مختلفه هست مانند حنفیه
و مرجیه و رافضیه و غیرهم در میان جن نیز هست و در سبحات گفته چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود و بیا
امکان مراجعت بدنیا و دنیوی نباشد و مقام او در برزخ بود ابدالاباد تا وقتی که حشر قایم شود و بعضی از ایشان
که دوزخی باشند و مستحق تعذیب ایشان را از زمهریر عذاب کنند چون از آتش چندان متاثر نشوند اگرچه از آتش
دوزخ میشاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش گرمتر و سوزانتر است انس بکسر هر دو
ماخوذ است از انس بضم زیرا که انس میگیرند باشکال خود یا از ایناس بمعنی ظهور زیرا که ظاهر و مبصر اند و جن بمعنی پوشیدگی
میگویند چنانچه جن را جن گویند بجهت اجتنان و پوشیدگی جن و انس هر دو جمع اند واحد جنی و انسی است و بیا
نسبت چنانچه عرب و عربی و روم و رومی و ترک و ترکی و هند و هندی و تقدم خلقت جن بر انس چنانچه گفته اند
که آفرینش جان پیش از آفرینش آدم علی نبینا و علیه السلام است بشش هزار سال از ابتدا ... و قول بعضی که ازو
بوجود جن منکر اند و میگویند که جن عبارت از مردان مکار است و شیاطین شرارت با شرارت ... بعضی میدانند
شد تقدیم جن بر انس   پرستار امرش همه چیز کس * بنی آدم و مرغ و مور و مگس *
بدانکه امر الهی بر دو نوع است یکی امر بواسطه انبیاء و رسل علیهم السلام که میان حق و بنده واسطه شده به تبلیغ
احکام نموده اند دوم امر بلا واسطه که تعیین است بکلمه کن و این را امر تکوینی و ایجادی و آنرا امر تکلیفی ایجابی
گویند و مخالفت امر تکوینی ممکن نیست بخلاف امر تکلیفی که مخالف آن واقع است چنانچه رسول ... و نایب او
... را گویند ... گاهی ... واقع میشود و گاهی نه و اگر حق تعالی بنده را بی واسطه گوید که ...

یا صایم شود اجرم مصلے و صایم میشود و مراد اینجا امر بواسطه است پس دفع شد آنچه توهم نموده میشود از عصیان
بما ضیان و قرینه بر اراده این امر تعمیم مامورین است و در بیت لف و نشر غیر مرتب است چه لف و نشر ذکر متعدد
است بر سبیل تفصیل یا اجمال بعد از ان ذکر چیزی که تعلق دارد بهر یکی از احاد آن متعدد بی تعیین باعتبار
سامع رد کند هر یکی را بچیزیکه بوی متعلق است پس اگر نشر بر ترتیب لف است مرتب گویند والا غیر مرتب
و ذکر کس بعد همه چیز تخصیص بعد تعمیم است برای تعظیم خاص چنانچه در قوله تعالی تنزل الملائکة والروح —

مرا و را رسد کبریا و منی ✽ کلمه مر گاهی مفید حصر میباشد و تقدیم ما حقه التاخیر هم برای
حصر می آید چون اینجا هردو جمع شده البته حصر خواهد بود و معنی آنکه کبریا و منی او را میرسد غیر او را نمیرسد پس
این مصراع متضمن است دو حکم را و قوله که ملکش الخ اشارت باشد بعلت حکم اول و قوله یکی را بسر آه که متصل است
باین بیت ملو مانی الکرانسخ اشارة بعلت حکم ثانی باید دانست که قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی زیرا
که تخصیص چیزی بچیزی یا بحسب حقیقت است که تجاوز در غیر مقصور علیه نشود اصلا و این حقیقی است یا بحسب
اضافه بچیزی دیگر که ازان یافته نشود اگرچه در غیر آن یافته شود و این اضافی است و اینجا اول است و هر یکی
ازین دو نوع بر سه قسم اند قصر افراد اگر مخاطب معتقد شرکت باشد و قصر قلب اگر معتقد عکس باشد و قصر تعیین اگر
معتقد تساوی باشد کذا فی التلخیص اینجا قصر افراد مناسب است فافهم — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

ملک مصدر است و بمعنی مفعول هم آمده همچو خلق و اینجا مراد معنی اول است یعنی سلطنت و بادشاهی پس لازم
نیامد قدیم محدثات و گفته اند که ملک بادشاهی اگر صفت اله واقع شود مراد ازان الوهیت است و اگر صفت نبی
واقع شود مراد ازان نبوت است و اگر صفت خلیفه واقع شود مراد ازان خلافت است کذا فی شرح الاوراد
الفتحیه و معنی تعمیم عنقریب ذکر نموده شود ان شاء الله تعالی —

✽ یکی را بسر برنهد تاج و بخت ✽ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ✽

کما قال الله تعالی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء — در بعض
نسخه صدر هر دو مصراع یکی است و معنی صدر دوم برین تقدیر هم دیگر است چه آهی را چون نکره اعاده میکنند
مراد غیر اول باشد و این اگر کلیه نیست اکثریه خود است چنانچه ابن عباس رضی الله تعالی عنه در تفسیر قوله تعالی

نان مع العسر یسراً ان مع العسر یسرا گفته است لن یغلب عسر یسرین **گلستان کند آتشی بر خلیل**
خلیل لقب ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و وجه تلقب او در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی آتشی بیار را باید نوشت به یای ربط چنانچه در عامهٔ نسخ واقع است بر خلیل متعلق گلستان است نه آتش
قال الله تعالی یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم درین مصراع تلمیح است بقصهٔ حضرت ابراهیم علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام و آن در کتب مذکور است **گروهی به آتش برد ز آب نیل** نیل نام دریاییست
در مصر گویند نیل و فرات از بیخ سدرة المنتهی بر آمده در بهشت میروند و از آنجا باینجا می آیند در غایت شیرینی اند
بتاثیر زمین مزا آنها تغیر یافته در روز قیامت باز بجنت روند و سیحون و جیحون ایضاً بجنت برنده والله
تعالی اعلم درین مصراع تلمیح است بقصهٔ غرق شدن فرعون و فرعونیان بمعجزهٔ حضرت موسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام که در کتب مذکور و مشهور است **گر آنست منشور احسان اوست**
ور اینست توقیع فرمان اوست منشور نوشته و به حرف نامه که دران حکم پادشاه بعطا و بخشش
نوشته باشد و توقیع ضد آن اگرچه در اصل وضع نامه را نشان کردن است آن اشارت است بمضمون
مصراعهای اوایل ابیات ثلاثه و این قوافی آن اگر گفته شود که این برای قریبست و آن برای بعید چون
مصراع اول بیت ثالث بعید باشد توالی براولین بعد بود گوییم چون هر بیت مستقل است اولیت و ثانویت
و ثالثیت اعتبار ندارد یا نگه چون بال هر یک از اوایل یک بیت همچنین قوافی گویی هر سه یکی است فافهم

پس پرده بیند عملهای بد ✿ همون پرده پوشد بآلای خود

پس پرده حال است از مفعول یا از فاعل و واو خود واو اشمام ضمه است این را واو معدوله نیز گویند و آن واوی
است که بعد از خای مفتوحه باشد اما فتح خا خالص نبود و ملک بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدن است
لهذا آنرا واو اشمام ضمه میگویند و معدوله از انجهت گویند که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو
بنوشتن می آید و اینچنین فتحه را باعتبار ذات با فتحه خالص توجیه میسازند چنانچه درین بیت واقع است و اگر باعتبار صفت با ضمه
توجیه سازند وجهی دارند اما بنظر نیامده و توجیه عبارت است از حرکت ما قبل ردی ساکن غیر اشباع و شارح
محقق گفته که لفظ خو دینجا مفتوحه است لهذا قافیه آن زد و به بفتح ما قبل آخر می آید نه شد و بد بالضم الا سفر درشت

واکثری که اطلاع ازین ندارند بفتحه خارا جزو ضرورت قافیه شمارند و در اشعار هیچ یکی از ثقات متقدمین و متأخرین
قافیه مثل خود و خویش بضم اول دیده نشده انتهی آلا بروزن افعال جمع الی بکسر و فتحه همزه و الف مقصوره بمعنی نعمت
کذا فی الدار * به تهدید گر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم و بکم *
تهدید ترسانیدن میر نورالله در شرح گلستان می آرد که لفظ کروبی چنانچه از قاموس ظاهر میشود بتخفیف است تشدید
بجهت ضرورت شعر واقع شده و کروبیان جمعی مقرب اند از فرشتگان در کشف آورده که اینها را تفسیر کرده اند به
جماعتی که کرب عذاب از بندگان برمیدارند و گفته اند که کروبیان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ
وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف ندارند و در شهود
قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و مهین ایشان فرشته ایست که او را
روح اعظم خوانند و در آن مقام از وی عظیم تر فرشته نیست و او را باعتبار وی قلم اعلی گویند و باعتبار وی عقل اول بسند
و این روح و سیست دل ابتطا لفظ است و روح القدس که او را جبرئیل گویند و صفت آخر صم جمع اصم و تشدید بیم اصم جمع
کر و ناشنوا بکم بوزن صم جمع ابکم بمعنی گنگ اصم و ابکم افعل صفت است چه افعل التفضیل از الوان و عیوب نیامده حاصل
معنی آنکه اگر حق تعالی بترسانیدن تیغ حکم بر کشد کروبیان که موصوف اند بصفت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون مبهوت
و حیران مانند و تاب شنفتن و گفتن نیارند چه جای دیگری غرض ازین بیت و ما بعد آن بیان بی نیازی و بنده نوازی
اوست جل شانه بفضل بندگان را و تحکم با بیه * وگر در دهد یک صلای کرم
عزازیل گوید نصیبی برم * تنکیر نصیب برای تعظیم آن است منظور بر قم کرم کریم و در حدیث آمده
لو یعلم الکافر بکل الذی عند الله تعالی من الرحمة لم ییأس من الجنة و لو یعلم المؤمن بکل الذی عند الله تعالی
من العذاب لم یأمن من النار از سهل بن عبدالله تستری رحمة الله تعالی علیه منقول است که گفت با ابلیس
ملاقی شده ام و او را بشناختم و مرا شناخت میان ما مناظره واقع شد تا آنکه گفت یا سهل حق تعالی بطریق تعمیم گفته
است و رحمتی وسعت کل شیء و تو میدانی که من نیز شیئی هستم و لفظ کل اقتضاء احاطه و تعمیم میکند پس رحمت او مرا و جمیع
عاصیان را شامل باشد شما از کجا میگویید که رحمت حق مراد عاصیان است سهل گوید بخدا که چون این سخن
بشنفت متحیر شده ام و این آیت را در دل خود گردانیدن گرفتم چون رسیدم بقوله تعالی فسأکتبها للذین یتقون

یوقنون الله گواه الآیة خوشدل شدم و گمان کردم دلیل بر تأویل و یافتم گفتم پیش آی ای ملعون که حق تعالی
مقید کرده است رحمت را بمعونت مخصوصه که ترا ازین عموم بیرون می آرند و این آیت خواندم ابلیس تبسم
کرد و گفت ای سهل تقیید صفت تو است چه صفت او تعالی مرا گمان نبود که تو چنین جاهلی کاشکی خاموش بماندی
سهل گوید رجوع کردم بنفس خود و دانم که آب بند و سوال [illegible] یافتم که طمع او در طمعی نیست و والله ما

ادری بعد هذا ما یکون فان الله تعالی ما نص بما یقطع هذا الاشکال فبقی الامر
عندی علی المشتبه منه فی خلقه لا احکم علیه فی ذلک الا بما
حکم به علی نفسه من حیث وجوب الایمان به ❀

❀ بدرگاه لطف و بزرگیش بر ❀ بزرگان نهاده بزرگی ز سر ❀

این بیت معاول القبل خود است با معنی بر آیت تو باوت بر قرینه است برین لطف اشارت بجمال است و بزرگی به
جلال حاصل آنکه چون امر چنین است که مذکور شد لهذا بدرگاه ذو الجلال و بزرگان بزرگی خود را از سر نهاده ترک
داده فرو ماندگان را برحمت قریب ماندگان و مثال آن بغیرا باید نوشت زیرا که چون آنکه
با الف و نون جمع کنند اگر ذو الحیات باشد با الف بازی [illegible] کنند حیوان اگر [illegible] با نسبت با کاف تصغیر
بذا الحاق شود با الف پارسی کنند قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان ❀ در تحریر [illegible] گفته که اثبات قرب در صفات
خدا تعالی متشابه است مراد آن مشتبه است اذا قریب نخواهیم معنی آن که مراد حق است حق دانیم بعضی قرب را
به عالم بودن با حوال اجابت دعوت و سوال [illegible] حسن الایمان آورده که مراد از قرب [illegible] قوله تعالی
ونحن اقرب الیه من حبل الورید قرب بعلم و قدرت است نه بمسافت و مکان ❀

تضرع کنان را بدعوت مجیب ای کسانیکه تضرع کنند و دعا خوانند یا بدعا کردن تضرع هم میکنند
اجابت میکند بعضی گویند که با [illegible] است در دعوت مضاف الیه مجیب رکاکت این ظاهر است و [illegible]
این مصراع اشارت است بآنکه عمده در دعا تضرع است و شیخ عطا یاد آورده که عمده در دین صدق نیت
و خلوص طویت است چنانچه دال است بقوله علیه الصلوة والسلام ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة —

وقبول نمیشود دعا از دل غافل لاهی در تکمیل آورده دعا اگر بصدق توجه و حضور دل و تضرع و زاری بود البته مستجاب است اما در دنیا یا در آخرت و اجابت دعا را شرایط و موانع است او که شرایط حصول قلب و اکل حلال است و از موانع استبعاد و استعجال گوید بسیار دعا کردم مستجاب نشد و با وجود عدم شرایط و وجود موانع فضل و کرم و رحمت پروردگار تعالی باقی است بدانکه اجابت دعا بر دو قسم است یکی دادن چیزی که بنده آنرا بدعا خواسته است و این موقوف بر وقت است اگر وقت دعا یا وقت اعطا که عند الله مقدر است موافق افتد فی الحال عطا میشود و اگر وقت اعطا متاخر است یا در دنیا یا در آخرت در آن وقت داده خواهد شد دوم نواختن حق تعالی حق تعالے بنده داعی را بخطاب لبیک یا عبدی و این از وقت دعا متاخر نمیشود —

فی الحدیث ان العبد اذا دعا ربه یقول الله تعالیٰ لبیک یا عبدی فی الحال من غیر تاخیر عن وقت الدعاء کذا فی فصوص —

الحکم و اگر بنده داند این معنی را بیقین و بشناسد که لبیک گفتن رب الارباب مر بنده را چه چیز است و چه لذت دارد هیچگاه از دعا کردن غافل نشود مگر بعقیده تا ذیب و تجربه و دنی تجربه افکنیک بر احوال ما بوده علمش بصیر بر اسرار ما گفته لطیفش خبیر ❊ بصیر بفتحتین بینای و دانای بصیرت بهای علمته قوله تعالے — بصیرت عالم بصیر او به بصارت بینائی بصیر بینا و دانا کذا فی الصراح لطف بمعنی علم خفیات هم آمده و خبیر بمعنی علیم است کذا فی شرح المواقف لفظا علم و لطف مفهم است قال الله تعالیٰ واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر باید دانست که بصر درین بیت بمعنی دانا است نه بمعنی بینا زیرا چه علم باریتعالی است که تعلق میکرد بمعدومات چنانچه تعلق میکرد بموجودات بخلاف بصر که مختص است بموجودات کذا فی محققات المنهاج — مثالی دیگر آورده بقدرت نگهدارد بالا و پست ❊ یعنی نگهداشتن او آسمانها و زمینها را و ما فیهما محض بقدرت است و لازم ذات نیست که انفکاک آن محال بود قال الله تعالیٰ ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا و قال الله تعالیٰ ویمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه

این مصراع اشاره است بر قول حکما که خرق و التیام بر افلاک جایز نیست و غیر آن که
انکار حشر است پس ظاهر شد وجه ارتباط مصراعین * خداوند دیوان روز حسیب *
سید سند قدس سره در حاشیه مطالع گفته که اصل دیوان دفتریست که جمع کرده شود در آن
قوانین ملک و ضوابط آن مشتق از دونت الکتاب یعنی جمع کردم آنرا و قریب گردانیدم بعض آنرا
ببعض دیگر و صاحب دفتر را نیز گویند حسیب اما از حساب است اصل آنست که مکسور الفاء باشد
لیکن از جهت فرار از توالی کسرات با کثرت حروف مفتوح میخوانند و چون الف بسبب اماله یاء
مجهول گردد بنابران بیارشیب وقف ساخته و اضافت خداوند دیوان بما بعد بعد اعتبار
اضافت انسب بمعنا یعنی حساب کننده روز حساب و این بمنزله علم روز قیامت است و در مصراع
اشارت است بر قول معتزله که از حساب و امثال آن منکر اند و در بعضی کتب مذکور است که از
ملائکه نیز حساب میگیرند و در حدیث است که اول حساب از جبرئیل علیه السلام گیرند که چگونه امانت
وحی بانبیا علیه السلام رسانیده و در احادیث آمده که اول حساب لوح را بود آنرا حاضر آرند از هیبت
خداوندی بلرزد و فرمان شود که تبلیغ علوم بجبرئیل کردی گواه تو کیست گوید گواه من اسرافیل
است اسرافیل را حاضر آرند و همه را از هیبت و عظمت سوال کبریا ذو الجلال لرزه بر تن افتد پس
پیغمبرانرا حاضر آرند و از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و اول آنچه از عبادات سوال کنند
نماز باشد بعد از توحید و در معاملات خون و حسنات ظالم بعیان مظلوم بخصم دهند و گفته اند که سنت بعد
نماز مقبول بمقابله بود اگر کسی را فرضا ثواب هفتاد پیغمبر بود به نصف و آنگه نماز جنب باز دارند
تا رضا خصم * بود مستغنی از طاعتش پشت کس * پشت از الفاظی است که بدان تعبیر از کل کنند و
وجه حسن آن مناسبت باربرداری است حاصل یعنی آنکسی از مکلفان که از طاعت وی بی نیاز است
همه بطاعت او محتاج اند و شیخ صنعت استقصا در هست از الفاظ [illegible]
امر است و این مشعر [illegible]
باجماع مفسرین مراد از یقین موت است [illegible]

در انوقت معاینه میکند جمیع آنچه امراد بدان منتهی است واین یقین اشارت بدانست در مصراع
رواست قول بعض مرجیه که قایلند بدینکه کسیکه لا اله الا الله محمد رسول الله گفت نه او را طاعتی منفعت
میرساند نه معصیتی مضرت وقول مباحیین که قایلند بدینکه چون بنده بغایت محبت وصفا برسد
امر ونهی ازو ساقط میشود وقول ایشان باطل است واما قول رسول علیه الصلواة والسلام
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بعضی گویند مراد عصمت حق است او را از گناه پس ضرری
از گناه بدو نمیرسد وبعضی گویند مراد توفیق توبه است فالتائب من الذنب کمن لا ذنب له
وآنچه از بعضی صوفیه منقول است که چون بنده بمقام عرفان میرسد تکلیف ازو ساقط میگردد
بعضی توجیهش میکنند بدینکه مراد از تکلیف کلفت ومشقت است چه عارف بعبادت لذت میابد از نی
گفته اند که الدنیا اکمل هناءة من الاخرة لیکن بعضی محققین گفته اند که اینمقام ناقص است
زیراکه مشوب است بحظ نفس بلکه کسی که کامل است گوئی در وقت عبادت کوه بر سر میدارد از جهت
اهتمام باتمام اداب خوف از فوات آن چنانچه می آرند که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه چون بنماز
استادی بر خود بلرزیدی وگفتی که وقت گذاردن امانت آمد امانتی که زمین وآسمان برداشتن نتوانستند
چون امام زین العابدین بن حسین رضی الله تعالی عنه برای نماز بیرون آمدی رنگ او چنان متغیر شدی
که او نتوانستندی شناخت از بعضی او را سوال کردند جواب داد که نمیدانید پیش که خواهم ایستادن
بخاطر احقر چنان میرسد که هیچ یکی از لذت وغنا آن ضروری نیست بلکه تابع تجلی است اگر حق تعالی
بوقت عبادت بر دل عارف بجمال تجلی میکند لذت میابد چنانچه اغلب حال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم این بود
از ینجهت میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة وارحنا یا بلال واگر بجلال تجلی میشود خوف
وقلق غلبه میکند وآنحضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم گاهی همچنین روی میداد تا از سینه مبارک آوازی
همچون دیگ جوشان بر می آمد در کوچه های مدینه شنیده میشد پس سقوط کلفت ومشقت در حق عارف
که بتجلی جمال مشرف گردد درست آید نه در حق صاحب تجلی جلال نه بر حرف او جای انگشت کس
محتمل است که انگشت بر حرف نهادن کنایه از محو کردن باشد پس معنی آن بود که نوشته او را

کسی محو نتواند کرد و قضا او را تغییر نتواند داد و در حدیث قدسی آمده است یا محمد انی اذا قضیت قضاءً
فانه لا یرد و وجه ربط مصراعین آنکه چون گفت که کسی از طاعت او مستغنی نیست بلکه همه را طاعت او
باید کرد جای توهم آن شد که اگر کسی در قضاء او از اهل دوزخ باشد بسبب طاعت قضاء رد گردد و او در بهشت
رود پس این وهم را دفع کرد و گفت که حرف او چنان نیست که کسی او را محو تواند کرد و در حدیث آمده
ان احدکم یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملک فینفخ فیه الروح و یؤمر
باربع کلمات یکتب رزقه واجله وعمله وشقی او سعید و الذی لا اله
غیره ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی لا یکون بینه و
بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها
وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع
فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها مجاز است که انگشت بر حرف نهادن
عبارت از عیب نمودن باشد و معنی آن بود که امر فرمودن او بخیرات و حسنات و نهی نمودن او از
شرور و قبایح محض عدل و حکمت است پس این مصراع رد باشد مر جبریه را که قائلند بدینکه بنده را اصلا
فعلی نیست و حرکات او بمنزله حرکات جمادات است قدرتی و قصدی و اختیاری ندارد و تکلیف نمودن او
از مقتضای عدل و حکمت خارج است و مر سابقیه را که قایلند بدینکه هرچه در ازل مقدر شده هرگز تغییر
نیست پس اعمال ما تاثیری ندارد و امر کردن ما را باعمال و نهی کردن از افعال عبث است قال
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده من النار
ومقعده من الجنة فقالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
اما من کان من اهل السعادة فیصیر لعمل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فیصیر لعمل
الشقاوة ثم قرء فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره الی قوله للعسری
شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف فرموده که از جماعه متصوفین قومی اند که [illegible] تحقیق شده اند

وبرای نفوس خود حرکتی و فعلی اثبات نمیکنند و گمان میبرند که ایشان همچو اند بر اشیاء و فعلی بالفعل حرکتها
نداشتند و در معاصی و شهوات نفوس استرسال میکنند و به بطالت و دوام غفلت و خروج از دین و ملت و ترک
حدود و احکام ارتکاب مینمایند سهل رحمة الله تعالی علیه پرسیدند از کسی که گوید انا کالباب
لا اتحرک الا اذا احرکت گفت هذا لا یقوله الا احد رجلین صدیق او زندیق
زیرا که صدیق میگوید باعتبار آنکه قوام اشیای بحق تعالی است با آنکه احکام اصول و رعایت حدود و تحقیق میکند
و زندیق میگوید باعتبار آنکه احاله اشیا بر حق تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود و انخلاع از دین و
رسم آن میکند و در عقیدة النجاح آورده که دزدی را پیش حضرت عمر رضی الله تعالی عنه آوردند پرسید
ما حملک علی هذا گفت قضاء الله تعالی وقدره پس حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرمود نخست جلد سو
کنند بعد از ان قطع ید بیشتر فرمود و جلد بتکذیب است بر خدای تعالی و قطع بسرقه حضرت شیخ الاسلام ابراهیم
بن اسمعیل صفار رحمة الله علیه تعالی فرموده که معناه ان السارق کانه اعتقد کونه
مجبورا علی ما صنع بقضاء الله تعالی وقدره حیث رای نفسه معذورا
فکذبه عمر رضی الله تعالی عنه فامر بجلده قبل القطع و معنی دیگر گفته اند که اضافه کرد حمل بر قضا و قدر با آنکه انسان
بحرص و هوای خود کار میکند نه بدانکه قضا و تقدیر چنین است زیرا که قضا بفعل قبل از فعل معلوم نیست پس
صلاحیت حمل بر فعل ندارد از ینجهت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه او را تأدیب نمود یا بمصراع اشارت باشد
بدانکه بر فعلهای وی تعرض نباید کرد در کارهای خداوندی بنده را دم از چون و چرا نباید زد و رضا و تسلیم
شیوه باید ساخت قال الله تعالی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون * قسیمکم و نکو کار نیکی پسند *
این مصراع متضمن سه مطالب است اول آنکه قدیم آنست یعنی موجود است که وجود او را ابتدا نیست
و الا حادث بود و نیز محتاج بود و هیچ صفات او هم قدیم است لاستحالة قیام الحوادث
بذاته تعالی سواء کانت الصفات ذاتیة کالحیوة والقدرة والعلم والکلام
والسمع والبصر والارادة او فعلیة کالتخلیق والابداع والانشاء والصنع والفعل
والایجاد والاحداث والتکوین — در تعریف گفته که وی تعالی

مستحق نشده است اسم خالق را بآفریدن خلق و نه اسم باری بایجاد اشیا برایا و نه اسم مصور را بتصویر صور و اگر
اینچنین بود لازم آید که در ازل ناقص بود و بخلق تمام شد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً سوال اگر
گفته شود که تخلیق بدون مخلوق و ترزیق بدون مرزوق محال است و چون اینها حادث اند لازم آید
که تخلیق و ترزیق هم حادث باشد جواب گوئیم که مراد باین صفات معنی اضافی نیست که تعلق است
میان فاعل و مفعول و بدون اینها متصور نیست بلکه مراد صفت حقیقی است که مبدء این اضافات است
و موقوف بر متعلق نیست تفصیل این معنی در کتب کلامیه باید جست دوم آنکه نیکوکار است و همه افعال او
خیر است چنانچه محققان گفته اند فعل الله کله خیر تا آنکه خلق کفر که فعل خالق است نیز خیر است اگرچه فعل عبد
که کسب کفر است از همه بدیها بدتر است در رساله سر القدر گفته که خداوند حکیم است و هرچه کند بحکمت کند
قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا پس نظر برین هرچیزی که از مخلوقات بد است و در آن حکمتی باشد
و حکمت در نفس خویش خیر است فلذا قالوا فعل الله کله خیر سیوم آنکه نیکی پسند است و بدی را نمی پسندد
در رساله مسطوره مسطور است که وجود شر نامرضی است چه اگر مرضی بود نام شر بران واقع نشود و معنی
شر مکروه الشرع است چنانچه معنی خیر محبوب الشرع است و کراهیت ضد رضا است پس شر چون بنفس خود
کراهیت دارد مراد محض نباشد مگر که وجود خیر از جهت ظهور موقوف بر وست و این حکمت است پس خیر
مراد و مرضی بود اما شر چون از جهت وجود خیر است مرضی نباشد مثال آن صحت بدن و حجامت است
چه این مرضی نیست اما بجهت آن مراد است بکلک قضا و رحم نقشبند و قضا اینجا بمعنی حکم است و
رحم بپارسی زهدان و در کفایه منصوری گوید که آن عضوی است مولف بلیفات عصبانی و در طبقه است
و موضع آن ورای مثانه و قدام امعاء مستقیم بود و فوهات عروق با آن متصل است بجهة و بعد قضا طمثی
و تعدیه چنین دانند مجرایی است محاذی دهان فرج برای خروج طمث و جنین از آن و دخول منی بدان
و در دهن آن غشائی است تنگ که ازاله بکارت آن کنند و رحم در حالت علوق منضم میشود و در حالت
و طمث فراخ میگردد و رحم را شوق است بجذب منی از آنجهت در وقت مجامعت مائل میشود و بطرف فرج
و عقب انقطاع طمث چون از فضول خالی میباشد شوق او بمنی زیاده میگردد تا که دریافته میشود که

گویا احلیل را باندرون میکشد چنانچه بچه خون را میکشد و بعضی رحم را حیوانی اشتیاق بمنی مینامند حقیقت
تکون جنین و تولد او عنقریب ذکر نموده خواهد شد انشاء الله تعالی ✤ ز مشرق بمغرب مه آفتاب ✤
روان کرد و گسترد گیتی بر آب ✤ گیتی بکاف پارسی روزگار و این جهان و بمعنی زمین نیز آید کذا
فی الکشف روان کرد متعلق بمصراع اول است قوله تعالی ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع
سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها حضرت شیخ رحمة الله
تعالی علیه مطابق این قول اولا اجرا ماهتاب ذکر کرد بعد ازان اجرا آفتاب پس از زمین گسترانیدن
زمین بر آب قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر
الیه بنظر الهیبة فصار نصفین من هیبة الرحمن نصفه نارا و نصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه
دخان فخلق من ذلک الدخان السموات وخلق من زبده الارض در حسینی آورده که جمهور مفسران برآنند که آفرینش زمین پیش از
آسمان است و گستردن آن بعد ازان ابن مسعود رضی الله تعالی عنه گوید که اول زمین را آفرید لیکن
فرش نکرد تا آسمان را آفرید و عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنهما گوید نخست زمین کعبه را آفرید بر
اندازه کعبه چهار سوی بر روی آب نهاد پیش از آنکه آسمانها آفرید بهزار سال بعده آسمان دنیا را آفرید
و زمین دنیا را ازان زمین که کعبه بود بیرون کشید و بر روی آب گسترانید بدانکه نیرین که عبارت
است از شمس و قمر و همچنین خمسه متحیره که مسمی اند بعطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل را دو حرکت یکی
بذات خود بدون تبعیت فلک و بدین اعتبار این سبعه را سیاره گویند و این از مغرب بجانب مشرق
است دوم بتبعیت فلک و این از مشرق است بمغرب چون این حرکت بظاهر محسوس بود لهذا الشیخ قدس سره
این را ذکر کرده ✤ زمین از تپیدن لرزه آمد ستوه ✤ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ✤
ستوه بضمتین ملول و تنگدل قوله تعالی والجبال اوتادا آورده اند که چون خالق تعالی زمین را
بر آب گسترد بجنبش در آمد جبرئیل را علیه السلام امر شد که این را تسکین ده چون پر خود بر یک طرفی نهادی
از طرف دیگر بالا شدی عاجز شد قادر تعالی بقدرت کامله خود دفعة کوه ها را بر گرد زمین آفرید تا که قرار
گرفت در موضع ازینجا که نقل میکنند که حق تعالی سبحانه نوزده کوه را میخ زمین کرد تا بر جای خود ایستاد

از جمله آن کوه قاف است و ابوقبیس و جودی و لبنان و سینین و طور سینا و غیرهم و زمین ساکنست
بر قول صحیح و بعضے گویند متحرک است بحرکت صعودی و نزد بعضے بحرکت هبوطی و بعضے گویند که گرد محور
خود میگردد از مغرب بسوی مشرق و فلک بر یک منوال ساکن است بسبب حرکت زمین تخیل نموده میشود
که فلک میگردد چنانکه شخصے که در کشتی باشد که روان است گمان میبرد که ساحل روان است و کشتی
استاده و بجهت تبدل وضع آن بفلک بعضی کواکب بر ما ظاهر میشوند و بعضے مخفی میگردند و ساعات
روز و شب بظهور می آید و این هر سه قول باطل اند چنانچه دلایل بطلان آن در کتب کلامیه مذکور است
امام رازی میگوید که معموره زمین در سالف زمان در آب پنهان بوده بدین سبب گل لزج
در آن پدید آمد و چون از ان آب بر آمد همان گل خشک شده سنگ گردید و بکثرت بادها و بارانها
گل نرم از میان رفت و سنگها بر جا ماند تا کوهها بلند شد و مؤید این ظن است آنکه چون بعضی سنگها
را میشکنند اجزای حیوانات آبی همچو صدف ماهی یافته میشود و بعد از آن آورده که بزرگ ترین
کوهی که بر روی زمین است ارتفاع آن هفت میل است و آنچه میگویند که انتهای آسمان متصل است
بکوه قاف این کنایه از کمال ارتفاع نه آنکه فی الحقیقت چنان است ٭

٭ دهد نطفه را صورتی چون پری ٭ که کردست بر آب صورتگری ٭

بر آب صورتگری استفهام انکاری است ای هیچکس نکرده بغیر او بقرینه مصراع اول قوله تعالی
قوله تعالی الله الذی جعل لکم الارض قرارا والسماء بناء وصورکم فاحسن صورکم
در کفایه آورده که منی مرد و زن اگر باهم در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم صحیح
و پاک بود از واردات خارجی و اسباب مادی هیچ مانع نباشد از قوت عاقده که در منی مرد است
و منعقده که در منی زن است امتزاجے پیدا شود یکی در محل دل و یکے در محل دماغ دیگر در محل جگر
و یکی بر مجموع محتوی شود و حافظ حرارت غریزی اعضا بود و فوهات عروق بان متصل شود تا
از ان مجری غذا بجگر طفل رساند و این حالت او را گویند به هفت روز تمام شود و بعد از ان نقطها
سرخ پدید آید و دراز گردد و منافذ عروق پدید آید و بنافذ جنین خون طمث جاری شود و این را حالت

ثانیه گویند به چهار روز تمام شود بعد از ان علقه شود و این را حالت ثالثه گویند این شش روز بود بعد از ان
مضغه گردد و بعضی اعضا از هم تمیز شود و قلبی صالح از دم حیوانی و طمثی بدو مترشح شود و مستعد آن گردد
که از واهب الصور تعالی شانه روح حیوانی بدو مفاض شود و این را حالت رابعه گویند در ده روز تمام شود
بعده مزاج ذکوری و انوثی ظاهر شود و اعضاء اصلی تمام شود و این حالت خامسه گویند به سه روز تمام شود
بعده اعضا را تمام خلقت شود و عروق در محاذی مفاصل بظهور آید این حالت سادسه گویند در پنج روز
تمام شود و این حالات مذکوره در ذکران بمدت اقصر باشد و در اناث بمدت اطول چنانچه گویند خلقت
پسر بسی روز تا چهل تمام شود و خلقت اناث چهل روز تا پنجاه بعده نما یابد تا مدت ششماه که اقل مدت حمل است
و چنین و نصف ایام تمامی خلقت متحرک گردد و به سه ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً اگر بسی و پنج روز تمام شود
به هفتاد روز متحرک شود و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بزاید و زنده ماند غالباً و اگر بچهل روز تمام
شود به هشتاد روز حرکت کند به دویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد بزاید و نزید دلیل گفته اند که مولود
در ماه هفتم به اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی حالت بود خرق مشیمه کند و بیرون آید
از ان بازیها و اگر ضعیف الحال بود و قوت خرق و خروج ندارد از ان حرکت متالم گردد اگر مهلت یابد تا
بماه نهم بیند خستگی از و زایل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید و زنده ماند و اگر بغایت ضعیف بود در
شکم بماند [illegible] بمیرد یا در ماه هشتم بزاید و این حرکت خستگی تن را زیاده کند و هوا خارج نسبت باو غریب بود
پس هلاک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند و اکثر چنین واقع میشود
و در بعضی آورده که اطبا اجماع نموده اند که در هر ماهی از مدت حمل کوکبی از کواکب سبعه سیاره تولی حمل میکند
در ماه اول زحل [illegible] میشود و در این ماه چندان تغیری در نطفه پدید نمی آید و در ماه دوم مشتری و در این ماه
سرخی در وی ظاهر میشود و در ماه سوم مریخ خون بسته میگردد و [illegible] رنگ میشود و بادی گرم در وی میخیزد و در
ماه چهارم شمس [illegible] اعضا رئیسه که قلب و دماغ و جگر است از هم متمیز میشود و برای دیگر اعضا [illegible]
[illegible] ماه پنجم [illegible] اتم ظاهر میشوند و محکم و قوی میگردند
[illegible] ظاهر میشود و [illegible] بمیرد [illegible]

عطارد و درینماه زبان او میگشاید و تمام الخلقت گردد و در ماه هفتم قمر و درینماه قوی تر گردد گاهی میزاید
میزید که خلقت او تمام شده و استیفا طبایع کواکب نموده و در ماه هشتم زحل ثانیاً و درینماه افسرده و گران
میگردد و حرکت او در وی بضعف می آرد ازینجهت است که اگر میزاید نمیزید درینماه و در ماه نهم مشتری مرة اخرے
درین ماه باز قوت میگیرد و صلاحیت آن می یابد که سالم بیرون آید و در حدیث آمده ان احدکم
یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلك ثم یکون مضغة
مثل ذلك ثم یرسل الله الیه الملك فینفخ فیه الروح الحدیث قد قال رسول الله
صلے الله تعالی علیه وسلم خلق الانسان من ثلثة عشر شیئا اربعة من الاب و
اربعة من الام واربعة من قدرت الله تعالی و واحد من خزانة الله تعالی
اما الاربعة التی من الاب العظم والجلد والعصب والعرق واما الاربعة
التی من الام الدم واللحم والشعر والماء واما الاربعة التی هی من قدرت
الله تعالی السمع والبصر والشم والنطق واما واحد من خزانة الله تعالی فهو الروح قل الروح من
بدانکه خدا تعالے قادر است که در یک لمحه بصورت درست آفریند بے آنکه مادر و پدر باشد یا کوکب تولی نماید
لیکن فرمودن به تدبیر و تدریج و متعلق ساختن باسباب نه از نقصان است بلکه مظهر قدرتها است و متضمن
حکمتها چنانچه قدری ازان بتامل صادق معلوم میگردد ✿ تحفه لعل فیروزه در صلب سنگ ✿
گل لعل در شاخ فیروزه رنگ ✿ لعل و فیروزه به عطف است لعل گوهریست قیمتی و بدخشان آنرا
گاو دریائی مے آرد از ظلمت و در دهن گیرد و بصحرا نهد و بروشنائی آن علف میخورد و مردم آنرا بیابند
و بردارند در کیفیت گرفتن آن گفته اند که مردم کمین میکنند و گل بر سر آن گاو زنند گاو بانگ و زاری
کنان باز بدریا میرود و مردم آنرا بردارند صاحب مؤید گوید از کلام نظامی معلوم میشود که لعل در
سنگ است و در طب حقایق الابدان مذکور است که لعل در عهد قدیم نبوده است لهذا در کتابها
نیامده و گفته اند که چون کوهها زلزله پدید آید ازانجا لعل پیدا میشود و لعل در مصراع ثانی بمعنی سرخ است
فیروزه سنگے سبز کبود که نگینه انگشترین سازند در حقایق الاشیا آورده اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود

نیم مثقال آن به ده دینار ارزد و نیز هر سبز رنگ را فیروزه گویند کذا فی المدار صلب سنگ ای پشت سنگ
یا سنگ سخت بتقدیم صفت ٭ نه ابر فکند قطره سوی یم ٭ به تشدید دریا و پارسیان به تخفیف
استعمال کنند در شرح مواقف آورده که بر قول علما طبقات عناصر هفت اند بالاتر از همه طبقهٔ آتش
خالص و محدب آن متصل بمقعر فلک قمر است و زیر آن طبقهٔ آتشی که مخلوط است بهوا و زیر آن طبقه
زمهریری و آن هوائی خالص ست که عکس شعاع شمس بدان نمیرسد و بمجاورت خاک و آب سرد شده
و زیر آن طبقهٔ بخاری و آن هواست مخلوط با آب و زیر آن طبقهٔ شهیه و آن خاک هست آمیخته بهوا و زیر آن
طینی و آن خاکیست آمیخته با آب و زیر آن طبقهٔ خاکی خالص چون آب با خاک بمنزلهٔ یک کره بود بنا بر آن
آب را طبقهٔ علیحده نشمرده و گفته اند چون بگرمی آفتاب یا غیر آن اجزاء آب و هوا با هم آمیخته بالا رود
بخار گویند و اجزائی آتشی و خاک چون ببالا رود دخان نامند و در اغلب بخار و دخان با هم آمیخته
بالا میروند و همه آثار علوی ازین هر دو صادر میشود اما بخار اگر اندک باشد و هوا بسیار گرم بود اجزائی
مائیه او متحلل شده هوائی میگردد و هوائی صرف میماند و اگر بخار بسیار باشد یا هوا بسیار گرم نبود گاهی بطبقه
زمهریری میرسد و بسبب سردی آن طبقه کثیف میگردد پس اگر سردی بسیار نبود آن بخار مجتمع شده ابر
میگردد و ازان قطرات میچکد و این را باران گویند و اگر سردی بسیار بود و بخار پیش از اجتماع آن برسد
آن بخار فرو می افتد این را برف میگویند و اگر بعد از اجتماع آن برسد ازوی ژاله می افتد و گاهی بطبقه
زمهریری نمیرسد پس اگر آن بخار بسیار بود گاهی ابر آب بارنده میگردد و گاهی قریب زمین میماند و اگر
و اگر اندک باشد گاهی بسبب سردی شب کثیف میگردد و فرو می آید اگر بعد فرود آمدن بسته نگردد
آنرا طل گویند یعنی شبنم و باران ریزه و اگر بسته گردد آنرا صقیع گویند یعنی شبنم افسرده و اما دخان گاهی
با ابر آمیزد بدین نوع که بخار کثیف شده ابر میگردد و دخان که با وی مختلط شده بالا رفته بود در میان
آن محتبس میماند و بسبب حرارت میل ببالا میکند یا بسبب سردی هوا که بدو میرسد بپستی مائل میشود و ابر
میشگافد ازین شگافتن آوازی بر می آید آنرا رعد گویند و گاهی بسبب مزاحمت ابر و سودن پهلو
شعله بر می آید اگر آن شعله لطیف است زود منعدم میگردد و آنرا برق گویند و اگر کثیف است

تا بدیری پیدا شد و برزمین میرسد این را صاعقه گویند غرض از بیان این اسباب آنست که دانسته شود
که حق تعالی بقدرت کامله خود خلق این اسباب نمود و همچنین مسببات بدان متعلق ساخته و بحکمت او
اقرار آرند و گویند ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ✽ صلب او در نطفه در شکم ✽
صلب بضم استخوان پشت حکما گفته اند که نطفه از فضله هضم رابعه متولد میشود و از همه اعضا منفصل میگردد
تا مستعد آن شود که مثل این اعضا از وی متولد شوند و مقر آن رگهاست با کلیه پیچیده نزدیک هر دو
بیضه صاحب انوار گوید که این قول بر تقدیر صحت منافات ندارد بیخرج آن از صلب مرد و ترائب زن
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب زیرا که دماغ خلیفه این اعضا است که در تولید
نطفه معاونت میکند ازین جهت با وی مشابهت بکمال دارد و افراط جماع بسرعت تمام ضعف وی آرد
و مر دماغ را خلیفه است و آن نخاع است یعنی مغز استخوان پشت و شعبهای بسیار است که به ترائب فرود
آمده اند و این هر دو یعنی صلب و ترائب نزدیکتر اند با وعیه منی بنابران خاص کرده و را بذکر والله تعالی
اعلم ✽ از ان قطره لولوی لالا کند ✽ لالا بمعنی درخشنده صفت لولو است بمعنی مروارید و
معطوف بر آن گویند که لالا بمعنی مذکور جز در صفت لولو مستعمل نشده آنکه برا نحو بلد است اشاره بقطره
ابر است گویند چون قطره باران بهاری در صدف می افتد لولو منعقد میشود و بعضی گویند صدف حیوانی
است که لولو دران پیدا میشود وقتی که قطره باران دران افتد ✽ وزین صورت سرو بالا کند ✽
اینکه را نحو قریب است اشارت است بنطفه صلب سرو بالای همچون سرو در راستی و بالا بمعنی قد او
صفت صورت است ای از ان نطفه که از صلب مرد در شکم زن می آرد چنانکه سرو قد موجود می شود
چه بالا بمعنی قد است و در مقدمه گذشته که مثل این ترکیب از قبیل وصف بحال متعلق است لیکن باعتبار
تشبیه و آنچه شارح محقق گفته که بالا مضاف الیه سرو است از قبیل اضافه مشبه به بمشبه مثل [illegible] وقت سلیمانی
و ناخوش کلیه چیزی نیست زیرا که برین تقدیر صورت مضاف الیه بالا بود و معنی آن باشد که نطفه صورت
قد میکند که همچون سرو است و رکاکت این معنی نزد ذوق سلیم هویدا است ✽
✽ بر او علم یک ذره پوشیده نیست ✽ این علم بمعنی معلوم است ای با من شناسنده ان سلیم

معنی آنکه دانستی یک ذره که مثل است در قلت بر وی مخفی نیست فکیف بالزوایا المشتمل علیها قوله تعالی
لا یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و شارح محقق این مصراع را بدینگونه توجیه
نموده که بر علم او ذره پوشیده نیست و گفته که آنچه در بعضی نسخ بر و علم یک ذره پوشیده نیست واقع
شده بی آنکه تکلف نمایان را کار فرمایند * که پیدا و پنهان بنزد وی یکیست * که بمعنی ملک است
یعنی چیزیکه نسبت با دیگران پیداست و چیزیکه با دیگران پنهان است نزد وی یکی است و در منقول
که عالم الغیب و الشهادت است در رشحات آورده که عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد
نه نسبت بحق سبحانه تعالی بیرون آورد ذریه زمین از ایشان سلوک گردید فرشتگان بگفتند الهی ایشان که بفنون
ذراتند زمین را پر کردند چون تمام الخلقت شوند جایگاه نگنجند فرمود که چون قومی را بمیرانم دیگر پیدا آرم
در شرح مواقف آورده کسانیکه قایل اند بمعاد روحانی و جسمانی معا گویند که بدلالت عقل معلوم شده که سعادت
ارواح بمعرفت حق تعالی و محبت اوست و سعادت اجسام در ادراک محسوسات و جمع کردن میان این
هر دو سعادت درینجا ممکن نیست زیرا که انسان را با وجود استغراق در تجلی انوار عالم غیب توانائی نیست
که بچیزی از لذات جسمانی التفات نماید و با استغراق در استیفاء این لذات قدرت ندارد که بلذات
روحانی ملتفت شود زیرا که ارواح بشری درین عالم ضعیف اند و چون بموت ازین عالم مفارقت میکنند
و از عالم قدس مدد یابند قوی و کامل گردند و چون دیگر بار در ابدان آورده شوند توانا باشند بر جامع
بودن میان هر دو امر و شک نیست که این حالت غایت فضولیت از سعادت - *

* جهان متفق بر الاهیتش * فرو مانده در کنه ماهیتش *

الاهیت مصدر جعلی الوهیت یعنی اله بودن و ظاهر آنست که ماهیت و الاهیت روی است و یا و تا وصل
و تعریف این هر دو گذشته و شین ضمیر راجع و این عبارت است از حرفی که بوصل پیوندد و الف الاهیت
و ماهیت ردف است و تکرار ردف در قوافی واجب است و اختلاف آن جایز نیست پس آنچه در بعضی نسخ
الوهیت بواو واقع شده از تصرف ناسخان است که چیزی پایان آن حاصل یعنی آنکه جهان بر اله بودن
او متفق است و انکار منکران الاهیت غیر معتد به است چه اگر اندکی تامل کنند انکار ایشان بالکل زایل گردد

آورده اند که چون محمود سبکتگین بلاد سومنات را فتح کرد راهبی را آوردند وی بزبان خود سخن گفتن گ
رفت سلطان ترجمان را پرسید که این چه میگوید گفت که میگوید الله الله فرمود که او را بپرس که شما الله را
می شناسید پس راهب بهندی سخنی گفت ترجمان بسلطان عرض نمود که میگوید همه خطوط مستقیم از
محیط تا مرکز متساوی اند در مصراع ثانی میگوید اگرچه همه جهان بر آینه او اتفاق دارد اما از ادراک کنه
حقیقت او عاجز است در شرح رباعیات میگوید حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده
تر است که حقیقت او تعالی شانه مدرک مفهوم هیچکس نتواند بود ولا یحیطون به علما و هرچه در عقل
و فهم و وهم و قیاس و حواس گنجد ذات او تعالی از آن منزه و مقدس است چه این محدثات اند و محدث
جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی تحقیق و بینش پیداتر از همه چیزها است و پوشیدگی و دشواری
معرفت او سبحانه تعالی از غایت روشنی است که پس ظاهر است و لیکن طاقت برداشت آن ندارند

بشر ماورای جلالش نیافت   بصر منتهای کمالش نیافت

جلال در لغت عظمت است و در اصطلاح صفات سلبیه اند زیرا که موجب تعظیم ذات اند و برتری
او از مماثلت با دراک بصر بتحقیق بینائی و دانائی حاصل معنی آنکه انسان که اکمل العارفین است
چیزیکه در پس حجاب عظمت است در نیافته و بصر که موجب انکشاف تام است بمنتهای کمال او نرسیده
تا بدیگران چه رسد شیخ محی الدین عربی در ترجمان الاشواق گفته کل من الخلق وقف خلف حجاب
العزة الاحمی فعند هذا الحجاب تنتهی علوم العالمین و معرفة العارفین ولا یصح
لاحد ان یتعدی هذا الحجاب ولو کان من اکابر الاحباب

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم   نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

وهم رفتن دل بسوی چیزی بقصد آن فهم دانستن و اضافت مرغ بوهم و دست بفهم اضافت مشبه است
بمشبه به ای وهم که همچون مرغ است در طیران و عدم استقرار و فهم که همچون دست است در گرفتن
اشیا و محتمل است که شیخ در دل خود فهم را بشخص صاحب بطش تشبیه داده و این استعاره کنایه باشد و
اثبات دست که از لوازم صاحب بطش است تخییل حاصل معنی آنکه وهم و ادراک در ذات و صفات

او تعالی بری است کلما تصوره الوهم او حواه الفهم فالله بخلافه فقد احتجب عن الوصف
بذاته ولیس فی انه کالذات وصفاته کالصفات کذا فی اداب المریدین
خواجه محمد پارسا در تحقیقات گفته محال است که حق تعالی را غیر او بکنه صفات ربوبیت بشناسد ٭
٭ درین ورطه کشتی فرو شد هزار ٭ که پیدا نشد تخته بر کنار ٭
ورطه بفتح لام کی زمین هموار پی راه و نشان کذا فی الصراح و در عرف گرداب را گویند این ورطه اشارت
است بمعرفت کنه ذات وصفات یعنی در طلب معرفت کنه ذات وصفات هزاران کشتی دین و دل چنان
غرق شده که یک تخته از ان بر کنار نیامده غرض زین سودا سود بدست نیامد بلکه سرمایه دانش بر باد رفت
شیخ محی الدین گوید تفکر در ذات او تعالی ممنوع الشرع است و یحذرکم الله نفسه ای ان تفکروا فیها و نیز گوید
کسی که معنی قوله تعالی لیس کمثله شیء دریافته هرگز در کنه ذات او تعالی فکر نکرده و هیچکس از نظار که دعوی کمال
علم کنند ندیده ام که در ذات او تعالی تفکر نموده و کلام نکرده باشد حتی وقع فی کلام ذالک ابو حامد غزالی لکنه رجع
عن ذالک قبل موته و نزد ما گناهی بزرگتر نیست از گناه خوض کنندگان در ذات او تعالی بفکر فانهم قد اتوا با
قصمه و بجانب الجبل ٭ چه شبها نشستم درین سیر گم ٭ که حیرت گرفت آستینم که قم ٭
چه یعنی بسیار آمده و سیر بفتح جا بیگاه زاهد رسا و بمعنی خانه مطلق هم آمده و گم حال است از متکلم این و تیر کنایت
است از تفکر ذات وصفات و کاف برای مفاجات است قم ای برخیز یعنی بسیا شبها در تفکر ذات وصفات
حق تعالی نشستم در حالتی که گمراه و ضلالت بودم زیرا که بر ممنوع الشرع اقدام نمودم و طلب چیزی میکردم
که حصول آن محال است ناگاه دهشت و حیرت آستین من برگرفت و گفت که برخیز و تا توانی ازینجا بگریز
پس حال شیخ همچو حال ابو حامد غزالی بوده باشد که نخست در تحصیل معرفت بنظر و استدلال شروع کرد بعده بتوفیق
موفق حقیقی براه سلوک و مجاهده پیش گرفت و تخصص بشبها از ان کرد که بوقت شب تفرقه حواس منتقل میشود
بجمعیت فکر در جولان و ترقی می آید ٭ محیط است علم ملک بر بسیط ٭ قیاس تو
بر وی نگردد محیط ٭ مقوله حیرت است ملک بکسر لام اسمی است از اسماء الهی بسیط فراخ و افزون
یعنی علم او تعالی در گیرنده است همه مفهومات را و شامل است بجمیع کلیات و جزئیات را که قیاس تو

بدانها محیط نتواند شد پس علم تو بذات کسی که قیاس تو بمعلومات و نرسد چگونه محیط شود الا انه بکل شیء محیط

نه ادراک در کنه ذاتش رسد　　نه فکرت بغور صفاتش رسد

تا فکرت از نفس کلست نه تار خطاب غور بفتح بمعنی قعر و در اداگوید غور رسید گویند حقیقت امر خواهند مقرر است که ادراک را مناسبت می باید و اینجا مناسبت مفقود است که ما للتراب و رب الارباب اذ فات الشرفات المنتشرة

توان در بلاغت بسحبان رسید　　نه در کنه بیچون سبحان رسید

سحبان بفتح نام مردی که بفصاحت و بلاغت مشهورست سبحان در اصل مصدر است بمعنی تنزیه و مستعمل نمی شود مگر باضافت اما اینجا مصدر بمعنی مفعول است و بسا اوقات موصوف را حذف کرده صفت را بمقام آن قایم کنند شارح محقق گفته که سبحان از اضافه کنه بجانب سبحان آنست که جلیه بهار الهی باشد لیکن در کتب لغات و تفاسیر بنظر نیامده

نه هر جای مرکب توان تاختن　　که جاها سپر باید انداختن

مرکب تاختن بمعنی دلیری و سپر انداختن عاجز شدن و ترک جنگ کردن حاصل آنکه هر چند قوت عاقله را بکار داشتن و در امور تفکر کردن بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة امری مستحسن و منتج نتایج بسیار است لیکن نه هر جا دلیری نباید کرد و تفکر را کار نباید فرمود باید که طریق تفکروا فی آلاء الله تعالی و لا تفکروا فی ذاته عمل باید کرد

که خاصان درین ره فرس رانده اند　　بلا احصی از تگ فرو مانده اند

کاف علیه است و این بیت علت ما قبل خود است یعنی اخاصان که انبیا و اولیا اند در طلب معرفت خداوندی کوششها نموده اند و تا بسر حد امکان اسپ رانده اند چون بدینجا رسیده اند دیده اند که اکنون مجال قدم برداشتن نمانده لاجرم استناد نمیتوان و قصور خود که اعتراف نمودند که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نه آنکه طلب چیزی کردند که ممتنع الحصول است و بعد از ان امتناع آن دریافتند و ترک طلب کردند چه طلب چیزی که حصول آن محال باشد بر انبیا و اولیا که ورثه انبیا اند جایز نیست

وگر سالکی محرم راز گشت　　ببندند بر وی در بازگشت

یعنی افشای اسرار بروی بسته اند که من عرف الله کل لسانه چه این امر ذوقی و وجدانی است گفته و شنیدن است نمی آید و اگر تا آل کشند حال بعد وجدانیات چنین باشد و آنچه گفته اند که من عرف الله

قال لسانه مراد آنست که زبان او دراز میشود بحکم و معانی که مردم بدان منتفع شوند در حدیث آمده من اخلص
لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و براصح مراد آنست که چون
سالک محرم راز شد و از آلودگیهای اوصاف بشری بالکل پاک گردید باز بدان متدنس نشود چنانچه کلمات
مشایخ متقدم و متاخر بدان ناطق است محقق دهلوی در شرح فتوح الغیب میگوید که چون ظلمات بشریت بر
رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد باقی و پاینده بود زوال نشاید ازینجا معلوم گردد
الفانی لا یرد الی اوصافه و چون سالک طی منازل نموده بحق مطلق رسید باز بعالم که ازان حیثیت ما سوی
است التفات نمیکند و اگر بعضے سالکان بعد انتها سیر الی الله مامور میشوند با آنکه ارشاد طالبان نمایند این
فی الحقیقت التفات بما سوی نیست بلکه بتشریف بقا بالله مشرف شده به نیابت حق تعالی در بندگان و بخوانا
کر مظاهر بے اندر تصرف میکنند و بخلق از حق محجوب نمیگردند آرے اوا دناس بشریت بقیتی مانده باشد اضمحلال وارد کمال
منزل خود فرود آمدن میشد بنی که در سلوک کشیده سست برادر و حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرموده اند
که سالک تا در سلوک است مراد از کمال است بعده فرموده که سالک است و واقف است و راجع است سالک آنست
که او راه رود واقف آنست که او را وقفه افتد در مجلس سوال کردند که سالک را وقفه میباشد فرمودند آرے هرگاه سالک را
در طاعت فتور می افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و با توبه پیوندد سالک
تواند بود و اگر عیاذاً بالله بهجران بماند هم آن باشد که راجع شود بعده این را بر هفت قسم بیان فرموده اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرموده دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر در میان اگر عاشق حرکتی یا سکنتے در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست از وی اعراض کند
یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بعذرات پیوندد تا دوست از وی راضی
شود و اگر آن محب هم آن خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب در میان آرد
پس محب را واجب آید که بتوبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد یعنی آن دوست از وی جدا گردد
و اگر هنوز مستغفر نشود سلب شود مزیدی که او را بود یا ذوق طاعت و غیر آن بوده باشد پس اگر عذر آن
نخواهد بر آن بطاعت باز سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته آنهم بستانند پس اگر اینجا

هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود یعنی دوست در بر جدائی دل بیار آید پس اگر در اما بعت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها کذا فی اخبار الاخیار درین بیت رمز است بدانکه مجربست از باز بسته است بسلوک که عبارت است از بریدن راه مجاهده و ریاضت و قطع کردن گریوه مالوفات طبیعت و ذات والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بدستیاری قیل و قال و یا بمردی نظر و استدلال پیرامون این مقصد بلند و مطلب ارجمند نتوان رسید و با وجود این معنی فضل و سبحانه تعالی عام است که اگر یکی را خواهد بی شائبه مجاهده محض بجذب عنایت بی غایت خود یا بتوجه باطن صاحب معرفتی محرم راز گرداند و اکثر بوالهوسان روزگار جویای این شوق اخیر اند معهذا اگر باشد فی خالی از انکار و امتحان با امید داری حصول این دولت عظمی بصحبت صاحبدلان رسید شود غنیمت باید شمرد و سعادت این تصور باید کرد که هم قوم لا یشقی

کسی را درین بزم ساغر دهند
که داروی بیهوشیش در دهند

بزم حقیقی معانی شراب ساغر یعنی عین مجمع پیاله و آوند شراب پس اختلاف توجیه لازم نیاید یعنی کسی را بمرتبه ولایت رسانند و شراب معرفت چشانند که نخست او را ماسوی الله بیهوش سازند و فانی کنند تا سالک بمرتبه جذبه بیخودی برسد و در صفت ولایت در نیاید اگرچه از عباد و زهاد و اخیار و ابرار تواند بود اما دوام بیخودی شرط نیست بعضی از سالکان در بیخودی میمانند و چنین کسان را مجاذیب گویند و ایشان شایان تربیت طالبان نیستند در شرح فتوح الغیب می آرد که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله است بفنا است و ... بچون آن در آمدند بشهر ولایت رسیدند فنا است منتهای نهایت منتهی آنکه با چندین رسیده باشند هرگاه درین مقام رسیدند بحلیه کمال متحلی شدند بعد از آن بقا است و ابتدای سیر فی الله است و در آن مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند پس از آن سیر من الله است که بمرتبه تکمیل ناقصان از آن مقام فرود آیند

یکی باز را دیده بر دوخته
دگر دیده ها باز و بر دوخته

باز اول یعنی جانور شکاری است و باز ثانی یعنی کشاده و مقرر است که چون باز را بدست آرند نخست دیده او بدوزند تا بمردم انس گیرد و وحشت زایل گردد و اندک اندک چشم او میکشایند و چون می بینند که انس تمام گرفته بالکل چشم او میکشایند پس شیخ میگوید که یک باز را که سالک مبتدی است دیده دوخته است که ...

حقیقی نمی بیند و هنوز در مجاهده و ریاضت است زیرا که میل و با اغیار باقی است و این عین وحشت است از
مطلوب حقیقی و دیگر باز را که عارف کامل است چشمان گشاده اند بهر سو نظاره مطلق میکنند اما پر سوخته اند که وحشت
او بتمامه بانس متبدل شده بجانب اغیار از آن رو که اغیار اند پرواز نمی تواند کرد و اگر مامور شود بارشاد
طالبان از آن مقام تنزل نموده بدنیا می پردازد و ایشان را اغیار نمی پندارد بلکه مظاهر حق میداند و
همین توفیق است چنانچه باز را بعد تعلیم بدنبال صید می اندازند در پریدن او بجانب صید چون بامر و رضای
سلطان است عین دیدن و رفتن بسوی سلطان است و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است وگر باز را بال و پر
سوخته شیخ عبد الرسول قریشی در شرح وی می آرد یکی باز یعنی آن بازی که عارف کامل و سالک صاحب
باشد و شاهباز بلند پرواز هوای معرفت خدای عز و جل بود آن را نیز دیده دوخته چشم برهم بسته است که
نظرش جا سوی الله نمی اندازد و بسوی غیر نگرد و بسعادت پیوسته و بی بصر فائز است دگر باز یعنی باز دیگر که
آدمی جاهل بی حاصل باشد بال پر سوخته است که در کوی بشریت و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در هوای
معرفت ایزدی پرواز نمی تواند کرد ﴿ بترسد خردمند زین بحر خون ﴿ کزان کس نبرد است کشتی برون
مقام عرفان را بچون بحر ساخته زیرا که یکقطره از وجود بشری باقی نمی گذارد خردمند چون می بیند که کسی از آن
بحر بیرون نیامده یا آنکه حق تعالی پیغمبر را بدو و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بیان می ترسد و ازین بحر که لآلی
عجائب بدیع است دور میماند و شنیده اند که ازین بحر در ماندن یعنی لقای نفس خود است و تهلکه که از آن
پرهیز باید کرد اما عاشق بحکم حبک الشیء یعمی و یصم چشم و گوش از دیدن و شنیدن خیالات و مقالات عقل
بسته درین بحر بیکنار غوطه میزند و غرق ابد میماند ازین کلام لازم نمی آید که بعد الفنا بقا نباشد چه محققان
صوفیه تصریح کرده اند که صاحب مقام بقاء بعد الفنا فانی است برین سخن اشکال کرده اند که این چگونه
تواند بود و حال آنکه در فنا شعور بما سوی و کثرت مفقود است و در بقا بعد الفنا شعور بکثرت موجود جواب چنین
گفته اند که چون در مرتبه بقا آثاری که در مرتبه فنا سالک بواسطه استیلای شهود وحدت ذات و ظهور هستی
حق سبحانه در علم و شعور وی روی نموده بود باقی است و زایل نگشته و آثار کثرت و حجابیت شهود وحدت
را منطفی است پس کثرت در مرتبه بقا اگرچه در علم و شعور است در حکم آنست که در علم و شعور نیست بنا برین قوم

حکم کرده اند که صاحب مقام بقا فانی است باوجود ظهور منافات بین المفهومین کذا فی حواشی اللوایح

چو ره سوی گنج قیرون نبرد * وگر برد ره باز بیرون نبرد *

قیرون بکسر کاف و یای مجهول اماله قارون در عامهٔ نسخ بی اماله واقع شده و اماله مستحسن است بجهت رعایت صنعت التزام ما لا یلزم میان قیرون و بیرون درستی آورده که قارون بقول ثعلبی پسر عم حضرت موسی علیه السلام بود و بقول بعضی خواهرزادهٔ وی و اصح آنست که پسر عم وی بود در ابتدا فقیر و متواضع حق تعالی او را گنجهای بسیار عطا فرموده تا چهل تن کلیدهای خزاین او میکشیدند هر خزانه را مفتاحی بود و هیچ مفتاحی از اصبعی زیاده نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و بعضی گفته اند عدد مال او چهل کرور چهل هزار انبان ملو پر از زر و نقره چون اینچنین مال بدست او آمد بغرور آن از دست رفت قوم او نصیحت کردندش که بمال مغرور مشو چنانچه خدای تعالی با تو احسان کرده است تو با خلق خدای تعالی احسان کن نشنید و گفت مرا خدای تعالی احسان نکرده است بلکه من این مال را بعلم خود یافته ام که من اعلم بنی اسرائیل ام یعنی بعلم تورات و علم تجارت و زراعت و سایر مکاسب گفته اند و ازان بود گنجهای یوسف صدیق علیه السلام و آنرا برداشته و بعضی گفته اند مراد علم کیمیا است که حضرت موسی علیه السلام بخواهر خود آموخته بود و او بقارون تعلیم داده پس قارون بقوم خود بیرون آمد روز شنبه بر اشتر سفید که زین زرین داشت نشسته و جامهٔ ارغوانی پوشیده چهار هزار کس همچنین باوی سوار شده در کشاف آورده که نود هزار تن که همه جامهٔ معصفر داشتند باوی نشسته و مردم پیش ازین رنگ معصفر را ندیده بودند و در صحیح آورده که هزار جاریه باوی بود بر استران سفید با زین زرین و جامهٔ ارغوانی و موزهای سفید چون قارون باین دبدبه میان قوم درآمد آنانکه طالب دنیا بودند او را عظیم دیده آرزو بردند که کاشکی ما را مثل این مال و حشمت بودی و آنانکه طالبان عقبی بودند گفتند بدین دولت چند روزه مغرور نباید بود و ازین مال زاد سفر آخرت مهیا باید کرد و آورده اند که قارون را با حضرت موسی علیه السلام حسد تمام بود و دایم در پی آزار او بود تا وقتیکه حکم زکواة نازل شد بآنکه عشر یا ربع مال می باید داد حضرت موسی علیه السلام بفرمان الهی باوی صلح کرد که از هزار دینار یک دینار زکواة بدهد قارون چون حساب کرد مبلغ عظیم برآمد بخل و خست بسر راه برد و بگرفت جمعی را

بنی اسرائیل طلبید گفت هرچه موسی گفت فرمان بردید این مان میخواهد که مال شما بستاند گفتند تو بهتر دانی
چه میفرمائی گفت میخواهم که او را میان قوم رسوا کنم تا دیگر کسی سخن وی نشنود زنی فاحشه را طلبید
که نام او سبطا بود و دو همیان زر بوی داد و مقرر کرد که فردا بمحضر خاص و عوام اقرار کند که موسی با وی
زنا کرده است روز دیگر موسی وراثنا او امر و نواهی میفرمود که هر که دزدی کند دستش ببرم و هر که
زنا کند اگر غیر محصن است تازیانه زنم و اگر محصن باشد سنگسار کنم قارون برخاست و گفت که اگر تو هم
باشی گفت اگر من هم باشم گفت بنی اسرائیل گمان برده اند که تو بفلان زن زنا کرده موسی علیه السلام
گفت اعوذ بالله او را حاضر کنید سبطا بمحفل آمد حضرت موسی علیه السلام گفت ای زن ترا سوگند میدهم بخدائی
که دریا را شکافته و توریت را فرستاده که راست بگو زن را هیبت الهی دریافت گفت یا کلیم الله قارون
دو همیان زر بمن رشوت داد تا درباره تو افترا کنم و من با وجود گناهکاریها و بدکرداریها خود چگونه پسندم
که بر تو تهمت گویم اینک آن دو همیان بمهر قارون با من است بنی اسرائیل مهر قارون دیدند مکر او
بر همه روشن شد حضرت موسی علیه السلام روی بر خاک نهاد بحضرت خداوند تعالی شانه از قارون
شکایت کرد خطاب آمد که زمین را بفرمان تو کردم بفرما هرچه میخواهی حضرت موسی علیه السلام بقوم گفت که من
بقارون مبعوثم چنانچه بفرعون بودم هر که بقارون است گو بر جای قرار گیرد و هر که با من است بکنار شود
کافه بنی اسرائیل از آن محفل کناره گرفتند الا دو تن با قارون ماندند حضرت موسی علیه السلام بزمین
خطاب کرد که بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تا کعبین فرو برد ایشان آغاز زاری کردند و امان
طلبیدند هیچ فائده نرسید حضرت موسی علیه السلام میگفت خذیهم القصه تا زانو و میان و گردن بزمین
فرو رفتند زاری و استغاثه ایشان در دل حضرت موسی علیه السلام هیچ اثر نکرد تا زمین ایشانرا تمام فرو
برد اکثر تفاسیر است که حضرت باری عز اسمه با حضرت موسی علیه السلام خطاب کرد که هفتاد بار قارون ترا
از خود یاد کرد و تو بفریاد ایشان نرسیدی و رحم نکردی وبعزت و جلال من که اگر یکنوبت ما را خواندی
اجابت میکردم القصه بعد فنای قارون بعضی بنی اسرائیل بایکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون بمیرد
تا اسباب و گنج او تصرف نماید حضرت موسی علیه السلام دعا کرد تا با تمامی سرای و گنج خانهای او در زمین فرو رود

فرو برد صاحب قباب فرموده که بهر روز قارون مقدار قامت خود باخانه و مال خود بزمین فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهند رسید چون گنج قارون بعظمت فرو بردن یابنده ضرب المثل شده بنابران شیخ این مطلب اعلی را که فنا و حصول معرفت بحسب افهام عوام بگنج قارون معبر ساخته میگوید که کسی بدین مطلب اعلی نرسیده که موانع آن بسیار اند چه بعضی بقید دنیا گرفتار اند و بعضی بدرجات عقبی مبتلا اند بر سبیل ندرت اگر کسی دست از هر دو افشانده دست مراد لابل دلربای بیمرادی در آغوش میگیرد از خود و از غیر خود بیمیر چنانچه آن شهباز هوای لاهوتی و پاکباز کیسه دار خزاین ناسوتی مولانا و مرشدنا سید بهیکه سید الله الکهرامی میفرماید دو دو هره بن گئے کی دهن سنهه رهی بچار بچار بن کیو سونو بهیو سیه بهیکه ستبار

اگر طالبی کین زمین طے کنی : شکست است باز آمدن پی کنی

یعنی اگر میخواهی که سلوک کنی و زمین وجود بشر را طے کنی شکست می باید که عزم صمم داری که باقی عمر را در پی شغل صرف کنی و گاهی ازین فراغ حاصل نکنی و این خطره را بخاطر راه ندهی که این شغل را بسر انجام رسانیده بکاری دیگر پردازم تا سلوک تو تمام بر آید و الا از صراط المستقیم بمراحل دور افتاده باشی و بسبب مشاغل دیگر از حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره میفرمودند که راه درویشی راه مرگ است یعنی موتوا قبل ان تموتوا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم مے نهند و اکثر مردم خود مسکه درویشی را وسیله جذب رزق میدانند و رجوع و قبول خلق فریفته مانند و این عین اعراض است از چیزیکه دعوی اقبال آن مینمایند هر چند سعی بیشتر بستر شوند

تامل در آئینهٔ دل کنی : صفائی بتدریج حاصل کنی

آئینه چنانچه مقصد حقیقی همه قاصدان از انبیا و اولیا یکی است آن خلاص است از ملاحظهٔ اکوان و استغراق در مشاهده ذات حق سبحانه مآل سلوک همه سالکان یکی است و آن تصفیه افتاده است بنا بر اختلاف استعدادات طالبان و تباین اموری که مزیل صفائی باطن و مسمی اند بامراض باطنه از ینجهت مشایخ کبار که اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی اند اشغال اشتات از اذکار و مراقبات وغیره مقرر نموده اند تا هر چه بمقتضای وقت باشد مستر شد آنرا بدان اشارت فرمایند بنا بران شیخ بطریق اجمال میفرماید که دل را که بمنزلهٔ آئینه است محافظت کنی که زنگ غفلت بروی نه نشیند و بتدریج صفا حاصل آید خواه

آن محافظت بذکر جهر برعایت واسطه و ملاحظه باشد چنانچه اکثر مشایخ چشت مقید باشند ایدان میفرمایند یا
بذکر خفیه یا وقوف قلبی یا پاس انفاس یا بدیگر انواع اشتغال مراقبات و مختص بمراقبه نیست چنانچه در بیان
رائی تو هم مفهوم شود و در سبع سنابل میگوید که از درون دل روزنه است کشاده بملکوت آسمان چنانچه از بیرون
دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر
که صور جمله موجودات در وی است و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون بمقابله آن دارد همچنین
از لوح محفوظ صورتها در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد
تا بمحسوسات مشغول باشد و از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل را
از دست غضب و شهوت و اخلاق بد رهای دهد و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد
روزن دل کشاده گردد آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند ارواح و فرشتگان در صور نیکو
پدید آیند و پیغمبران را ببیند و از ایشان فایدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند کسی را که این
راه کشاده گردد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بوده نه از راه حواس

مگر بوی از عشق مستت کند   طلبگار عهد الستت کند

مگر بفتحتین کلمه استفهام است در مدار گوید بمعنی شک مستعمل میگردد و بمعنی آرزوی و یقین نیز آمده و بهمین بیت
استشهاد نموده است عشق بکسر افراط محبت عهد الست عهدیست که باریتعالی از ذریات آدم گرفته و هنگامی
که ایشان را بیرون آورد بعضی را از اصلاب بعضی با همچون توالد دنیا از آبای در وادی نعمان که آن وادیست
نزدیک عرفات یا در دهنا و آن زمینی است در ولایت هند بعد آنکه آدم را از بهشت برآورده بود و جمهور
مفسران برآنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود در فضائی که بر در بهشت است و عرض آن
سی هزار ساله راه است حق تعالی ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد بر مثال مورچهائی خورد و حیات
و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خویش را بر ایشان عرض کرد و پرسید الست بربکم آیا نیستم من
پروردگار شما چون ایشان قابل توحید و راه راست بودند و ملوث و محتجب بحجب نگشته از سر صفای اصلی
گفتند بلی یعنی آری هستی تو پروردگار ما پس اقرار کردند بربوبیت وی و بعبودیت خود و اقراری ناشی از

کشف و عیان نه بتقلید و بیان چون در غواشی طبیعت مستور شدند و ظلمت غفلات محیط ایشان گردید
آن عهد را فراموش کردند و بندگی هوا و دیگر اقسام از چوب و سنگ و نام و ننگ و بوی و رنگ و صلح و جنگ
وغیرها که فرزندان هوا اند گرفتار آمدند و مقرر است که بهر قدر که آئینهٔ دل بصیقل ذکر و فکر جلا می یابد عکس
جمال و کمال ربوبیت بروی افتد و چون جمال و کمال محبوب بذات است لاجرم محبت و عشق پیدا میشود
و عهدهای فراموش شده یاد می آید و میخواهد که آن عهد را بوفا رساند و بیخود شده متحیر میشود در اثبات
عبودیت خود و ربوبیت وی تعالی شانه میکوشد ❊ بپای طلب ره بد آنجا نبرد کس ❊
ور آنجا ببال محبت پری ❊ یعنی در ابتدا از بنده کوششی میباید کشش از جانب خود و جود است
حدیث قدسی اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیته بذراع و اذا تلقانی بذراع تلقیته بباع و اذا تلقانی
بباع جئته باسرع یعنی وقتی که پیش می آید مرا بنده من یک بدست من پیش وا آیم یک دست
و چون پیش من آید باندازه یکدست من پیش می آیم باندازه دو دست و چون پیش من آید باندازه دو دست
من پیش آیم او را بسرعت تمام پس شیخ میگوید چون سالک طالب بپای کوشش خود تا محبت میرسد
از آنجا او را بدست میدهد که بقوت محبت مراحل کونی را بسرعت تمام طی میکند پس توحید آثار میرسد
و بروی مکشوف میگردد که لا موثر الا الله و در مرتبه اگرچه افعال و صفات و ذوات را منسوب بخلق میدارد اما
در آثار بیقین میداند که احیا و جمیع ما و ربیدهاست و آثار هر که در جا هر جا منسوب است فی الحقیقة از آن
اوست بعد از آن توحید افعال بروی مکشوف میشود و نسبت افعال از عباد منقطع میکند و می بیند که لا فاعل الا
الله و در مرتبه نسبت صفات و ذوات بخلق باقی است بعد از آن بتوحید صفات مشرف میگردد و معاینه
میکند و حیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات که بحسب ظاهر با نسبت کرده میشود فی الحقیقة صفات اوست
که در ما ظاهر شده بعده در توحید ذات مستغرق میشود که لا موجود الا الله و امر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بجا آورده و همه چیزها را بمالک آن سپرده آسوده میشود قبل از این او را عبد بمجاز میگفتند اکنون
اسم عبد بحقیقت بروا اطلاق توان کرد و عهد که در روز الست کرده بود بوفا رسد و معنی الانابة هو الرجوع الی الله
آیة اینجا مفهوم گردد ❊ بدر و یقین پرده‌هاست خیال ❊ نماند سراپرده الا جلال ❊

یعنی چشم بصیرت بنور یقین منور گردد مشاهده کند که موجود حقیقی یکی بیش نیست و ماسوای او که محض خیال و
نمودی بود است از نظر وی برخیزد میان او و میان موجود حقیقی هیچ حجاب نماند مگر حجاب جلال که اصلاً
مرتفع نمی‌شود تا آنکه در جنت بوقت رویت هم در میان خواهد بود چه اگر این حجاب خلق او را بداند چنانچه انوار
خود را سیدانند و بکنه ذات او برسد ✤ دگر مرکب عقل را پویه نیست ✤ عنانش
بگیرد تحیر که او ست ✤ یعنی ادراک بشری تا اینجا میرسد بعد ازان کارگر نیست و حیرت روی
بیاید هر چه بعد ازین سیر فی الله است و مشابه حرکت دوریست و نسبت قرب درین سیر تبدل و متفاوت
نمیشود چنانچه متحرک بحرکت دوری اگر حرکت کند بسرعت یا حرکت کند ببطوء یا ترک حرکت نماید و سکون ورزد
نسبت او بمرکز بحال خود باشد و حاصل ازین حرکت بجز سرگردانی نیست لهذا عارف تا اینجا رسیده بیچاره و
سرگردان شده آخر الامر ترک سیر نموده بجای خود میماند گاهی نومید و از لاف سیرابی میزند که عرفناک
حق معرفتک گاهی دست از آب شسته دم از تشنگی برمی آرد که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک ✤

✤ درین راه جز مرد داعی نرفت ✤ گم آن شد که دنبال داعی نرفت ✤

داعی شبان و نیز کنایه است ازان سرور صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت فرموده است که هیچ پیغمبری
نبوده که گوسپندان نچرانیده اصحاب پرسیدند یا رسول الله تو نیز چرانیده فرمود آری میچرانیدم بر قراریط
برای اهل مکه داعی خوانده یعنی بسوی حق تعالی در کنز العباد داعی را از نامهای آنحضرت علیه الصلوة والسلام
شمرده اما در نظم الدار داعی الله آورده باضافت بسوی الله یعنی درین راه بالاستقلال آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم رفته فقط و دیگران از انبیاء و اولیاء متقدم و متاخر ازو همه متابعان اویند شیخ محی الدین عربی
میفرماید کل نبی من لدن ادم الی اخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم
النبیین وان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته موجود وهو قوله کنت نبیا وادم
بین الماء والطین وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث و در زمره انبیاء خوشه چینان خرمن کرم
حضرت باشند لاجرم اولیای امت ایشان از آنجناب فیض یاب خواهند بود پس وی علیه الصلوة والسلام
رهبر همگنان است کسیکه راست در پی او میرود البته بمقصود میرسد و اگر گامی انحراف ورزد بناکام آواره

داشته و باز دیگر در مصباح الهدایه آورده که معظم آداب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال منزلت و علو مرتبت که او را بود ممکن باشد با هیچ رسالت بحضرت عزت راه توان یافت الا بدلالت و هدایت او و هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او و هیچ واصل بمقام وصل که از خود او فانی گردد اگر چند در مقام قرب به رتبه تکمیلیت و مکملیت رسیده باشد چه قسم فیض جمیع موجودات روح مظهر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بواسطه او هیچ بنده از حضرت الوهیت قابض نمیشود و هر که بتعزیر شیطان مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بیشک مردود جناب الوهیت و مطرود درگاه ربوبیت میشود * محال است سعدی که راه صفا *
توان رفت جز بر پی مصطفی * سعدی تخلص شیخ است منسوب بسعد بادشاه شیراز که ممدوح وی است و در اصل نام شیخ شرف الدین مصلح است بن عبد الله از افاضل صوفیه بود و از علوم بهره وافر داشت مصطفی در لغت بمعنی برگزیده است و یکی از اسمای شریفه آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که این اسم را اطلاق کرده در قرآن و حدیث نیامده است در نظم الدرر آورده که اسمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام اگرچه توقیفی است نزد بعضی علما چه اسمای خدا تعالی اما آنچه مشهور شده در اسمای آنحضرت تلقی نموده حکم منقول است صلی الله تعالی علیه وسلم نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

کریم السجایا جمیل الشیم * نبی البرایا شفیع الامم

کریم نکوکار و بزرگوار مقابل لئیم سجایا بالفتح سین بمعنی جمع سجیه بمعنی خوی و طبیعت و جمیل خوب شیم بکسر اول و فتح ثانی جمع شیمه بکسر بمعنی خوی نبی خبر دهنده برایا بالفتح جمع بریه بمعنی خلق شفیع شفاعت کننده امم بضم جمع امت یعنی گروه شیخ رحمت الله تعالی علیه صفت جمیل نقل که از محسنات کلام است رعایت نموده بعد حمد و ثنای الهی جل و علا بصلوة حضرت رسالت پناهی می پردازد زیرا که بر هر عاقل واجب است که بموجب اما بنعمة ربک فحدث تحدیث بنعمتهای الهی کند و شکر آن بجا آرد و ارسال رسل از جمله عظیم ترین نعمتها است که متضمن مصالح معاد و معاش عالم است خصوصا آن سید الرسل که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان رفیع الشان او واقع شده پس تحدیث باین نعمت و شکر آن بجا آوردن

اولی ودا حب پس میگوید که مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم که راه صفا بدون متابعت او رفتن محال
است نیکو خصال منسوب بسیر است چنانچه بمکارم اخلاق و از حسن معاشرت و ادب و بسط خلق و تواضع و حلم و
حیا و حسن عهد و وفا و مروت با همه اصناف خلق و جود و شجاعت و حسن سیاست و عدل و امانت و عفت و صدق گفتار
و شفقت و رأفت و رحمت بر همه مخلوقات بی رغبتی در دنیا و خوف پروردگار و طاعت او مشهور است و در کتب سیر
مسطور   امام رسل پیشوای سبیل ❊ امین خدا مهبط جبرئیل   امام رسل
بودن وی علیه الصلوٰة والسلام از آنست که همه انبیاء تابعان او یند و از مشکوة نبوتش اقتباس میکنند
یا آنکه در شب معراج امامت انبیا کرده امین خدا محافظت کننده اسرار خدا تعالی یا رساننده احکام
او بی تفاوت مهبط بفتح میم و کسر با جای فرود آمدن جبرئیل فرشته مقرب است که مفوض است
بدو تبلیغ وحی و القاء علوم بانبیا علیهم السلام آورده اند که جبرئیل بر آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ده هزار
و بست و چهار بار فرود آمده و بر آدم علیه السلام ده بار و بر نوح سه بار و بر یوسف چهار صد بار و بر
موسی چهار صد و سی بار و بر عیسی ده بار ❊ شفیع مطاع نبی کریم ❊
قسیم جسیم نسیم وسیم ❊ این بیت در اکثر نسخ موجود است مطاع بمعنی اطاعت کرده شده
یعنی مستجاب الدعوة یا آنکه همه کائنات مسخر او یند و بفرمانی او منقاد اند کریم ذکر نموده خواهد شد
سرانجمن ان شاء الله تعالی قسیم و وسیم بمعنی خوبروی جسیم مشتق است از جسامت بمعنی تنداری یا بمعنی
بزرگی اما نسیم چون بمعنی خوبروی و بمعنی خوشبوی هم تواند شد میر نور الله میگوید که نسیم بیاء موحده
اگر از بسیم بمعنی تبسم باشد مناسب است این همه احتمالات در ذات شریف متیقن است چه اهل سیر
گفته اند که آنحضرت میانه قد بود نه دراز و نه کوتاه و نه جسیم و نه نحیف بزرگ سر شکسته موی و موی او نیز
تا نرمه گوش رسیده سفید رنگ سرخی آمیز بود روی گشاده پیشانی باریک ابروانی که کامل بودند
بی اتصال سیاه چشم دراز مژگان با بسیاری موی آن بلند میانه بینی نرم رخساره فراخ دهن
گشاده دندان اندکی بیش موی سپید در سر ریش او بیست ... بود گردن او گویا گردن تصویر
بود ... [illegible] ... ظاهر بود ... [illegible]

شب چهاردهم ملیح بود خوب جسم معتدل خلقت پرگوشت باهم بسته تنها و نمیگردید گوشت بعضی بالای
بعض دیگر فراخ میانه دو دوش پهن سینه برابر شکم و سینه سطبر مفاصل بسیار بموی ساعد و دوش
و بر سینه پیوسته سر سینه و ناف بموی همچو خط بر سینه پستان و شکم از وراء این خط دراز بند فراخ کف
دراز انگشتان باریک کف پای خوبترین مردمان بود و زیباترین ایشان از دور و نیکوتر و
شیرین تر از نزدیک کشاده رو کثیر التبسم شیرین گفتار اگر خاموش بوده بوقار بودی و اگر بتکلم
در آمدی بالا گشتی زیبائی او و همچون نور از دندان او بر آمدی و بسیار رفتار کشاده گام و بقوت
تمام پا برداشتی و خوشبوتر بود از مشک و عنبر در شب تاریک بخشبوی شناخته شدی بهر راهی که رفتی
بخشبوی دیگر دریافتندی که درین راه رفته است و این بوی خوش ورا ذاتی بود و بی استعمال طیب
می آرند که زنی بیوه کار خیر دختر میکرد و موجب عطریات موجود نداشت پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد
کیفیت عرض کرد حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام خوی از پیشانی خود برداشت و مالید
فرمود تا بهر روی دختر مالد همچنان کرد تا آن دختر زنده بود بوی خوش یافته میشد از وی بر رفته و
از اولاد آن دختر نیز بوی خوش یافته میشود و تا قیامت خواهد یافت محله ایشان را محله عطاریه گویند
کذا فی عمدة الاسلام نیز آورده که شخصی ناو استه بول حضرت علیه الصلوة والسلام بخورد بگمان آنکه
آبست تا زنده بود بوی خوش ازو یافته میشد تا چند پشت در اولاد او موجود بود کذا فی شرح المشکوة

شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر

بعث برانگیختن و مرده را زنده کردن نشر کذالک پس عطف نشر بر بعث تفسیریست و این عبارت
از روز قیامت است صدر دیوان حشر یعنی آغاز و سر نامه دفتر روز قیامت ای نخستین کسی که
محشور شود و حدیث انا سید ولد آدم یوم القیمة و اول من ینشق عنه القبر و اول مشفع
کلیمی که چرخ فلک طور او ست + کلیم مشتق این لقب حضرت موسی علیه السلام است زیرا که
بیواسطه با حق تعالی کلام میکرد چرخ دایره طور نام کوهی است که حضرت موسی با حق تعالی بر آن
کلام میکرد یعنی آنحضرت علیه الصلوة والسلام کلیمی است که دایره فلک طور او ست ای موسی علیه السلام

کلام بر طور دست میداد و او را بر فلک بر ده کلیم ساختند شارح محقق گفته که چرخ بمعنی چرخنده و والا
است و اضافت آن بسوی فلک بمعنی لام یعنی آنچه فلک محسوس را میگرداند و در گردش میآرد
و آن فلک نهم و عرش اعظم است و حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند ٭
همه نورها پرتو نور اوست ٭ یعنی نور بالاصالت مراد است و دیگران عکس نور او یافته اند
چه همه انبیا از تابان او یند علیهم السلام پس کلیمی که حضرت موسی علیه السلام راست داده بود
پرتو کلیمی آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که بر موسی علیه السلام تافته و علی هذا القیاس ٭

٭ یتیمی که ناکرده قرآن درست ٭ کتبخانهٔ چند ملت بشست ٭

یتیم آنکه پدر او در خوردگی مرده باشد و بی مادر را نیز گویند و اگر هر دو نباشد او را یتیم الطرفین گویند
و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم یتیم الطرفین بود زیرا که در وقت وفات پدر در حمل دو ماهه بود و بقولی
بعد وفات پدر بدو ماه متولد شده و بقولی پدر او را دو ماهه گذاشته یا هفت ماهه یا نه ماهه و این
قول اکثرین است و قیل هژده ماهه و قیل بیست و هشت ماهه و بقولی بعد وفات پدر بسه روز متولد شده
و در وقت وفات مادر چهار ساله بود و قیل شش ساله و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله و قیل نه ساله
و قیل دوازده ماهه و ده روز کذا فی نظم الدرر یعنی علیه الصلوة والسلام پیش از آنکه تمام قرآن بروی
نازل شود چند ملت را منسوخ ساخت و کتبخانه آنها را معطل کرد و اینجا مخفی نماند که قرآن در مدت بیست
و سه سال آیه آیه و سوره سوره نازل شده است و در تفریق تنزیل فوائد است یکی آنکه سهولت حفظ
چه موسی و داود و عیسی علیهم السلام که کتب ایشان یکبار فرود آمده خوانده و نویسنده بودند و پیغمبر ما
صلی الله تعالی علیه وسلم امی بود اگر کتاب او یکبار فرود نازل شد حفظ آن مشکل بودی دیگر نزول او
بحسب وقایع موجب مزید بصیرت میشد و سبب یافتن خوض در معنی آن دیگر هر چیزی که فرود می آمد سعی بود
در اعجاز قرآن و عجز مخالفان ظاهر میگشت دیگر نزول جبرئیل آناً فاناً موجب تسلی خاطر آنحضرت علیه
الصلوة والسلام میشد دیگر در قرآن ناسخ و منسوخ است و هر آینه ناسخ متاخر از منسوخ می باید و اجتماع
این هر دو در [illegible] احد ممکن نباشد دیگر قرآن مشتمل است بر اسوله و اجوبه [illegible] در عقب سوال آید کذا فی

چو صیتش در افواه دنیا فتاد   تزلزل در ایوان کسری فتاد

یعنی چون وی علیه الصلوة والسلام متولد شد ایوان کسری بجنبید و بدون سببی از اسباب پشتاد فر
بشکافت با آنکه بنا در غایت استحکام بود از زیر و سر یکصد بیست ارتفاع داشت و آواز شکاف
آنچنان تا فرسنگ مسموع میشد چهارده کنگره از آن بیفتاد بعد یکسان نیکه حکومت کردند جدا جدا از اولاد

چو عزمش بتحریک شمشیر بیم   بمعجز میان قمر زد دو نیم

آهیختن کشیدن شمشیر نه دو بجنگ رسیدم آمده یعنی هرگاه قصد حضرت علیه الصلوة والسلام شمشیر بیم و سیاست
برکشید یا اظهار معجزه کمر ماه را دو نیم کرد و قصه آن در کتب مسطور است بدانکه امثال این معجزات و کرامات
بعید نیست چه نفس انسانی در بدن جمیع اجزاء و اعضای وی متصرف است فرض کنیم که نفسی باشد قوی
چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در دیوار آن نیز میکند آن نفس که دیوار شرقی را غربی
سازد و غربی را شرقی دماند آن کذالک نفسی دیگر قوی تر باشد که در تمام شهر متصرف بود پس تمام
شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که تمام در عنصریات تصرف نماید و نفسی باشد که در تمام
افلاک و عناصر تصرف نماید مثلاً روح جبرئیل بدان که جمیع افلاک و عناصر باشند و محیط همه سماوات
سبعه بود لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سماوات سبعه است از اینجا است که چون حضرت یوسف
صدیق علیه السلام را در چاه انداختند جبرئیل را امر شد که بنده مرا دریاب حضرت یوسف علیه السلام
هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل وی را بکف برگرفت و باسانی فرود آورد پس جبرئیل آنگاه مسافت
هزار ساله را بیک لحظه قطع کرده بلکه هر هفت آسمان و عناصر اعضای اویند و تصرف او در تمام عالم
مثل تصرف شخص بود در اعضای او و همچنین عزرائیل وحی است که جمیع ارواح اعضای اویند پس
تصرف او در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و تصرف بعضی آسان است اثبات معجزات
انبیاء علیهم السلام و کرامات اولیا را است چه نفس نبی و ولی قوی تر بود که در خارج بدن تصرف میکند
همچنان که در بدن و چون روح قدسی حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم جان همه عالم است پس گویی همه
اجزای عالم متصرف اوست از اینجا است که باشارت قمر را دو شق کرد که یا فضلنا من ازبا غن عبا کردنا فی

رسالهٔ معرفة النفس — شیخ رحمة الله تعالی علیه درینجا سه معجزه بیان کرده یکی از ارضیات و آن شکافتن
ایوان کسری است دویم از فلکیات و آن شق قمر است سیوم از آنچه از هر دو بیرون کرده است و آن
قران است که عظیم‌ترین معجزات است تا آنکه عاجز شده اند فصحای از معارضهٔ آن و بلغا از آوردن
مانند آن پس قرآن مشتمل است بر بسیار وجوه از اعجاز تا آنکه قریب شصت هزار معجزه در آن شمرده اند
و باقی است تا قیام قیامت — **بلا قامت لات بشکست خرد باعز از دین آب عزا برد** —
بلا اشارت است بلا اله الا الله که کلمهٔ توحید است و لات نام بتی است مر ثقیف لطایف یا قریش را آنجا که گویند
این بت بر صورت مردی بود که سویق را بروغن لت کرده بمردم حاجیان میخورانید عزی بضم عین
مهمله والف مقصوره تانیث اعز بمعنی عزیزتر نام درختی است که غطفان آنرا می پرستیدند خرد بمعنی ریزه
بضم خای بی واو است یعنی حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم توحید را قایم کرده و قامت لات را که
ستون شرک بود ریزه ریزه کرده بشکست و دین را عزت بخشید تا عزی بی آب گردید و معلوم است
که درخت بی آب از بیخ بر می خشکد **نه از لات و عزا برآورد گرد که توریت و انجیل منسوخ کرد**
گرد برآوردن بمعنی هلاک کردن است اینجا نفی راجع بآنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که مستفاد
میشود از تقدیم مفعول یعنی نه تنها لات و عزی را هلاک کرد بلکه توریت و انجیل را که کلام ربانی است بر حضرت
موسی و عیسی علیهم السلام نازل شده بود نیز منسوخ کرد و حکم آنها بر انداخت در تکمیل الایمان آورده
که شریعت محمدی کامل‌تر و جامع‌تر از شریعتهای ماضیه است و دین او ناسخ جمیع ادیان چون او صلی الله
تعالی علیه وسلم خاتم الانبیاء و آخر الرسل بود لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر
مترتب نبود و شریعت حضرت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بود و امر بقتل النفس و تحریم طیبات
و منع غنایم و تعجیل عقوبات تا اثر در آن است و حضرت موسی علیه السلام نیز در غلظت و حدت و شدت
و غضب و بطش عند الحدت بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت وی نبود و حضرت عیسی علیه السلام تمامی
مظهر لطف و رفق و جمال بود و شریعت وی شریعت فضل و احسان بود که اصلاً در وی جدالی و قتالی
نبود بلکه قتال بر ایشان حرام و پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم اتم مظاهر کمال و جامع صفت جمال و جلال

و لطف و قهر بود و هم قوت و صلابت و عدل و شدت حضرت موسی علیه السلام بود و هم فضل و رافت حضرت عیسی علیه السلام داشت میفرماید که انا الضحوک القتول بدانکه نسخ شرایع ماضیه بوجود وی نقصانها نیست زیراکه اختلاف شرایع بحسب اختلاف طبایع انسان است چه اهل هر عصر مخصوص را تدبیر خاص و شخص معین که مناسب آن عصر است پیغمبری که در زمان هر قوم بود و بحسب قابلیت آن قوم مبعوث شد پس ازین جهت مختلف شد شرایع و ادیان پیغمبران اگر فرضاً موسی علیه السلام در زمان عیسی علیه السلام بودی همان شریعت آوردی که عیسی علیه السلام آورده بود و بالعکس و اگر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم در زمان حضرت موسی علیه السلام بودی یا در زمان حضرت عیسی علیه السلام همان شرایع امر فرمودی که ایشان فرموده بودند و اگر ایشان در زمان پیغمبر ما بودندی بشرایع وی عمل نمودندی فضیلت پیغمبر ما آنست که در زمانی مبعوث شده که استعداد اهل آن زمان مستعد شریعتی است که مشتمل باشد بر جمال و جلال و لطف و قهر لاجرم شارع آن شریعت موصوف خواهد بود بهر دو صفت کمال امت اقتدا نماید بوی در قول و در فعل صلی الله تعالی علیه وسلم

شبی بر نشست از فلک برگذشت بتمکین و جاه از ملک برگذشت

برنشست یعنی سوار شد تمکین مرتبه و این اشارت است بقصه معراج و آن مشهور است و در کتب تواریخ مسطور

چنان گرم در تیه قربت براند ٭ که در سدره جبریل از وی باز ماند

تیه بکسر بیابانی که رونده در آن هلاک شود و نیز بیابانی که حضرت موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار مرد بود چهل روز در آن محبوس ماندند نتوانستند بیرون آیند و اینجا بمعنی مطلق بیابان است سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و سدرة المنتهی نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم است منتهی از آن گویند که علوم خلایق از ملایک و غیره بدان منتهی میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم و میوهای آن مانند کوزهای هجر است و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای وی بسیار بزرگ میباشد و برگهای او مانند گوش فیل است چنانچه در حدیث آمده و در نشیب بیخ سدره چهار نهر جاری شده الا بزرگی آن بیرون از حد حصر است و آنجا چهار جوی روان است دو ظاهر و دو باطن اما دو باطن در بهشت اند یکی سلسبیل دیگر کوثر اما ظاهر ازان گویند که در بهشت روان اند

بیرون می‌آیند و بعضی از ان گویند که عقول بکنه وصف آن نمیرسد و اما دو ظاهر نیل و فرات اند
ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است بحکم حدیث انهما از بیخ سدره می برآیند و بر زمین جاری فقشد
روان میشوند و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و
منافع مشابه آب بهشت است یا از باب توافق اسماء است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت اند
در نام کذا فی شرح المشکوة * بدو گفت سالار بیت الحرام * که ای حامل وحی برتر خرام *
بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال دران حرام است و دست ظالمان بآن نمیرسد بر ایشان حرام کرده شده است
یعنی چون جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بفرشته که رفرف آورده بود سپرد و خود در مقام خویش ماند حضرت او را
درخواست صحبت کرد ـ بگفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند ـ

* اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم *

یعنی جبرئیل گفت پیشتر از این مجال نمانده و قدرت ندارم که با تو همراهی کنم اگر گامی پیشتر روم بسوزم زیرا که
از ما هیچکسی نیست که مقامی معین ندارد و ما منا الا له مقام معلوم پس حضرت جبرئیل او را وداع کرده بان
فرشته که رفرف آورده بود رفت رفرف او را می برد تا بجایی آمد بموضعی بلند که دران صریر اقلام میشنید که
فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می‌نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند چون بمقامی رسید که
رفرف از ان متجاوز نمیکرد بدرگاه الله که خاص است باو صلی الله تعالی علیه وسلم داخل شد نور او را از
همه جانب درگرفت فرشته که با وی بود باز پس گردید چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم او را تنها دید
وحشت گرفت و متحیر ماند در ان نور همچون مست حیران شد پس او را دهشت و هیبت چپ و راست میل کردن
گرفت همچون قطره آبی که بآتش تند برسد چون بدین مرتبه رسید حق تعالی حیرت از و زایل گردانید بسماع
آواز همچون آواز ابوبکر رضی الله تعالی عنه که یا محمد قف ان ربک یصلی حضرت انس گرفت
وحشت گرفته چون خدای تعالی از صلوة فارغ شد حضرت را پیش خود استاده امر کرد و وحی کرد
بوی آنچه وحی کرد فرود نمی گفته که وصول حضرت تا عرش ثابت نشده است در خبر صحیح و نه
در خبر حسن آنچه صحیح شده است در اخبار رسیدن او است تا سدرة المنتهی فقط از رسیدن او بجاوراء

وارد نشده است گرد یخیار ضعیفه و زمان گفتن آمدن او صلی الله تعالی علیه وسلم سه ساعت بود
و بروایتی چهار ساعت و بقولی یک لحظه کذا فی نظم الدرر + نماند بعصیان کسی در گرو +
که دارد چنین سیدی پیش رو + اهل سیر آورده اند که چون حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در شب معراج بغایت قرب مولی تعالی رسید فرمان شد سید ا ربوبیت خود بدوستی تو اظهار کردیم
اگر تو نبودی عرش و کرسی و لوح و قلم و زمین و آسمان و ملک و دنیا نیافریدمی امروز روز بازار دوستیست بخواه
از من هرچه میخواهی حضرت گفت خداوندا امت من گناه گارند از عذاب ایشان میترسم فرمان
که ثلث امت ترا بیامرزیدم گفت خداوندا برین عطا چیزی بیفزا فرمود ثلثان امت ترا آمرزیدم
گفت خداوندا چیزی زیاده کن فرمان شد همه را عفو کردم بشرط آنکه مرا شریک نیارند که شرک را نیامرزم
و در تدارک است که چون آیت ولسوف یعطیک ربک فترضی نازل شد حضرت فرمود من هرگز راضی نشوم
تا از امت یکی در دوزخ باشد از امام علامه منقول است که حق تعالی امر کرد پیغمبر را واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف فرمان او صلی الله تعالی علیه وسلم متصور نیست
البته آمرزش خواسته باشد و حق تعالی از آن کریم تر است که حبیب خود را بگوید از من چیزی بخواه و چون او
بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مذنبه و رب غفور کذا فی الجنینی .. درود و ملک بر روان تو باد
بر اصحاب و پیروان تو باد ملک کبیر اسم اسمی هست از اسمای الهی دید دیگر گفته که روان مخفی
جمع محقق و مصحح است و مولف نقل کرده که بعضی خطا رفته اسکندری چند جا هبا الله کرده که جمع خطا
بخلاف است اصحاب جمع صحب است یا جمع یا جمع صاحب بمعنی مصاحبت و در عرف مومنی آنست که در
ایمان آنحضرت را دیده و از دنیا با ایمان رفته اگرچه خود یک نظر دیده باشد تعلق ندارد تابع صحابیست
و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت و مجالست وی با حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم متنابه مدید باشد و بعزت
خدمت حاضر شده باشد اول ریشتر شاه دوشته اند چه از آنکه بیک نظر دیده و یک ساعت در مجلس نشسته
در عرف مصاحب نگویند پیشتران اتباع بیعت کنندگان آنها که آن از تعبیر میکنند پس درست معلوم است
دیگر آل او و اصحاب او صلی الله تعالی علیه وسلم نخستین ابوبکر پیر و مرید + حضرت ابوبکر را

رضی الله تعالی عنه پیر گفته بجهت کبر سنش او را اگرچه بنسبت حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم صغیر السن
بود لیکن مزاج شریف حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم در غایت اعتدال بود و قوت بر
کمال داشت و مزاج حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه در آن درجه نبود لهذا موی سپید در ریش
مبارک نبوی تا به بیست نه رسیده بود و بیاض در محاسن شریف صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه غالب
بود لاجرم چون غریبی در آمدی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بمجلس
بودندی بر صدیق اکبر گمان بردی که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم همین است و مرید از آن گفته که
مرید کسی را گفته اند که اراده خود از میان برداشته و به رنگ شیخ خود بر آمده و این معنی در حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه موجود بود از آنجهت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم میفرمود و اگر کسی
خواهد که ببیند مرده را که بر روی زمین میگردد گو ببیند ابوبکر را و چون وحی بر رسول علیه الصلوة
والسلام آمدی پی آنکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بدان اعلام بخشد دریافتی که چه وحی
آمده است اینقدر مانده بود که وحی بالاستقلال بر وی نیامدی و هرچه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
او را اعطا فرمودی وی رضی الله تعالی عنه حق را معطی آن دیدی و آنحضرت را صلی الله تعالی
علیه وسلم واسطه عطا و تعالی پیش ندیدی و همین معنی در سایر صحابه در حین حیات وی صلی الله تعالی
علیه وسلم یافته نشد لهذا چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم وفات یافت صحابه مضطرب گشتند جز
مستقل ایشان نبودند مگر صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که بر منبر رفته بخواند وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل گفت الا من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن یعبد الله تعالی فان الله تعالی حی
لا یموت وقد قال تعالی انک میت وانهم میتون ❊ مصرع پنجه بر پنج دیو مرید ❊
پنجه بر پنج یعنی پنجه پیچنده و غلبه کننده مرید پنج میم متمرد و سرکش یعنی از صحابه پنج است که غالب است
بر دیو سرکش که عبارت از شیطان است پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است ان الشیطان لیفر من ظل عمر
خرد مندشان شب زنده دار پنجتان بکسر نون مصروف است شب زنده دار بیکران بار
یعنی شب بیدار صفت آن یعنی پنج اند از صحابه پنجتان خرد مند هست که موصوف است به شب

بیداری اهل سیر گفته اند که عثمان رضی الله تعالی عنه شبهائی دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز بپردی
آوردی و گاه بودی که در یک رکعت تمام قرآن ختم کردی چون صباح شدی مصحف را گشاده از نظر وا
قرائت دادی کسی با وی گفتندی همه شب ختم قرآن از بر کردی دیدار نظر میخواندی حکمت چیست فرا
منشوری از پروردگار ما بسوی ما آمده هر کس که منشوری بانسانی فرستد لابد است آن انسان را که
هر روز یکدمی آن منشور را نشر کرده تجدید نظر نماید و احتیاط با آنچه مأمور شده است و از چه منهی پس امتثال
ما فی المثل نموده بامورات قیام نماید و از منهیات دوری جوید و وی رضی الله تعالی عنه صایم الدهر
و قایم اللیل بود مگر اندکی در اول شب خواب نمودی بعضی در وجه تلقب او بذا النورین گفته اند که صاحب دو نور
بود یکی نور صیام روز دوم نور قیام شب ❊ چهارم علی شاه دلدل سوار ❊ شاه چند معنی آمده یکی از آنها
داماد است ظاهر اینجا همین مراد است چه بودن وی کرم الله تعالی وجهه بروح فاطمه زهرا رضی الله تعالی
عنها مفاخر است در شواهد النبوة آورده که وی رضی الله تعالی عنه روزی بر منبر میگفت که وارث نبی
الرحمة منم و ناکح سید نساء اهل جنت منم و محتمل است که بمعنی معروف بود و چنانچه بشاه مردان مشهور
است و بر اهل سنت مذکور دلدل بضم هر دو دال نام اشتر امیر المؤمنین است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
آن اشتر و ذوالفقار بوی عطا کرده بود و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ملک اسکندریه بایه فرستاده
بود لیکن در نظم الدرر آورده که مقوقس ملک مصر از اسباب نبوت هدیه کرده بود و بر سفید آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم بران سوار شدی در مدینه و در سفرها و اولین اشتر است که سواری کرده شده
در دار السلام و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بزین سوار بود و در روز حنین و بعد آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وسلم زنده مانده تا کلان سال شده و دندانش افتاده و مروی است که آنحضرت علیه الصلوة
والسلام با بوبکر رضی الله تعالی عنه بخشیده بود ❊ خدایا بحق بنی فاطمه ❊ که بر قول ایمان
کنی خاتمه ❊ چون فرزندان فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها چنانچه حسین و اولاد ایشان
کسانیکه پیش ازین زمان بوده اند و الحال موجود اند و هر که بعد ازین موجود خواهد آمد تا انقضای
دنیا بسبب خویشی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که محبوب حقیقی است نزد پروردگار تعالی اند لهذا

دارند که دیگران ندارند تا آنکه در حدیث آمده است هرگاه حق تعالی دنیا را ابتداءً برای حبیب خود
آفریده و دوام دنیا را بدوام ذکر و دوام اهل بیت وی منوط ساخته و گفته اند که قطب اولیا که وسیله
وصول فیوض غیبی است نمی باشد مگر از اهل بیت بنابران شیخ توسل به ایشان نموده است و تمام اهم
مطالب که شم برایان است از حضرت عزت می نماید در هدایه و دیگر کتب فقه آورده که گفتن بحق
فلان و بحق انبیائک و رسلک در دعا مکروه است زیرا که مخلوق را بر خالق حقی نیست لیکن در شرح
از شرح حصن حصین آورده که بحق یعنی بحرمت مکروه نیست والا مکروه بود در ترغیب گفته اگر بحرمت
مصطفی و اهل بیت گوید شاید * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان
آل رسول * داد در مثل این ترکیب برای التزام می باشد یعنی من آنکس هستم که بوقت طلب
مقصود و التجا بجناب اهل بیت آیم و بعد حصول آن دست از دامن ایشان بردارم بلکه اگر دعای من
رد شود و یا بقبول رسد دامن ایشان از دست نمیگذارم پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده آن مثل
اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک و نیز فرموده است ثابت ترین
شما بر صراط کسی باشد که قوی تر است در حب اهل بیت من و اصحاب من - *

* چه کم گردد ای صدر فرخنده پی * ز قدر رفیعت بدرگاه حی *
* که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلام طفیل *

صدر یعنی پیشوا و سردار حی اسمیست از اسمائی باری تعالی یعنی زنده مشتی بضم میم و یا تنکیر چندی معدود
دگر و جمع اند کف خیل بفتح یاران و تابعان و گدایان خیل یعنی مساکین امت که از نقد اعمال صالح پیشه
بدست ندارند مهمان درا واحد و جمع آمده اگر اینجا واحد گویند با ربهمان زاید باشد و اگر جمع گویند
برائی مصاحبت باشد دار السلام یعنی مطلق جنت است و بقول بعضی بهشتی مخصوص است و سلام مذکور
را بسه معنی تفسیر کرده اند یکی آنکه نام خدا تعالی است یعنی سالم و منزه از نقصان و آفت و بوی صفت
کردند برای تعظیم و تشریف و وجه تحقیق این اسم ظاهر است دوم آنکه یعنی سلامتی است که مصدر است بمعنی
دار سلامتی است از آفات و کدورات و فنا و نقصان سیوم آنکه سلام بمعنی تحیت است بهشت را

دارالسلام از آن گویند که ملائکه سلام میگویند براهل بهشت یا خداوند کریم از نهایت بنده پروری نفس خود
بر اهل بهشت سلام میگوید و تا ر دارالسلامت در معنی مضاف الیه طفیل است حاصل آنکه ای سرور علیک
قدم از مرتبه بلند تو که بدرگاه حق سبحانه تعالی است چه کم شود اگر جماعه مسکین است بطفیل تو با بهشتهاان
بهشت که اتقیا را اند در بهشت بمانند یا خود مهمان بهشت باشند یعنی بطفیل تو ایشان را بجنت برند و بخشند

* خدایت ثنا گفت تبجیل کرد * زمین بوس قدر تو جبریل کرد *

تبجیل تعظیم زمین بوس مصدر است یعنی خدا تعالی ثنا تو گفته و تعظیم تو نموده و آنکه تعالی خلق عظیم فرموده و اگر
کامل کنند جمیع قرآن ثنا او است صلی الله تعالی علیه وسلم و جبرئیل زمین بوسی مرتبه تو نموده *
* تو مخلوق آدم هنوز آب و گل * در بعضی نسخ بجای مخلوق مبعوث واقع شده و این انسب است
بحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یعنی من نبی بودم و ظاهر نبوت خود داشتم و حال آدم میان
آب و گل بود یعنی بدن عنصری او هنوز کامل نشده بود و آورده اند که روح مطهر محمدی را صلی الله علیه وسلم
قبل از همه موجودات آفریدند و بارواح متکلمین بعد آفریدن آن فی یقین از ابدان مبعوث ساختند
پس تبلیغ حقیقت احمدیت کرد و کسی که اهل ایمان بود و ایمان آورد و آدم و سایر انبیاء علیهم السلام
تا دام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشده نبوت موصوف نگشتند و باید دانست که در
صحت متن الحدیث مقال است و مروی از جماعه محدثین کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد است *

تو اصل وجود آمدی از نخست * دگر هرچه موجود شد فرع تست

در شواهد النبوت آورده است که حضرت ذوالجلال در ازل حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که
بر خود کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شان * تجلی جامع بر جمیع شئون الهیه
بعضی از بعضی بصورت معلومیت آن شان از تعین اول حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات
همه اجمال تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصورتها واقع شده است در غیب علم استعداد ثابت
از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اول در مرتبه ارواح جوهریست
مجرد که شارع صلی الله تعالی علیه وسلم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم و تارةً بروح یا نور تعبیر کرده است

وصورت وجودی سایر حقایق شئون از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود
بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام در نقد النصوص آورده که حق
سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء وصفات الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری
باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد همچنین که ذات است دران مظهر بدان نظر مواحد جلوه کنند
مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمیست از اسمای الهی و ظهور آن براحم و مرحوم و رزاق و مرزوق
و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت
و مرحومیت جمیع اسما برین قیاس باید کرد پس ظهور جمیع موجودات فرع طلب اسماء حق بود و حق عز شانه
و همه اسماء حق و حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط است واو نیز اقتضای مظهری کلی کرد
که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفه اسم الله بود و در میان نبیین فیض و کمالات
از اسم الله بما سواء آن جامع روح محمدی بود صلی الله تعالی علیه وسلم که اول ما خلق الله تعالی روحی
و نوری عبارت است از ان اصل منشاء و معاد جمله خلایق حضرت حقیقت الحقایق است و آن حقیقت
محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحدی است جامع کمالات الهی و کیانی و اصح میزان
همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است عالم و عالمیان صور اجزاء تفصیل
او و آدم و آدمیان مسخر بهر تکمیل او و الیه الاشارة بقوله تعالی صلی الله علیه وسلم انا سید ولد
آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی * ندانم کدامین سخن گویمت * که بالاتری زانچه من گویمت
سخن بفتح سین و ضم خا و بضم سین و فتح خا هر دو آمده کذا فی الکشف اما اینجا بضم سین و فتح
خاء باید خواند تا توجیه مختلف نشود و تعریف آن گذاشته * ترا عز لولاک تمکین بس است *
یعنی ترا بسبب فرازندگی لولاک مرتبه بس است و حاجت بوصف کردن من نیست بدانکه بر السنه اکثر الناس
جاری است که لولاک لما خلقت الافلاک حدیث قدسی است اما محققان اهل حدیث گفته اند که این
کلام موضوع است لیکن معنی آن چنانچه صحیح روایت کرده شده است از دیلمی از ابن عباس رضی الله
تعالی عنهما که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که جبرئیل پیش من بیامد و گفت یا محمد

لولاک ما خلقت الجنة لولاک ما خلقت النار و در روایت ابن عساکر آمده لولاک ما خلقت الدنیا کذا فی
رسالهٔ مولانا علی القاری * ثنائی تو طاها و یاسین بس است * قال الله تعالی طاها ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی در تفسیر حسینی آورده که در هیچ یکی از مبادی حروف سور آنقدر اختلاف نیست که در
طاها قومی این حروف را قطعه دانند و گویند اسم قرآن است یا اسم سوره یا اسمی از اسمای الهی یا مفتاح اسم
طاهر و هادی و بعضی گفته اند اسمیست از اسمای حضرت رسالتمآب صلی الله تعالی علیه وسلم پس منادی باشد
بحذف حرف ندا یا اشاره است بدو اسم حضرت که طالب و هادی است یعنی طالب شفاعت و هادی
شریعت یا طاهر از ذنوب و هادی بمعرفت علام الغیوب و قومی بر آنند که لفظ موضوع است بازای رجل
بلغة عک یا حبش یا نبطیه برین قول منادی حضرت باشد و در بعضی تفاسیر آمده که طا بحساب جمل نه است
و ها پنج مجموعه چهارده میشود و ماه را مرتبه بدر رسیدن در چهاردهم می باشد پس مضمون این خطاب منتج است
که ای ماه شب چهاردهم و منادی حضرت رسالتمآب صلی الله تعالی علیه وسلم در بدریت اشارت بکمال
مرتبه جامعیت آنحضرت است و غیر از این نیز گفته اند در تفسیر باوردی آورده که از هفت نام حضرت صلی الله
تعالی علیه وسلم که در قرآن مذکور شده یکی یاسین است و آنکه اهل بیت را آل یاسین گویند بایه
این سخن است و بعضی گویند معنی آن یا انسان است در اصل یا انیسین بود بجهة کثرت ندا بر شطری از آن
اقتصار کرده اند و مخاطب یا انسان آنحضرت رسالت پناه است صلی الله تعالی علیه وسلم که صفت کمال
انسانیت مر آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم * چه وصفت کند سعدی ناتمام *
علیک الصلوة ای نبی اسلام * نبی السلام باضافة نبی بسوی سلام که نامیست از نامهای خدای تعالی
یعنی منزه از هر عیب و نقصان تخصیص این اسم برای مناسبت صلوة نبی و سلام بلطف سلام بر صلوة
واقع شده و این خالی از نکات نیست صلی الله تعالی علیه وسلم * در اقصای عالم بگشتم بسی *
بسر بردم ایام با هر کسی * در نفحات آورده که شیخ سعدی در سفر بسیار بوده و اقالیم را گشته
و بارها بسفر حج پیاده رفته و بتخانه سومنات در آمده بت بزرگترین را شکسته از مشایخ کبار بسیاری را
دریافته بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره رسیده و با وی در یک کشتی

سفر کرده و بخواجه خضر علیه السلام رسیده واز وی فیضها یافته ❖ چو پاکان شیراز خاکی نهاد ❖
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد ❖ شیراز نام شهری معروف از زمین پارس و در شرفنامه هست که آنرا
سعود بن عمرو لیث نیز گویند از انکه او پادشاهی بود و این شهر بنا کرده و آبادان کرده او وست در آن
است که آباد کرده سلیمان علیه السلام است خاکی نهاد متواضع چه نهاد بمعنی سرشت و وضع است و خاک
عنصر سفلی است میل به پستی دارد ❖ تولای مردان آن مرز بوم ❖ برانگیختم خاطر از شام و روم ❖
تولا دوستی بودن مرز زمین نارانده و بمعنی ولایت و شهر و آبادانی یعنی دوستی مردان آن پاک زمین برانگیخت
خاطر مرا از شام و روم که کنایه است از جوانب و اطراف و خواستم که باز بشیراز روم —

دریغ آمدم زان همه بوستان ❖ تهی دست رفتن سوی دوستان ❖

چه از آداب سفر است که هنگام رجوع بر خویشان و دوستان تحفه بیارند اگرچه شکّ باشد و تهیه است
تا بینند ❖ بر دوستان دوستان ارمغان برند معانی دارمغان بفتح الف و ضم میم تحفه که چون از جائی بیایند
بر دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند ❖ نه قندی که مردم بصورت خورند ❖
که ارباب معنی بکاغذ برند ❖ مردم بصورت مردم موصوف است بصورت صفت آن اینجا کسر
موصوف لازم نیست چه وقتیکه صفت مرکب باشد روا است که موصوف اکسر ندهند تا سخن دراز نگردد و کاف
مصراع ثانی بمعنی بلکه است بکاغذ برند ای بعزت برند چه چیزی که عزیز می باشد آنرا بکاغذ پیچیده میبرند
و بعضی گویند بطریق کاغذ هندی که وران زر پیچیده برند و این خالی از تکلف نیست و این معنی در عبارت
کاتب متن که چون کاغذ زر میبرند بی تکلف است می آید حاصل آنکه سخن های من نه قندیست که کسانی
که صورت انسان دارند و از معنی اصلا نصیبی ندارند بخورند بلکه از ان قسم است که ارباب معنی بطریق تبرک و
عزت تمام برند ❖ چو این کاخ دولت بپرداختم ❖ بر او ده در از تربیت ساختم ❖
بپرداختم ای ساختم ده در از تربیت یعنی باب یعنی تربیت کردن من دیگران را ❖ که منعم کند فضل حق را
سپاس ❖ منعم بصیغه مفعول نعمت داده شده سپاس بکسر و قبل بضم شکر و بعضی بلطف هم آمده و در بعضی نسخ
بجای شکر فضل آمده و این بی تکلف و بیت میشود بنا بر نسخه مشهوره اگر سپاس بمعنی لطف ثابت شود

معنی این باشد که منعم برای شکر گذاری حق بر خلق لطف و مهربانی کند والا تکلفی باید تا معنی زینت آید
پس شکر را بمعنی مشکور علیه گردانند تا عبارت از نعمت بود یا منعم دارند فتامل بهفتم در از عالم تربیت
عالم بفتح لام در محاوره بمعنی قبیل آمده و اینجا از همین قبیل است یعنی در باب هفتم سخن از قبیل تربیت
کردن تربیت کنندگان رانده ام و آنچه شارح محقق گفته که عالمی بفتح لام و کسر آن بیا و تنکیر در معنی
مضاف الیه تربیت است اما در صورت اول اضافت مصدر بجانب مفعول و در شق ثانی اضافت بطرف
فاعل خواهد بود یعنی در باب هفتم از تربیت کردن تربیت کنندگان خلق را یا تربیت عالمین متعلمین را که
رفته و بیان آن شده انتهی تکلف بلا ضرورت است و فقدان یا و تنکیر در نسخ موجوده از آن با میکند
و اگر فرض کنیم بمعنی خواهد بود و موقع آن در آنچه در شکم وسط کلمه است لازم آید و این بنظر نیامده —
بدانکه اگرچه همه ابواب کتاب از عالم تربیت است چنانچه گفته ❊ در او ده در از تربیت ساختم ❊
اما متعلق آن مختلف افتاده است چنانچه در باب اول تربیت متعلق بعدل است و در باب دوم باحسان
و علی هذا القیاس و در باب هفتم تربیت متعلق به تربیت است یعنی در باب هفتم ادا سه تربیت کردن بیان
نمود و تقسیم کتاب و تبویب ابواب باعتبار متعلق است پس فهمید آنچه توهم نموده میشود از اقسام
شواسے نفسه الی غیره ❊ بروز همایون و سال سعید ❊ بتاریخ فرخ میان دو عید ❊
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج ❊ که پر در شد این نامه پر دار گنج ❊ تاریخ در اصل
مصدر از باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شئ آخر آن شئ است و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ گفته اند
که عبارت از روزی معین است که ایام دیگر را بدو باز خوانند کذا فی روضة الاحباب بدانکه قبل از تاریخ
هجری اهل عالم را تاریخ مختلف بود فرزندان آدم روز وفات ابو البشر را تاریخ نموده مشهور ساختند تا
زمان بعث نوح علیه السلام بعد از آن تاریخ بعثت وی بود تا زمان طوفان جماعتی که از طوفان
نجات یافتند تاریخ واقعات خود وقوع طوفان کردند و امر برین نهج مستمر بود تا زمان ابتلا خلیل الرحمان
بنار نمرود فرزندان وی ابتدا تاریخ از بیرون آمدن خلیل از آتش اعتبار نمودند تا وقتیکه چون اسماعیل
علیه السلام بنا کعبه نمود و بعد از آن تاریخ از بنا کعبه معتبر بود تا که فرزندان اسماعیل از مکه بیرون رفتند

در اکناف بلاد منتشر شدند هر قومیکه از ارض تهامه بیرون میرفتند مخرج ایشان را تاریخ میساختند
تا کعب بن لوی از دار الفنا رحلت نمود موت ویرا مبدء تاریخ کردند تا وقوع قصه اصحاب فیل ابتدا ر
تاریخ آن بود تا زمان عمر خطاب رضی الله تعالی عنه پس عمر خطاب بمشاورت سایر اصحاب وضع تاریخ هجری
نمود و سبب آن اختلاف است مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل امیر المومنین عمر عامل
بصره بود بوسیله نامه بموقف عرض رسانید که از جانب امیر المومنین نامه های نامی بمهمات گرامی نزد ما میآید
که بعضی مخالف بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که ناسخ و منسوخ از ان معلوم میشود اشکال
دست میدهد اگر اول و آخر ان مشتمل بتاریخ موشح گردد رفع آن مشکل حاصل گردد پس امیر المومنین عمر رضی الله تعالی
عنه بمشاورت صحابه وضع تاریخ فرمود از محمد بن سیرین منقول است که مردی در مجلس عالی امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله تعالی عنه التماس اعتبار تاریخ نمود عمر فرمود که تاریخ چیست گفتند امری است که عجم آنرا اعتبار
میکنند و فایده آن در صکوک و قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید و احکام مردم
ظاهر میشود عمر گفت این امر بغایت مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود شما امور خود را بتاریخ
مردم مضبوط سازند گفتند ایشان از تاریخ عهد ذو القرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس
اتفاق کردند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند روایتست آنکه قباله معامله بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه
آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان شعبان آینده یا شعبانی که در ویم
پس امر فرمود که باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشورت نمود که ابتدای تاریخ از کدام واقع اعتبار نمایند
بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را علیه الصلوة والسلام مبدء تاریخ باید ساخت و جمعی بر اعتبار مبعث
آن سرور بودند حضرت علی کرم الله تعالی وجهه فرمود که انسب آنست که ابتدای این تاریخ هجرت آنحضرت
نمایند زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و اوان ظهور و غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام
است جمله اصحاب استحسان این رای نموده بران اتفاق کردند و ابتدا از شهر رمضان کرده بودند پس
ابتدای سال ماه محرم اعتبار نمودند که از شهر حرم و منصرف مردم از حج است و اما سایر عرب تواریخ
بسیار است یکی هلاک شهر سبا با آمدن سیل عرم دوم استیلای حبشه بر ولایت یمن سیوم ارتفاع

چهارم که غنما الله را از حوالی حرم باز داشت چهارم جنگ بنی بکر و تغلب که آنرا حرب بسوس گویند و آن
واقعه پیش از اعلای اعلام اسلام هشت سال دست داده بعد از آن ضبط امور مشاهیر ایام و مفاخر
مشهور و عوام میشود ابوالحسن کوشیار در تاریخ جامع آورده که از تاریخ طوفان که رعایه تواریخ را
بدان نسبت میکنند تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت سه هزار و هفتصد و بست و پنج سال و سیالی سیصد
و چهل و هشت روز بوده والله تعالی اعلم و اما عجم تاریخ از جلوس هر پادشاه که اعدل ملوک ایشان بود
اعتبار کرده اند و اکنون از جلوس یزدجرد است که رایت ملت اسلام آنست و دولت او را منسوخ ساختند و در
بعض رسایل آورده که تاریخ فرس از اول آن از اول سال جلوس یزدجرد بن شهریار است و هر سه صد و شصت
و پنج روز را یکسره سالی گیرند و نام ماههای ایشان اینست فروردی ماه اردی بهشت ماه خرداد
ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندار ماه و اهل روم
یونان ایام ذوالقرنین بسبب آنکه تا نوزده مساعی مشکوره او تاریخی ساخته آورده اند که تاریخ رومی
مبدء او بعد وفات اسکندر بن فیلقوس رومی بوده است بدوازده سال شمسی و ایشان سه صد و شصت
و پنج روز و ربعی را بی زیاده و نقصان سالی گیرند و ماههای ایشان دوازده باشد و اهل قبط تاریخ واقعات
ایام خود را از آن روز اختیار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت گویند بطلیموس کتاب
مجسطی را بر آن وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و بعثت انبیا و ملوک خود را برای تاریخ اختیار
کردند و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کردند و اما تاریخ ملکی مبدء آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه
احدی و سبعین و اربعمائه هجری است و اول آن سال روزی را گیرند که در نصف النهار آن روز آفتاب
بحمل در آمده باشد و همچنین هر ماه را از نزول آفتاب به برجی گیرند و اسامی ماههای این تاریخ بعینه
اسامی ماههای فرس باشد الا آنکه ماهها را بجلال مقید کنند و اهل هند تاریخ و قبالجات و مکاتبات خود را از
جلوس راجه بکرماجیت که بعدالت و نصفت و سخاوت و فتوت سرآمد راجها است اعتبار میکنند و این تاریخ
بزبان ایشان سمت شهرت دارد و الحال که دهم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت است
از هجری بموجب تاریخ اهل هند شانزدهم ماه بیساکه سمت یکهزار و هشتصد و یک است و ابتدای سمت

ازین بیت دوم و چنین است که آفتاب در برج حوت می باشد و متعارف میان مصنفین شعرا و اهل ملوک
سنه بالا تاریخ هجری است پس شیخ میگوید که ماه ذیقعده سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری بود که پرورش شد
این نامه پرداز گنج و در اینجا نسخ مختلف افتاده در بعضی نسخه نامه بهای مختفی واقع شده و در بعضی نام
بدون الف چنین بود و در بعضی نسخه بیای پارسی و زای معجمه در آخر شارح محقق گفته که گنج عبارت از کتاب
است و نام پرداز بیای تازی و زای معجمه اسم فاعل از پرداختن بمعنی پردازنده نام و روشن کننده آن
صفت گنج است یعنی این کتاب که روشن کننده نام مصنف است انتهی و نام پرداز بیای پارسی و زای
معجمه نیز مفید این معنی است چه پرداختن بمعنی آراستن آمده پس معنی نام پرداز آراینده و زیب دهنده نام باشد
و محتمل است که گنج عبارت باشد از معانی مرتبه و نامه از عبارات داله بران حاصل معنی آنکه با تمام رسیدم
ترتیب معانی این کتاب که آرایند عبارات وی اند چه مقصود بالذات معانی است و وضع عبارات
بجهت دلالت است بران چه بر رعایت عبارات تابع رعایت کردن تناسب معانی است سید المحققین
در حواشی شرح تلخیص گفته که کتاب مع لفظ بیان حیثیه مفتاح شامل و آنچه دران مذکور میشود از مقدمه و اقسام عبارت
است از الفاظ معینه داله بر معانی مخصوصه بناءا هو الظاهر یا از نقوش داله بران بتوسط الفاظ یا از معانی
مخصوصه ازین حیثیت که مدلول آن عبارات و نقوش اند یا از مرکب از هر سه یا از مرکب از هر دو و ازین
سبب قسم منقسم میشود فافهم ولیکن فی ذلک علی ذکر منک فانه ینفعک فی مواضع عدیدة —

* نمانده است با دامنی گوهرم * هنوز از خجالت سر اندر برم *

شارح محقق گفته ظاهر آنست که فاعل نماند نظر بمفهوم محذوف باشد معنی بیت آنکه با وجود داشتن گوهر
کرده شتم که چیزی به من نمانده به همراه این نامه صرف کرده ام هنوز از خجالت و انفعال سر اندر بغل هستم
اما آنچه میرزا [illegible] گفته که قطع ضمیر از کلمه و وصل آن بدیگری در فارسی جایز است و این بیت را از آن قبیل
داشته بمعنی نمانده است با دامنم گوهر محل تامل است چه بر تقدیر [illegible] دامنی یا کسر آن بنا بر اختلاف
نسخ وجهی ندارد و بر تقدیر اول چه [illegible] آنکه گوهر تمیز است از دامن که مفرد و مقدر است و یا [illegible] بمنزله تنوین
است در عربی و بر کسر آنکه در اینچنین مفرد و اضافت هم از فارسی جایز است چنانچه [illegible]

که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست . درخت بلند است در باغ و پست

بحر او با مناسبت بحر بلؤلؤ و پست معطوف است بر بلند نه صفت باغ و نه جز کلمه است +

قبا گر حریر است و گر پرنیان . بناچار حشوش بود در میان .

شیخ عبد الحق دهلوی در رساله لباس آورده است که قبا جامه را گویند که گریبان دار باشد و آن منفتح
در عرب و عجم و استعمال پوشیدن آن در عجم بسیار است و پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده است
اما در عرف ما قبا جامه را گویند که آنکه نیم گریبان هر دو وصلته باشد گریبان دار و چپکن نیم را
جامه و دو تهی نامند و بنا و کلام برین عرف است حریر نوعی از جامهای ابریشمی و پرنیان نوعی دیگر
از آن و در بعضی کتب لغت آورده که پرنیان حریر است حشو آکین قبا و بالش و جز آن و جامه کهنه و پنبه
که میان آوره و آستر نهند و اهل معانی کلام بیفایده را گویند + تو گر پرنیانی نیابی مجوش +
کرم کار فرما و حشوم بپوش + نیابی اگرچه در اکثر نسخ بصیغه نفی است اما نظر بسیاق و سیاق بصیغه
اثبات می آید یعنی اگر تو یک پرنیان یعنی یک سخن خوب در سخنان من یابی حمیت کن وازره کرم
حشو من که عبارت از سهو و خطا است پوشیده دار + شنیدم که در روز امید و بیم +
بدان را به نیکان ببخشد کریم + روز امید و بیم روز قیامت است و در حدیث آمده روز قیامت عالم را
و عابد را بیاورند عابد را گویند که به بهشت در آی و عالم را گویند ایستاده شو تا شفاعت گناهکاران کنی
و در حدیث دیگر آمده که عالم را گفته شود شفاعت شاگردان خود کن اگرچه شمار ایشان ستارگان آسمان باشد
و در حدیث دیگر آمده شفاعت شهید هفتاد کس از اهل بیت او روا می باشد و در حدیث دیگر آمده که مرد را گفته شود
که با فلان ایستاده شو و شفاعت کن پس شفاعت کند برای قبیله و اهل خانه دیگر و دو مرد را و یک مرد مثل خود
بمردی که دست از تعنت بدار + با قسمیه است تعنت بضم نون مشدد و خطا جستن +

+ همانا که در پارس انشای من + چو مشک است بی قیمت اندر ختن +

همانا بفتح یعنی پنداری و بالیقین شاید کذا فی الدرر پارس به رای مهمله ولایت شیراز و در مدار گفته که
آن چهار شهر اند شیراز و صفاهان و کرمان ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی که مشک آنجا مشهور است

گل آورد سعدی سوی بوستان ❊ بشوخی چو فلفل به هندوستان

بشوخی متعلق است بمصراع اول فلفل بکسر هر دو فا و قبل بضم پلپل که بهندی مرچ گویند و مرچ دکهن که
ولایتی است از ممالک هندوستان خوب بسیار باشد و شهرت دارد و میان شوخی و فلفل واو عطف است و
آنچه در بعضی نسخه چو کلمهٔ تشبیه واقع شده محتاج تکلف است و حاصل آنکه سعدی که این کتاب را تصنیف کرده
بپارسی آورده گویا که بشوخی گل را به بوستان آورده و فلفل را بهندوستان ❊

مرا طبع زین نوع خواهان نبود ❊ سر مدحت پادشاهان نبود

مصراع ثانی بیان این نوع است سر بفتح یعنی هوس و خیال و محبت و مدحت بکسر ستودن و این تا نفس کلمه است
نه تا خطاب ❊ ولی نظم کردم بنام فلان ❊ فلان بضم کنایه از کسی که سخن او گفته شود ❊

سزد گر بدورش بنازم چنان ❊ که سید بدوران نوشیروان

اشارت است بحدیث انا ولدت فی زمن الملک العادل و در مطالع انوار است که چون حضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم متولد شد نوشیروان تحف و هدایا به تهنیت بر عبد المطلب فرستاد و در تعهد کودکانی که در آن سال
متولد شده بودند وصیت بکمال مبالغت ارزانی داشت زیرا که معنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام فرموده
است که انا ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان و در شواهد النبوت آورده که نوشیروان بعد ولادت آنحضرت
علیه الصلوة والسلام بست و دو سال بزیست ❊ جهانبان دین پرور دادگر ❊
نیاید چو بوبکر بعد از عمر ❊ درین بیت صنعت ایهام مرشح است چه ایهام عبارت است از آنکه در کلام
لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشند قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب
معنی قریب غیر مراد بلفظ مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مجرد گویند
مراد از ابوبکر درینجا معنی بعید است که ممدوح شیخ است و عمر که مناسب معنی قریب غیر مراد است یعنی ابوبکر
صدیق مذکور شده حاصل معنی آنکه بعد از عهد حضرت خطاب رضی الله تعالی عنه پادشاهی عادل دین پرور
همچون ابوبکر بن سعد بوجود نیامده و ترجیح ممدوح در صفت جهانبانی و دین پروری و دادگری بر حضرت
عثمان و علی رضی الله تعالی عنهما لازم نمی آید چه بوجود آمدن ایشان قبل از عهد حضرت عمر خطاب است

رضی الله تعالی عنه و آنچه شارح محقق گفته که مناسب آنست که از عمر بن عبد العزیز که بصفت نصفت
و دین پروری شهرت دارد باید گرفت تکلف مستغنی عنه است و نیاید را بصیغه استقبال گفتن و بعد از عمر را
صفت ابوبکر گردانیدن نظرف نیاید هم مناسب نیست چه برین تقدیر مدح فوت میشود زیرا که افاده
آن میکند که مثل ممدوح بعد ازین زمان بوجود نخواهد آمد اگرچه در زمان حال و ماضی موجود شده باشد
و اخبار بغیب هم لازم می آید * فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه مثل فج عمیق *
طوبی بضم طاء و الف مقصوره در آخر فعلی است از طیب اصل طیبی بود یا را بجهت سکون و ضمه ما قبل بواو
بدل کردند و آن مصدر طالبت چو بشری بمعنی خوشی بیت العتیق یعنی خانه آزاد از آفات حادثات
این عبارت از کعبه است که آزاد است از تسلط جبابره هرچند جبابره قصد آن کردند بران دست
نیافتند یا آزاد است از غرق شدن بطوفان یا عتیق بمعنی قدیم است کعبه اول بیت است که ساخته شده
است برای مردمان یا عتیق بمعنی بزرگوار است شرف و بزرگی کعبه ظاهر تر است حوالی بفتح لام مفرد
است بمعنی پیرامون و گرد یقال قعدوا حوالیه و حوله و لا یقال حوالیه بکسر اللام کذا فی حواشی التلویح
لشیخ الاسلام الهروی فج بفتح فاء و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه و بمعنی مطلق راه هم آمده عمیق
راه دور مصراع ثانی متعلق است بفعل مقدر تقدیره یاتی الناس حوالیه من کل فج عمیق حاصل آنکه درگاه
این کشور را مگاه خلایق است و محل امن از حوادث و آفات پس خوبی مر دری را که همچو خانه کعبه است
در مامون بودن حوالی آن چنانچه میگویند که اگر صید از گرگ گریخته در حرم کعبه در آید از تعرض آن
باز است و تشبیه در شرف و بزرگی هم میتوان اما مناسب سیاق نیست و همین مصراع ثانی تاکید می آید
مردم پیرامون آن از هر راه دور دست * ندیدم چنین گنج و ملک و سریر * که وقف است
بر طفل و برنا و پیر * وقف در عرف چیزی را گویند که مردم از وی نفع گیرند بسبیل عموم یعنی همه کسان
از سلطنت و دولت پادشاه نفع میگیرند و هر کدام از طفل و جوان و پیر فراخور احوال خود از دولت
پادشاه فیض یاب اند شارح محقق گفته که درین بیت نشر است بر ترتیب لف یعنی گنج وقف است بر
طفل مزاجان و طالبان سیم و زر باشند و ملک بر جوان همتان که خواهان نامدار باشند و سریر

بر پیر خوده که بادشاه از حدایق العجم نقل کرده که وقف را بطریق مجاز در زیب و خوبی استعمال نمایند
و این معنی هم درین بیت گنجایش دارد یعنی گنج و ملک سرمایه سبب آرایش و فخر همه خرد و بزرگ است

اگر زیردستے بیفتد سراست ٭ زبردست افتاده مرد خداست

بیفتد یعنی تواضع کند سزا است یعنی لایق است بحال و گفته اند التواضع فی الخلق کلهم حسن فی الاغنیا
احسن و الکبر فی الخلق کلهم قبیح و فی الفقرا اقبح ٭ نه بینی در ایام او رنجهٔ ٭
که نالد ز بیداد سرپنجهٔ ٭ سرپنجه آرنده سرپنجه قوی و ظالم حاصل معنی آنکه در ایام او هیچ قوی بر ضعیفی
ظلم نتواند کرد ٭ چنوئی خردمند فرخ نهاد ٭ ندارد جهان تا جهانست یاد ٭
چنو بضم جیم پارسی و نون مختصر چون او و یا در آخر آن برای تنکیر است و یا و بیاء مثناة تحتانیه
معنی آنکه از هنگامیکه جهان بوجود آمده هیچ خردمند فرخ نهاد مثل او یاد ندارد در اکثر نسخه چو تو بکلمه
خطاب واقع شده و آخر آن یاء تنکیر یا حرف ندا بنا برین نسخه در کلام التفات باشد از غیبت
بخطاب و بعضی بیاء موحده میخوانند و میگویند تا جهان است باد جمله معترضه است برای دعا در حق
ممدوح یعنی جهان مثل او خردمندی فرخ نهاد ندارد و بقا او تا انقضای جهان باد ٭

٭ کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون با این شوکتش آن ندید ٭

آیین بمعنی رسم و نهاد و آرایش فریدون نام بادشاه ایران که ضحاک را کشته و اول روز مهرگان بر تخت
سلطنت جلوس کرد و خلایق آنروز را جشنها کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و اختراع مهرجان ازوست
مدت پانصد سال بادشاهی راند و ضمیر شین شوکتش راجع بفریدون است یعنی فریدون با آن
شوکت خود این رسم ندید و در بعضی نسخها آن شوکت ای هم ندید واقع شده درین صورت شین بی فایده
میشود ٭ از آن پیش حق پایگاهش قویست ٭ پایگاه مرتبه ٭ چنان سایه گستر
بر عالمی ٭ که زالی نه اندیشد از رستمی ٭ زال پیر فرتوت و نام پدر رستم زال ازانجهت
گویند که از مادر بشکل پیر سفید موی تولد شده بود در اصل نام او دستان بن سام است اینجا
مراد معنی اول است ٭ رستم بضم اول و ما قبل آخر نام پهلوان معروف پیلتن و تهمتن نیز گویند و او ولد

هشتاد پیل داشت و یار بستی برای تنکیر است که او را نکره گردانیده اراده مصنف مشهور کرده چنانچه در لکل فرعون موسی لکل مبطل محقق حاصل آنکه هیچ ضعیفی از هیچ قوی اندیشه و خوف نکند باید دانست که اختلاف حرکت ماقبل میم در عالم و رستم موجب خللی نیست زیرا که اختلاف توجیه اگرچه جایز نیست اما توجیه عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشباع و اینجا روی ساکن نیست پس حرکت ماقبل او توجیه نباشد میر عطاء الله گوید آنچه گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و اگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه انوری در قصیده از قصاید خود مناظری را با عنصری قافیه ساخته بظاهر آن اشتباه می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست تا آنکه توجیه است و مختلف گردیده انتهی و این اشتباه بتاویل مندفع میشود بآنکه گویند مراد آن قایل اینست که توجیه مادام که توجیه است مختلف نمیگردد و چون از حد توجیه برآید بآنکه روی متحرک میشود بسبب اتصال حرف وصل آنگاه اختلاف جایز است لهذا امیر مذکور گفته که بظاهر آن اشتباه می آید ؛ هم از بخت فرخنده فرجام تست   که تاریخ سعدی در ایام تست ؛ فرخنده بفتح فا و ضم خا معجمه مبارک و بکسر خا نیز گویند و بفتح خا هم آمده فرجام بمعنی انجام یعنی یکی از آثار بخت مبارک انجام تو است که تاریخ سعدی در ایام تست چنانچه علت آن در بیت لاحق بیان میکند

؛ سکندر بدیوار روئین سنگ   بکرد از جهان راه یاجوج تنگ ؛

سکندر نام بادشاه دارا و ذوالقرنین گویند از آنکه مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب که آن مشرق و مغرب است یا روم و فارس و قول حسن بصری رضی الله تعالی عنه آنست که دو گیسو داشت از آن ذوالقرنین گویند و گفته اند تاج او دو شاخ بود و از حضرت علی رضی الله تعالی عنه منقول است که در جهاد هر دو جانب سر وی زخم رسیده و غیر ذلک یاجوج و ماجوج دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح در حسینی آورده که آدم علیه السلام را احتلام افتاد و منی او بخاک آلوده شد آدم اندوهناک گشت حق سبحانه تعالی آن دو قوم را از آن خاک آلوده منی بیافرید و بقول آنکه گویند انبیا علیهم السلام محتلم نشوند این قول ضعیف است و در اشکال و احوال ایشان اختلاف است و در کتب تواریخ مفصل بیان است و در هدایه گفته که ایشان در آخر زمان

سد سکندر لیسند و بیرون آیند حالا بروزی لیسند و سد را رقیق میکنند باز علی الصباح همچنان میگردد و چون
وقتش رسد گویند ان شاء الله تعالی فردا تمام کنیم روز دوم بلیسند و بیرون آیند و همه عالم را فرو گیرند
و انها دریا تمام بیاشامند و از خشک و تر هر چه بیابند بخورند * ترا سد یاجوج کفر از زر است *
شارح محقق گفته یاجوج مضاف است بسوی کفر از قبیل اضافه مشبه به بمشبه و آنچه در عامه نسخه لفظ کف
بجای کفر واقع شده از تصرف ناسخان است انتهی حاصل آنکه تو سیم و زر بر غازیان خرج کرده سد
ثغور میکنی و حدود اسلام بر پا میداری و بر فقرا عطاها میکنی تا بلاها از ممالک تو دفع شود بنا بر عامه نسخ
مراد از یاجوج مفسد آن بلا باشد اما کف از زر خالی از رکاکت نیست لفظاً و معنیً فتامل — *
کر است مظهر اند از وجودت وجود * مستظهر قوی پشت شونده وجود اول بمعنی هستی است و وجود ثانی
بمعنی خلایق * نگنجد درین تنگ میدان کتاب * تنگ میدان صفت کتاب است که مقدم بران
واقع شده * مگر و فتری دیگر املا کند * املا بکسر از باب افعال نوشتن و غیر را فرمودن تا بنویسد
کذا فی الکشف * همان به که دست دعا گسترم * زیرا که دعا با دشاه وقت از اهم مهمات است —
فی الحدیث فرض علی امتی دعاوان دعا الایمان و دعاء السلطان بعضی از کبرای دین گفته اند اگر
برای من یک دعا مستجاب شود آنرا در حق امام صرف کنم زیرا که صلاح امام موجب امن عباد است و هر
عمل خیر که رعایا در عدل او کنند او دران شریک میباشد درین مصراع رمز است بدانکه در وقت دعا
دست باید گسترد در قنیه آورده افضل آنست که بوقت دعا هر دو کف دست بگسترانند و میان آنها فرجه دارد
اگرچه اندک باشد و یکی را بر دیگرے ننهند در عین العلم آورده که هر دو کف دست را ضم کنند بعضی مشایخ تطبیق
این دو قول گفته اند که هر خنصرین ضم کنند و در اصول کفین فرجه دارد و مستحب است که در وقت دعا هر دو
دست را برسینه دارد آنحضرت علیه الصلوة والسلام چنین کردند * بلند آخرت عالم افروخته *
ز فال آخرت دشمنت سوخته * بلند اختر و فال اختر دو ستاره اند یکی سعد و دیگری نحس در طالع هر فرد
از افراد انسانی این دو ستاره باشد تا تاثیر یکی رسانیدن نفع بصاحب طالع است و خاصیت دیگر
دفع ضرر از ان یعنی بلند اختر تو عالم را روشن کرده باد و از فال اختر تو دشمن تو سوخته باد *

* که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * زیرا که پادشاه نسبت بعالم همچو
دل است نسبت به بدن چنانچه حال دل از شادی و غم ببدن سرایت میکند * دل و کشورت جمع و معمور باد
لف و نشر مرتب است یعنی دل تو جمع باد و کشور تو معمور باد * دولت باد پیوسته چون دین درست
* بد اندیش را دل چو تدبیر سست * یعنی چنانچه دین تو درست است همچنان دولت تو همیشه درست
باد و چنانچه تدبیر بد اندیش تو سست است همچنان دل او سست باد و در بعضی نسخه بجای دولت دل
واقع شده و این صحیح تر است زیرا که شایع وصف تن است بدرستی نه وصف دل و شایع در وصف دل قوی
است و مثل آن * دل و دین و اقلیمت آباد باد * درینجا تقدیری بباید چنانچه گفته شود دل و دین تو
قوی و درست باد و اقلیم تو آباد باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هرچه گویم فسانست
باد * الف کناد دعائیه است و بعضی این را از قبیل استمراریه دانسته اند تحقیق این در مقدمه کرده شده است
فسانه سخن بیفایده باد تا چه بگیری جهان برویت شاد * جهان کرد شادی برویت یاد *
جهان که در صدر مصراع ثانی واقع شد مفعول بگیر است یعنی بگیری کسیکه جهان به دیدن رویت شاد است
تمام جهان را و قول او که شادی برویت باد دعا است و کاف دعائیه نیست از جهان سعد زنگی بدرد
* که چون تو خلف نامبردار کرد * سعد زنگی سعد بن زنگی حذف لفظ ابن که میان نام پدر و پسر واقع شود
در محاورات شایع است چنانچه عمر خطاب یعنی عمر ابن خطاب و حسین منصور یعنی حسین ابن منصور و غیرها
بدرد یعنی آزرده نگردد خلف بفتحتین آنکه در پس کسی قایم مقام او باشد و فرزند نیکو و شایسته و بسکون لام
فرزند ناقابل معنی آنکه سعد بن زنگی از جهان آزرده نرفته است بلکه راضی رفته است زیرا که چون تو فرزند
فرزندی شایسته را قایم مقام او کردانیده * که جانش براوج است و جسمش بخاک * [illegible]
بعد قبض آن اختلاف است بعضی گویند مسکن او صور است و در صور بشمار سوراخ که تا قیامت معلق [illegible]
شد صوراخی است اگر متنعم باشد در آنجا باشد و اگر معذب باشد در آنجا باشد و بعضی گویند ارواح مومنان
در حوصلهای پرندگان سبز باشند در بهشت و ارواح کافران در سجین که سنگی است مجوف سرپوش دوزخ
و بعضی در حوصلهای پرندگان سیاه در دوزخ بعضی گویند چون روح مومن قبض کنند بالای [illegible]

اورا با عزاز و اکرام بر آسمان هفتم برند و از حق تعالی ندا میشود که اورا در علیین بنویسید و باز بر زمین برید
تا در حساب آرند و دری از بهشت بسوی او میگشایند که ازین در بمحل خود که در بهشت هست نظر میکند تا قیام
قیامت و چون روح کافر قبض میکنند ملایکه عذاب اورا بسوی آسمان دنیا میبرند پس درهای آسمان
بسته میشود و فرمان می آید که اورا بخوابگاه او برید و قبر اورا تنگ میکنند و دری بسوی دوزخ میگشایند
تا به   خود نظر میکند تا بروز قیامت و بعضی علما گفته اند که ارواح انبیاء در جنات عدن باشند
با جساد خود موانست دارند و ارواح شهدا در فردوس در حوصله های پرندگان بهشت باشند و هر
هر جا که میخواهند و در قندیلهائی که زیر عرش آویخته شده است آمده آرام میکنند و ارواح فرزندان
مسلمانان در حوصله های گنجشکان بهشت باشند نزدیک کوه مشک تا روز قیامت
و مشرکان پیرامون بهشت میگردند و تا روز قیامت فرازگاهی معین ندارند و بعضی از ان جا و مان صحیح مسکن
خواهند بود اما ارواح که دیون و مظالم بگردن دارند معلق میباشند بهوا نه بجنت میرسند و نه بآسمان
تا دام که دیون و مظالم ساقط نگردد اما ارواح مومنان مطلع در قلعه بهشت باشند از خوردن نعم ممنوع
لیکن در بهشت نظر کنند که اما ارواح فساق مومنان معذب باشند و قبر با جساد اما ارواح کافران
و منافقان در سجین باشند کذا فی دقائق الاخبار ❊ گر از سعد زنگی مثل ماند یاد ❊ فلک یاور سعد
بوبکر باد ❊ مثل بفتحتین داستان یعنی اگر از سعد زنگی داستان یاد مانده است که مثل ابوبکر فرزند
دارد که نام اورا روشن ساخته فلک یاری کناد سعد بن ابوبکر باد که وی نیز بکمالات صوری و معنوی
رسید نام پدر خود را زنده دارد و بدینمعنی مناسبت این بیت با ما قبل و ما بعد ظاهر است و آنچه شارح محقق
گفته که یا و معطوف است بر مثل و فاعل ماند سعد ابوبکر است که در مصراع دوم واقع شده انتهی اگرچه این را
بتکلف درست میتوان کرد اما مناسبت فوت میشود ❊ اتابک محمد شه نیکبخت ❊ خداوند تاج
خداوند تخت ❊ اتابک لقب پادشاهان شیراز است در معنی ادب آموز طفلان پادشاهان شیراز را از آن
از آن نامند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود و شبی سلطان سنجر در حالت مستی سعد بن زنگی را پادشاهی
داد و بعد فوت سلطان سنجر خطاب اتابکی بر اولاد او ماند و مدتی سعد بن زنگی در شیراز بر تخت حکمرانی کرد

بعد فوت او پسر او ابوبکر بن سعد زنگی بود و او را فت نشست و حضرت شیخ در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی
بود و او را پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند و این شعر در مدح اوست ❊

زهی دولت مادر روزگار — که پوری چنین پرورد در کنار ●

پور بباء فارسی و واو معروف پسر و در بعضی نسخه رود واقع شده و رود هم بمعنی پسر آمده این نسخه متضمن صنعت
ایهام است یعنی رود دوکنار پس او را باشد ❊ تو آن در مکنون یک دانه ❊ در مکنون مروارید پوشیده
در صدف که غبار بران نه نشیند بکسر نون موصوف است و یکدانه صفت آن و آنچه در بعضی نسخه که یکدانه
بکاف واقع شده از تصرف ناسخان است ❊ برومند دارش درخت امید — سرش سبز و رویش ب
رحمت سفید ❊ برومند بواو فارسی بارور و سر سبز بمعنی زنده و تازه عیش سفید روی روشن رنگ و سبز کرد
ما حاصل آنکه درخت امید او را بارور دار یعنی هرچه امید میکند او را برسان و او را زنده و خوش عیش
دار و روی او در هر دو جهان برحمت خود روشن دار و او را در هر دو سرا عزیز دار ❊

چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان

قزل بکسرتین قیل بکسر دوم و فتح اول شیر سرخ ارسلان نیز بمعنی شیر است این هر دو لفظ ترکی است
و قزل ارسلان مرکب نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود و ظهیر در مدح وی این بیت گفته ظهیر
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ❊ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ❊ شیخ بر ظهیر تعریض نموده
میگوید هرگاه تو حق گوی باشی و بادشاه حق شنو بود حاجت نیست که ستایش در مدح بادشاه بمبالغه نمائی
و او را بسجده و نشان کبر و عجب و غرور ابرپا و کذب در معرض وبال در آری بلکه میباید که زبان بمواعظ بلند
و نصایح ارجمند بگشائی تا اسم خود را هم او را از ورطه هلاک بر ساحل نجات آورده باشی ❊ که نیست
سجاده بر آستان ❊ سجاده بضم سین و تشدید جیم مصلا و بمعنی راه راست هم آمده و اینجا معنی اخیر مناسب
است یعنی چهره بر آستان طاعت و عبادت نهادن راه و طریقه راستان است ❊ چو طاعت کنی لبس شاهی
مپوش ❊ لبس بکسر پوشش و جامه کذا فی الصراح و مراد از لباس بادشاهی غرور ملکت و تجبر سلطنت است
یعنی در وقت عبادت خود را از کبر و غرور پاک کن سلاطین اگرچه بعض وقت تجبر برای القا هیبت ابنا

سیاست رخصت داده اند اما بوقت عبادت چه ضرورت که بران اقدام نمایند. در خبر آمده که حق تعالی
وحی کرد بموسی علیه الصلوٰة والسلام اذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل ومحتمل است که مراد از لباس
پادشاهی ملابس فاخره باشد مرویست که ابوجهم بن حذیفه جامه صوف سیاه که بروی علم سفید بود بهدیه نزد
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آورد رسول صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده نماز گذارد و بعد فراغ نماز آن
جامه از تن مبارک خود برکشید وگفت ای عایشه این را باز گردان با بوجهم که من در نماز بروی نظر بروی
افگندم نزدیک بود که مرا از حق مشغول کند — تو بر خیز و نیکی وهم دسترس ﴿ میم وهم ضمیر مفعول است
و ضمیر فاعل یعنی تو بر خیز و نیکی مرا دسترس ده ﴿ دعا کن بشب چون گدایان بسوز ﴿ اگر میکنی
پادشاهی بروز ﴿ در احیاء العلوم آورده که والی را قیام نمودن بحاجات مسلمین و اغراض ایشان
بحسب فرموده شرع [illegible] اغراض نفسانی اولی است از اشتغال باوراد و نوافل و عبادات این
باید که روزانه بحقوق مردمان مشتغل باشد و بر فرایض بسنده کند و شبانه باقامت اوراد و تطوعات
مشغول شود چنانچه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه میکرد و میگفت مرا بخواب چه کار اگر بروز چشم مسلمانان
ضایع میشوند و اگر بشب چشم نفس خود را ضایع کرده باشم ﴿ زهی بندگان خداوندگار ﴿
خداوند را بنده حق گذار ﴿ بندگان موصوف است و خداوندگار صفت آن و مصراع ثانی صفت
دوم و در زبان فارسی صفت مفرد می باشد اگرچه موصوف جمع بود چنانچه بادهان گردن فرازد
مراد از آن [illegible] و معنی آنکه خوش آیند گان که خداوندگار اند یعنی پادشاه اند با وجود پادشاهی حق خداوند
خود تقدس و تعالی بجا می آرند و سر از خط فرمان او بدر نمی برند چه با وجود جاه و جلال و کثرت مال و منال
بر [illegible] خود [illegible] بندگی و عبودیت دادن بجز از سعیدان ازلی و مویدان توفیقات لم یزلی
صورت نه بندد و [illegible] ایشان با اندک مایه دسترس سر بلند عونی بر سمع آرند و سایه کاینات را کان
لم یکن انگارند [illegible] فی حدیث السلطان العادل المتواضع ظل الله تعالی ورمحه فی الارض یرفع له عمل سبعین
صدیقا [illegible] افضل [illegible] ان قال وان حکم عدل وان استرحم رحم و آنچه شارح محقق گفته
[illegible] ثانی صفت خداوندگار است و مراد [illegible] است و از خداوند حضرت حق یعنی

بر دولت بندگان پادشاه که آن پادشاه بندهٔ حق آگاه حق سبحانه و تعالی است انتهی اگرچه نقل است اما بخشیدن
ملایمت ندارد ✤ حکایت کنند از بزرگان دین ✤ حقیقت شناسان عین الیقین قد کامل از
از صله حکایت است نه ترجمه من بعضیه حقیقت شناسان عین الیقین یعنی شناسندگان حقیقت
اشیا بعین الیقین بدل است از بزرگان دین صفت آن زیرا که آوردن آن بصیغه جمع از وصفیت
ابا میکند بدانکه یقین عبارت است از اعتقاد که مطابق واقع بوده باشد و جازم بود و ثابت چه اگر مطابق
واقع نباشد جهل بود و اگر جازم نباشد بلکه راجح بود بر جانب مخالف ظن بود و اگر ثابت نباشد بلکه احتمال ازاله
به تشکیک مشکک زایل گرداند تقلید بود و یقین را در مشهور سه مرتبه نهاده اند علم الیقین عین الیقین و
حق الیقین علم الیقین آنست که بنظر استدلال حاصل شود و عین الیقین آنست که بمشاهده و عیان حصول
انجامد و حق الیقین عبارت است بذوق و وجدان چنانچه شخصی روشنی دید و او را یقین بوجود آتش حاصل
گردید این علم الیقین است و شخصی جرم آتش را بچشم خود دید این عین الیقین است و شخصی خود را بآتش
گرم ساخت یا سوخت این حق الیقین است ✤ که صاحبدل بر پلنگ نشست ✤ همی راند رهوار
و ماری بدست ✤ صاحبدل کسی را گویند که دل او از تنگنای کثرت رسیده بفضای وحدت آرمیده
باشد و بنور معرفت منور شده قالب را همرنگ خود گردانیده یکبارگی و خود قلب کاینات شده باشد تا چنانچه
حکم قلب بر قالب جاریست و بهر سو که میخواهد او را حرکت میدهد همچنان حکم او بر مخلوقات جاری بود
پلنگ بفتحتین درنده ایست معروف باید دانست که پلنگ موذی بالعرض است که مقصود آن از دیدن
تناول است و ایذا بتبعیت لازم می آید و مار موذی بالقصد است که مقصود او محض آزردن است بی آنکه
چیزی را تناول کند پس شیخ میگوید که هر دو نوع موذی مسخر او بود یکی را مرکب خود ساخته و دیگری را
تازیانه در دست گرفته و آنچه گفته اند که رکوب سباع منهی است این حکم در رکوب معتاد است نه در رکوبی
که بطریق خرق عادت باشد ✤ چه کردی که درنده رام تو شد ✤ چون انقیاد سباع نهایت استبعاد
بود و بخلاف مار که اکثر مردم با فنون او را مسخر میکنند لهذا از رام شدن پلنگ سوال کردند نه از اطاعت
مار و محتمل است که سائل از هر دو سوال کرده باشد اما شیخ بر یکی اقتصار کرده از آنکه جواب هر دو یکی است مقصود بر این

مقام همین جواب است * بگفت از پلنگم زبون است و مار * وگر پیل وگرگس شگفتی مدار *
زبون بمعنی منقاد شگفت بکسرتین بمعنی عجب لفظ کرگس چنانچه در اکثر نسخه واقع شده بغیر الحاق تار در آخر مرکبست واز کلمه کر شرطیه وکس که بمعنی انسان است معنی آنکه اگر پلنگ و مار مطیع من است و اگر پیل و اگر انسان انقیاد من کنند عجب مدار و محتمل است که کرگس بفتح کاف اول عربی و کاف دوم عجمی بمعنی پرنده معروف بود که پر آن بتیر دوزند و در بعضی نسخه کرگست بالحاق تار در آخر برین تقدیر کلمه است رابطه باشد و کرگ بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و در آخر کاف پارسی جانوریست که یکشاخ بر پیشانی دارد و اهل هند آنرا گینده گویند و رکاکت این نسخه ظاهر است زیرا که حذف تای آنکه قبل سین حرف مده باشد لازم می آید و نیز برین تقدیر مناسب نبود که مصراع اول چنین بود و بگفت از پلنگم زبون گشت و مار - مگر آنکه گویند که لفظ زبون در مصراع ثانی مقدر است یعنی پیل وگرگس زبون فافهم

تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ *

داور حاکم و ممیز نیک و بد مراد خدا تعالی است زیرا که چون بنده در حرکات و سکنات خود امر الهی را منظور دارد و آنچه فرموده اوست بجا آرد و از آنچه نفرموده است باز آید نفس را در آن خطری باشد در دنیا یا در آخرت شکست نیست درین هنگام لشکر فنا بر کشور بشریت آدمی تازد و همه بایستنی ها می او را غارت میسازد تا آنکه چیزی از وجود بشری باقی نمیگذارد و تخلق او باخلاق الله بتحقیق میپاید پس علم او علم حق می باشد و قدرت او قدرت حق و ارادت او ارادت حق علی هذا القیاس سایر الصفات - و معلوم است که چون حق تعالی اراده چیزی کند و آنرا امر فرماید که موجود شو مجال ندارد که از ارادت و امر او تخلف نماید همچنین از ارادت و امر کسیکه متخلق شده باشد باخلاق او سبحانه تعالی - چو حاکم بفرمان داور بود - خدایش نگهبان و یاور بود * منقول شیخ است تتمه قول آن صاحبدل مضمون این بیت از آنجا مذکور شده معلوم میشود و توضیح آن در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی - محالست چون دوست دارد ترا * که در دست دشمن گذارد ترا * یعنی چون خدا تعالی ترا دوست دارد محالست که دشمن ترا بر تو مسلط گرداند دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست حاصل آنکه بموجب فرموده حق سبحانه تعالی اجیب

دشمنان باک مدار و در حدیث آمده چون خدا تعالی بنده را از بندگان خود دوست میدارد جبرئیل را میفرماید
که فلان بنده را دوست میدارم تو هم او را دوست دار پس جبرئیل او را دوست میدارد باز در اهل آسمان
ندا میکند که خدا تعالی فلان را دوست میدارد شما هم او را دوست دارید پس اهل آسمان هم او را دوست
میدارند بعد از آن در زمین هم مقبول میکرد و ملک جمادات و نباتات نیز بحثی که لایق حال ایشان است
شریک اند اگر درکی چند ناکسان بمنازعت و مخالفت قیام نمایند و خواهند که انواع ایذا رسانند در
عاقبت الامر مغلوب شوند و حلقهٔ اطاعت در گوش کشند یا رخت بدار البوار برند والعاقبة للمتقین
✤ یکی دیدم از عرصهٔ رودبار ✤ عرصه میدان فراخ و بمعنی خطه هم مستعمل شده و رودبار زمینی که در آن
آب از هر طرف جمع شده باشد و رود بزرگ و نیز نام شهری که فیما بین قزوین و گیلان است و اینجا
همین مراد است ✤ تبسم کنان دست بر لب گرفت ✤ عادت است که چون استخفاف عقل کسی
نمایند دست بر لب خود نهاده تبسم میکنند ✤ ره اینست رو از طریقت متاب ✤ کاف رابطه محذوف
است یعنی راه حصول چنین نعمت اینست که رو از طریقت مگردان ✤ بنه گام و کامی که خواهی بیاب
گام اول به کاف پارسی قدم و کام ثانی بکاف تازی مقصد یعنی قدم در طریقت استوار دار هر مقصود
که خواهی حاصل است اما باید که قطع نظر از مطالب کنی والا از مقصود بمراحل دور افتاده باشی —
شنیدم که در وقت نزع روان ✤ روان بفتح بیان و تحقیق آن گذشته هرمز بضم اول و ثالث
نام پسر نوشیروان ✤ شبان خفته و گرگ در گوسفند ✤ شبان بضم شین معجمه چرانندهٔ گله یا
گوسفند جنس است شامل هر بز و میش را و آن از الفاظی است که بمعنی واحد جمع آمده و اینجا بمعنی جمع است
اگر جادهٔ بایدت مستقیم ✤ جاده بتشدید دال میانهٔ راه و پارسیان بتخفیف استعمال میکنند —
مستقیم راست ✤ طبیعت شود مرد را بخردی ✤ بامید نیکی و بیم بدی ✤ این بیت
یا بعد آن تا حکایت مقولهٔ شیخ است نه مقولهٔ نوشیروان طبیعت بمعنی جبلت و سرشت اما در استعمال ایشان بمعنی
خوی مستحکم هم آمده و اینجا مراد همین است چه جبلت و سرشت از آن چیزها نیست که بسبب چیزی حاصل شود
و اینجا میگوید که بسبب امیدوار نیکی بودن و از بدی ترسیدن دانائی طبیعت مرد میشود و [illegible]

داناي آنست که نیکی کند و از بدی پرهیز نماید و چون کسی بصفت خوف و رجا موصوف بود البته ارتکاب نیکی و اجتناب بدی خواهد نمود و بخردی در اصل و باخردی است خرد بکسر خاء معجمه و فتح را مهمله عقل و الف را و حرکت خا را حذف کردند برای تخفیف بخردی شد بفتح با و بعضی تصحیح این نموده اند و مشهور بکسر با است بنا بر آنکه کسر خا را نقل کرده بباء دادند تا دلالت کند بر آنکه خا مکسور است ❊

گر این هر دو در پادشه یافتی   در اقلیم ملکش پنه یافتی

پنه مخفف پناه و این خطاب با هر کسی است که قابلیت خطاب دارد ❊

که بخشایش آرد بر امیدوار   بامید بخشایش کردگار

علت پناه یافتن است یعنی در اقلیم پادشاهی که بصفت رجا و خوف موصوف باشد مردمان پناه بیابند زیرا که چون وی خود امیدوار بخشش الهی است بر مردمان بخشایش میکند تا خدا تعالی بر وی ببخشاید که ارحموا ترحموا و کسی را ایذا نمیرساند بخوف آنکه مبادا بعقوبت آن گرفتار آید و ملک از زوال آید بکما تدین تدان ❊ وگر در سرشت وی اینخوی نیست ❊ ای اگر در سرشت پادشاه خوی امید و بیم نیست و آنچه در بعضی نسخه تو بجای وی واقع شده بیجا است ❊ اگر پای بندی رضا پیش گیر ❊ وگر یکسواری سر خویش گیر ❊ یعنی در ولایتی که والی آن خوی امید و بیم ندارد و ساکنان آنجا پریشان حال باشند اگر پای بند تعلقات دنیا هستی شیوه رضا پیش گیر و بر سختی که از دست او بتو رسد صبر کن در حدیث است من رأی من امیره شیئا یکرهه فلیصبر و اگر جریده و آزاد هستی سر خویش گیر و هر جا که از آن بهتر بینی روزگاری گذران و در بعضی نسخه بجای سر خویش ره خویش واقع شده اما مناسب سر و پا مرجح نسخه اولی است و آنچه شارح محقق گفته که یعنی اگر پای بند زن و فرزند و حشم و خدم هستی بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته الا ان المرأة رعیة لزوجها بضروریات توابع و لواحق بپرداز و آنچه رضای متعلقان باشد پیش گیر و اگر ذات واحد بیعلایق و لواحق هستی موجب یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم - ترا بسود و زیان کسی چه کار سر خویش گیر و بکار خود مشغول شو منتهی مناسب سباق و سیاق نیست ❊ فراخی در آن مرز و کشور مخواه ❊ مرز بفتح زمین رانده و ضد

بوم است یعنی زمین نارانده کشور یکیسه هفتم حصه ربع مسکون که بتازیش اقلیم خوانند شعر

رستگیران دلاور مترس   ازان کو نترسد ز داور بترس

آخر مصراع اول صیغه نهی است و آخر مصراع دوم صیغه امر نترسد بحرف نفی است نه با زایده و سیاق کلام مقتضی همین است بدانکه این بیت دو قافیتین است قافیه اولی که دلاور و داور است لغایت مستحسن افتاده و مشتمل است بر دخیل که عبارت است از حرف متحرک که میان روی و تاسیس واقع شود و ان واو است در هر دو کلمه و مصحف است بتجانس ناقص اما قافیه ثانی که مترس و بترس است شایگان است و شایگان اگرچه از جمله عیوب است لیکن اینجا بسبب قافیه اولی صنعتی محسنه گردیده چنانچه ذوق سلیم بدان گواهی میدهد و شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطا و هین تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول یعنی مطلع که تکرار انرا ایطا نمی گویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکند و ایطا هر دو قسم است خفی و جلی ایطا خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتیکه بسیار نشود و معهذا اولی آنست که این قوافی را پهلوی یکدیگر نیارند و بعضی تکرار یای زائد که در امر و نهی است مانند بیا و میا ازین قبیل داشته اند بجهة آنکه میم در میان ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد و بعضی عیب فاحش شمرده اند اما تکراری که در نفی و اثبات است مثل رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته اند که مثل ترا و مرا و کرا ایطا خفی است و بنای شعر خود برین قوافی نهاده اند و فساد این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی ظاهر است و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مثل خانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و پرده و پرده دردمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردمی و دوستی و ایطا جلی از جمله عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب آن جایز است اما در میان چندان مفاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود و این همه در رساله میر عطاالله گفته و حد فاصله درینجا

بتفصیل ذکر کرده و در بعضی امثله مذکوره بحث است چنانکه در محل آن ذکر نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی

دگر کشور آباد بیند بخواب　　که دارد دل اهل کشور خراب

که بمعنی هر که فاعل بیند است یعنی هر که دل رعایا خراب و پریشان دارد دیگر بار ملک خود را آباد نمی بیند مگر در خواب شارح محقق گفته که کشور آباد بخواب دیدن عبارت از ویران شدن است چه تعبیر خواب با ضداد مشهور است ٭ که مر سلطنت را پناه بید و پشت ٭ پشت بمعنی پشتی ٭ شنیدم که خسرو به شیرویه گفت ٭ در فرهنگ جهانگیری گفته که خسرو بضم اول و سکون ثانی نام پادشاهی از کیان و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز خسرو گویند اینجا نام پادشاهی است که او را پرویز گویند و شیرویه دوم و چهارم پارسی نام پسر پرویز که شاروبه نیز گویند ظاهر آنست که شیرویه در اصل شیر رویه بود در رویه بمعنی بدار چون دو را جمع شدند یکی را حذف کردند برای تخفیف چنانچه در نیم من نیمن گویند بمعنی ترکیبی آن شیر دیدار است و آنچه شارح محقق گفته که بمعنی ترکیبی آن مانند شیر است چه کلمه ویه مفید معنی نسبت و تشبیه است چنانچه سیبویه منسوب است به سیب انتهی خالی از چیزی نیست کما لا یخفی ٭ کند نام زشتش بگیتی سمر ٭ سمر بفتحتین افسانه ٭ بنے بر نیاید ز بنیاد خود ٭ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ٭ یعنی کسیکه بنیاد بد بنهاد و داد ظلم بداد در اندک مدت بنیاد خود بر کند و ملک خود را ویران ساخت الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم ٭ چراغی که بیوه زنی بر فروخت ٭ بسی دیده باشی که شهری بسوخت ٭ چراغ افروختن کنایت است از آه بر آوردن دردمند بیگناه سوختن شهر ویران کردن آن و سوخت اینجا متعدی است و چراغ فاعل آن ٭ بد اندیش تست آنکه خونخوار خلق ٭ که نفع تو جوید در آزار خلق ٭ یعنی بدخواه تست آنکه خونخوار خلق است و خونخواری خلق بدانجهت میکند که نفع تو در آزار ایشان میجوید حاصل کلام آنکه عامل ظالم اگرچه بحسب ظاهری خیرخواهی تو میکند که مال فراوان بجهت تو بدست می آرد اما فی الحقیقت بدخواه تست زیرا که رعیت ترا ویران میسازد و چون رعیت ویران شد البته ارتفاع ولایت ناقص خواهد شد و آنچه وبال آن بذمه تو عاید گردد عاقبت معاینه خواهی کرد در بعضی نسخ مصحح مصراع اول چنین واقع شده — بد اندیش ملک است خونخوار خلق معنی این ظاهر است

که تدبیر ملک است توفیر گنج ٭ یعنی عامل سفله پست همت گمان دارد که افزون کردن گنج تدبیر ملک
است وحال آنکه در نفس الامر چنین نیست بلکه خلق الله را رنجانیده مال وافر بدست آوردن ملک سلطنت
را از دست دادن است و در بعضی نسخه و توفیر گنج بواو عطف است پس معنی چنین باشد که پندارد که خلق را رنج
دادن تدبیر ملک است و موجب فراوانی خزینه و در واقعه برخلاف است اگر جانب حق نداری نگاه
٭ گزندت رساند هم از پادشاه ٭ خطاب است بعامل بطریق التفات از غیبت بخطاب شیخ در گلستان
آورده که هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان مخلوق را بر وی گمارد تا دمار از
روزگارش برآرد معاویه رضی الله تعالی عنه بعایشه رضی الله تعالی عنها نوشت که بمن چیزی بنویس عایشه
نوشت سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من التمس رضا الله تعالی بسخط الناس
کفاه الله مؤنة الناس ومن التمس رضا الناس بسخط الله تعالی وکله الله الی الناس والسلام علیک
نماند ستمگار بد روزگار ٭ بماند برو لعنت کردگار ٭ قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
در ترجمه مشکوة آورده لعنت بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت
خلود نار این مخصوص کافران است دوم طرد و ابعاد از جنات قرب رحمت خاص و در چنین معنی
این شامل است مر بعض گناهگاران را و باین تحقیق منحل میگردد بسیار از مشکلات باب ٭
که از دست شان دستها بر خداست ٭ یعنی از دست ظلم آنها دست فریاد خواهی بسوی خدا است
بد بر سیارند ٭ نکوکار پرور نبیند بدی ٭ یعنی پرورنده و نوازنده نیکوکار بدی نمی بیند ٭
مکافات ظالم بمالش بکن ٭ که بیخش برآورده باید بدن ٭ مکافات بضم مشتق است از کفو و کفو
چیزی آنست که مساوی آن باشد چون جزا کرده مساوی آن چیز باشد لهذا تفسیر کرده اند آنرا
بجزا دادن کسی را بر کردار او بالش بکسر لام مالیدن یعنی زجر و توبیخ کردن کاف بمعنی زیرا که یعنی بایست
ظالم را بمجرد زجر و توبیخ نباید کرد بلکه بیخ او باید کند و بجان باید کشت در بهار گفته که کشتن آدمی موذی
واجب است و در مختار الفتاوی گفته کشتن اغوذه و سباع و ظلمه مباح است بلکه موجب ثواب بسیار مشایخ
فتوی برین داده اند از ابوسفیان ثوری پرسیدند از ظالمی که در بیابان تشنه بود و بر کرانه هلاک

رسیده او را آب توان داد گفت نه گفت نه خواهد مرد گفت بگذار تا بمیرد کذا فی المدارک ❊

مکن صبر بر عامل ظلم دوست ❊ که از فربهی بایدش کند پوست

ظلم دوست صفت عامل است کاف بمعنی بلکه یعنی عاملی که دوستدار ظلم بود بر وی صبر نباید کرد و دست او و نه کسی نباید کرد بلکه از بسکه فربه شده است او را بزودی باید کشت تا برج محقق گفته که مصرع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد از مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی خواهد گرفت آنرا تاراج کنیم صبر مکن بلکه هر چه زودتر او را عزل کن مصرع ثانی بجای علت این مدعا است ❊ سر گرگ باید هم اول برید ❊ نه چون گوسپندان مردم درید یعنی چون بظلم عامل پی بردی و ترا یقین شد که وی ظالم است بی توقف او را سیاست کن نه آنگاه که رعیت را خراب سازد و اقتلوا المؤذی قبل الایذاء چه در صورت توقف حمایت کسانیکه ظلم بر آنها واقع شده بوقوع نخواهد آمد حال آنکه حمایت همه کسان بر بادشاه واجب است چه خوش گفت بازارگانی اسیر ❊ چو گردش گرفتند دزدان بتیر ❊ بازارگان برار موقوف بمعنی سوداگر مفرد است و بازارگانان جمع آن گرد گرفتن بمعنی محاصره کردن و در غدا انداختن ❊ چه مردانگی آید از رهزنان ❊ چه مردان لشکر چه خیل زنان ❊ مقوله بازارگان است یعنی چون رهزنان مردانگی پیش گرفتند و مال مردم علانیه بزور بردند مردان لشکر بادشاه با زنان برابر شدند که خوف ایشان از دل رهزنان بدر رفت حاصل آنکه چون بادشاه در محافظت طرق اهمال نماید وجود و عدم لشکر او با عدم برابر است در ذخیرة الملوک آورده از جمله حقوق که بر بادشاه واجبست یکی آنکه راه های مسلمانان را از خوف رهزنان و دزدان بطوت سیاست ایمن دارد و هر که دست درازی بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت عبرت دیگران کند و اگر ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد در آثار آمده هر حاکمی که همت بر آن دارد که راه های مسلمانان ایمن گرداند از دزدان و بدان او در خواب باشد و شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که از این مصلحت غافل باشد شمشیر او یعنی امر سیاست که سر حکومت است بر وی لعنت کند نقل است که حضرت عمر رضی الله عنه

ابوذر را طلب کرد و گفت ای ابوذر چه میگوئی درحق من حال آنکه مردم مرا خلیفه میگویند ابوذر گفت
که بره گوسپندی اگر بکنار فرات ضایع شود و تو از غافل باشی ترا خلیفه نتوان گفت ✽

شهنشه که بازارگان را بخست ✽ در خیر بر شهر و لشکر ببست

زیرا که انواع اقوات و ملابس و اسلحه و مراکب و سایر ضروریات را ایشان می آرند و مردم و لشکریان
مستفیض میشوند منقطع خواهد شد ✽ اگر بایدت نام نیک و قبول ✽ نکودار بازارگان و رسول ✽
نیک و قبول بواو عطف است یعنی اگر نیکنامی و قبولیت میخواهی سوداگر را و رسول را ای کسی را که ایلچی گردد
و پیغامبری بر تو می آید عزیز دار ✽ که بسیاح جلاب نام نکوست ✽ جلاب بفتح جیم و تشدید لام کشنده
که هرگز نیاید ز پرورده غدر ✽ باعتبار اکثر و اغلب است اگرچه از متعلق قدیم غدر و بیوفائی بسبیل
ندرت هم واقع میشود فالنادر کالمعدوم ✽ مگر او را هرم دست پیری ببست ✽ هرم بفتحتین دراز بمعنی
پیری سخت ✽ ترا بر کرم همچنان دست هست ✽ دست بمعنی قوت و قدرت ✽ شنیدم که شاپور دم درکشید
✽ چو خسرو برسمش قلم درکشید ✽ شاپور بضم با پارسی نام خدمتگار خسرو دم درکشید یعنی خاموش
ماند رسم وجه مقرر که بنوکر و هندان یومیه و ماهانه و فصلانه و جاگیر و غیره و بمعنی عهده هم آمده قلم درکشید
محو کرد و او را از نوکری برطرف گردانید ظاهرا بسبب کبرسن او را معزول کرده بود ✽ که ای شاه
آفاق گستر بعدل ✽ اگر من نماندم تو باقی بفضل ✽ در مصراع اول این بیت تعقید است
یعنی ای سایه گستر آفاق بعدل باین معنی که عدل تو همه جهان را شامل است و آنچه در اکثر نسخه شاه آفاق
گستر دیده شد صورت صحت ندارد کذا ذکره الشارح المحقق یعنی مصرع ثانی آنکه چنین تو مرا بدستور سابق
بحال داری و رسوم من بمن بسپاری منکه بکبرسن رسیده ام اگرچه بدرود اندک خواهم مرد اما تو بفضل
در جهان زنده خواهی ماند و ذکر جمیل تو مدام باقی خواهد بود غرض آنکه نیکنامی تو میخواهم و مقصود و منظور
نظر تو در این صورت که مرا از عهده معزول کرده بدنام میشوی در حق تو بهتر آنست که مرا بر عهده قدیم
قایم داری ـ بدانکه حرف قید درین بیت مختلف شده و آن دال عدل است و ضاد فضل قید در عرف شعرا
حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه و تکرار حرف قید در قوافی واجب است

اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب است که قرب مخرج را رعایت کنند تا قبح
آن ظاهر نگردد چنانچه شیخ درین کرده چه دال و ضاد قریب المخرج بجدیکه بعضی عوام میان هر دو فرق
نمیکنند و در شافیه گفته که مخرج دال سر زبان و بن دندان ثنایا است و مخرج ضاد مقدم یکی از هر دو کرانه
و آنچه متصل آنست از دندان اضراس ۞ غریبی که پر فتنه باشد سرش ۞ میازار و بیرون
کن از کشورش ۞ ازینجا تا آخر مقوله شیخ است نه چنانکه بعضے شراح توهم نموده که ازین ابیات تا مقطع
حکایت نصیحت شاپور است بخسرو پسر خود بلکه رمزیست از احوال خود و چون شیخ در کلام سابق برعایت و
نوازش غریبان و مسافران نصیحت نمود اینجا میگوید اگر غریبی پرفتنه در ولایت تو داخل شود او را بقتل
یا ضرب یا غیره آزرده باک از ولایت خود خارج کن و بیازار بسبب بدخوئی خود البته از دیگران گوشمال خواهد
یافت و تو از بدنامی محفوظ خواهی ماند ۞ وگر پارسی باشدش زاد و بوم ۞ بصنعاش مفرست و
سقلاب و روم ۞ زاد و بوم بے واو عاطفه مولد صنعا بفتح صاد مهمله بروزن بیضا شهریست بولاد النهر
و در نسبت صنعانی گویند بنون کذا فی الصراح سقلاب بفتح سین مهمله نام ولایتی از ترکستان و صاد مهمله
آمده بدانکه در اکثر نسخه باشدش زاد و بوم بشین ضمیر و در بعضے نسخه باشد از زاد و بوم یعنی بجای شین ضمیر یا
نسخه اول معنی آن باشد اگر مفتی که منسوب است بپارس که ولایتیست مولد آن پرفتنه بود او را جلا وطن
نسازی و از ولایت خود بولایتهای دیگر مفرست بتقدیر دوم معنی آن بود که اگر آن فتنه پارسی باشد از روی
مولد و حاصل هر دو نسخه واحد است مضمون این بیت ماخوذ است از قول حضرت علی کرم الله وجهه کفی بالنفی عقوبة
۞ هم آنجا امانش مده تا بچاشت ۞ مده بصیغه امر است مراد از چاشت مدت حیات از آنکه قلیل است و
بنسبت از مدت قلیل بکند و پاس متعارف باز آنکه بعده از چاشت زوال است یعنی تا مدت حیات او را در ولایت
خود که وطن وست امان مده و مگذار تا بجائی دیگر رود و بدانچه مناسب حال اوست از بند و قید با وی سلوک
کن و در بعضی نسخه مده بصیغه نفی است یعنی او را در جائی که هست زود تر کش و تا وقت چاشت زنده مگذار و نسخه
مرده اولی است لفظا و معنا ۞ عمل گر دهی مرد منعم شناس ۞ یعنی جستجو کن تا عمل بدو سپاری

چو مفلس فرو برد گردن بدوش ۞ از او بر نیاید دگر جز خروش

چو مشرف دو دست از امانت بداشت * بباید برو ناظری برگماشت

مشرف بشین معجمه نویسنده که برای تفحص حال دیوان گماشته شود چنانکه در زمان شایع است ناظر آنکه بر سر مشرف گذاشته شود * نه از رفع دیوان جز و هلاک * دیوان دفتر رفع دیوان عبارت است از محاسبه که بعد عزل عامل دیوان با وی کنند و مرافعه دیوانی نیز گویند جر بفتح جیم و تشدید راء مهمله کشاکش و در بعضی نسخه زجر است بمعنی توبیخ و تناسب جر با رفع که هر دو نوع اعراب اند مرجح نسخه اولی است علی الخصوص که سخن در عامل است ۱ بیفشان و بفشار و فارغ نشین * که از صد یکی را نه بینی امین ۱ یعنی تفحص معاملات بذات خود کن و بعزم خاطر بنشین چه اگر بدیگران تفویض خواهی کرد البته خیانت خواهند کرد زیرا که اهل امانت کم یاب اند در کاوش بدخواهی افتاد و فراغ خاطر بشتت دل خواهد شد حاصل آنکه سلاطین را چه رشتگی زهم است مهمات بالکل بمتصدیان سپردن خارج از قاعده عدل است اگر چه دران قدری محنت است اما موجب راحت بی پایان ٥ چه دانی که همدست گردند یار * نه همدست موافق و شریک کار * چو دزدان ز هم باک دارند و بیم * رود در میان کاروانی سلیم * کاروانی بیای تازی صاحب کاروان یعنی دو تن که دزدان باهم مخالف باشند و یکی از دیگری ترسان در میان ایشان بسلامت خواهد رفت و تحسین خواهد دید و اگر باهم موافق باشند باتفاق قافله را غارت خواهند کرد همچنین دو متصدی چون مخالف یکدیگر باشند یکی از خوف دیگری خیانت نتوانند کرد و اگر باهم موافق باشند باتفاق یکدیگر کنند آنچه خواهند *

* یکی را که معزول کردی ز جاه * چو چندی برآید ببخشش گناه *

چندی بیاء تنکیر یعنی قدری در مصراع ثانی رمزیست بدانکه کسی را بگناه از منصب معزول کنند این حکم در غیر قاضی است اما در قاضی سلطان را میرسد که او را معزول کند بے بیت و غیر بیت و نوایدتا پس علاوہ غیر اشتغال نماید زیاده از یکسال بر قضا ندارد تا علم فراموش بکنند کذا فی کتب الفقه * بر آوردن کام امیدوار * به از قید بندی شکستن هزار * بندی بیاء معروف منسوب به بند یعنی اسیر یعنی آنکه امیدوار را چنانکه متعلق و مذکر که با امید دستگیری سر بآستان تو نهاده است براوردن مراد او بسا... از خلاص کردن هزار اسیر بیگانه که رابطه امیدواری بتو ندارد زیرا که در صورت ... امیدوار ...

یکی هم جریان درد هم غم کذب جالا جرم نقیض آن موجب دو شادی خواهد بود یکی شادی رسیدن بکام دوم
شادی صدق ظن یا ازین سبب است که اعراض از کار آشنایان موجب شکوه می باشد نه بهمزنی کار بیگانگان
و بتوانند که قید بمعنی حصار و قلعه باشد چنانکه از نسخه آورده و درین هنگام یا قید بندی مجهول خواهد بود بر آنکه
تنگ گیری یعنی کام امیدوار بر آوردن از هزار قلعه و حصار شکستن فتح نمودن بهتر است ❊ نویسنده را گر ستون
عمل ❊ نبشته بود القاب امل ❊ امل بفتحتین امید اضافت ستون بعمل و اضافت طناب با امل اضافت مشبه
است بمشبه چون در بیت سابق ذکر بر آوردن کار امیدوار کرده درین بیت میگوید که عامل معزول هم امیدوار
سزاواری است پس او را با امید او باید رسانید ❊ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ❊ وگر خشم گیری
شوند از تو سیر ❊ یعنی چون بر عاملان و متعلقان نرمی کنی و ایشان را بتقصیرات مواخذه نکنی دشمن تو دلیر گردد
و گوید که صاحب ضبط نیست که آگاه بر ایشان خشم گیری و بجهت تقصیرات بکشی ایشان از تو امید قطع نمایند
و ترا تنها گذارند این هر دو شق موجب اختلال نظام سلطنت است ❊ چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش
احسن کما احسن الله الیک ❊ پاشیدن بار پاشی بخشیدن و بخشیدن ❊ نمرد آنکه ماند پس از وی بجای ❊
پل و مسجد و خان و مهمان سرای ❊ خان بمعنی کاروان سرا و در بعضی نسخه بجای خان چاه است ❊
و بعضی بجای خان حوض است مهمان سرای لنگر که آن را خانقاه نیز گویند حاصل آنکه شخصی که از وی صدقه
جاری بماند او زنده ابدی است که بعد الایام حسنات وی نویسند و نام او در انام تازه است وارد شده که
از جمله اعمال حسنات که پس بعد از موت او لاحق میشوند علم است که مردم آموخته باشد و تصنیف و کتابت
علوم نافعه ازین قبیل است و ولد صالح و مصحف که از وی میراث مانده باشد و مسجد که بنا کرده باشد و مدرسه علما
و خانقاه صلحا در حکم اوست و خانه که برای مسافران بنا نموده باشد و پل و نهر و چاه و حوض و نهال که نشانده
باشد که بدو مردمان منتفع شوند ❊ نشاید پس از مرگش الحمد خواند ❊ الحمد خواندن عبارت است از یاد کردن
بفاتحه و درود این کلام بطریق تعجب است بجهت ترغیب بر خیرات جاریه و الا چنین کس محتاج تر است بفاتحه
و درود یا مراد یاد کردن بفاتحه و درود بطریق تعظیم چنانچه علما و صلحا را یاد میکنند ❊ چو خواهی که نامت
بود جاودان ❊ مکن نام نیک بزرگان نهان ❊ چو همین است کسی که گذشتگان را بنیکی یاد

میکنند پس ماندگان او را نیز به نیکی یاد میکنند کما تدین تدان * بسمع رضا مشنو ایذا کس * وگر
گفته آید بغورش برس * ایذا بفتح و نون و دال مهمله عیب و تهمت یعنی پذیرفتن تهمت های مردمان
شعار خود مساز و اگر بدی کسی پیش تو گفته شود تفتیش آن کن در ذخیرة الملوک آورده پادشاه را باید که سخن اهل
راو حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بغفته و ندامت کشد خاصه سخن ناستقان را و صاحب غرضان را و حسودان
ظالمان را نقلست که شخصی پیش حضرت علی کرم الله تعالی وجهه بگفتن مسلمانی مشغول شد حضرت علی
کرم الله تعالی وجهه گفت ای مرد ازین سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهم گرفت و
اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی عفو خواهم کرد گفت توبه کردم ای امیر المومنین *
گناه گار را عذر بستان منه * عذر نهادن معذور داشتن یعنی چون گناه کسی پیش تو معلوم شود او را
او را معذور دار که شاید بفراموشی کرده باشد * وگر پند و بندش نیاید بکار * درخت خبیث است
بیخش برآر * در اخلاق ناصری آورده که بعضی از اهل مدینه کسانی اند که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و پندها چراغ باید کرد تا اگر هیچ خود را باز گذارند
فهو المراد و الا دشواری باشند و صنفی دیگر از اینها کسانی اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این
طایفه خسیس ترین مردم اند و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که امید اصلاح ایشان بود بانواع زجر و تادیب
اصلاح باید کرد و از شر منع باید نمود و گروهی را که امید اصلاح ایشان نبود اگر شر ایشان شامل نبود ایشان
ملازمت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازاله شر ایشان واجب باید دانست و ازاله شر را سه
مراتب بود یکی حبس آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم تبعید آن منع بود از شهر تا شاید بیابی سوم نفی
و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او با فراط بود و موقوف با فنا دانیاد هیچ حکما اختلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و الظاهر ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شرارت او بود مانند
دست و پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل او تجاسر نشاید کرد چه تخریب بنا کرده
تعالی چنین آثار حکمت دران ظاهر کرده باشد بوجهی که اصلاح آن خیر میسر نشود از عقل بعید بود و اقوال حق
آنست که متابعت شریعت باید کرد اگر بقطع عضوی از اعضا فرماید بران اقدام باید کرد و اگر بقتل فرماید اگرچه

بر سبیل سیاست باشد بدان قتال باید نمود و از تخریب بنا رخدا تعالی که با مراد باشد باکی نباید داشت ❊
شکسته بنا باید و کرا بایست ❊ نباید بصیغه نفی مستقبل از آمدن یعنی ممکن نبود و میسر نباید باز بست بنا او
بهیچ نمیتوانست و درست ساختن مستعمل که برای مهمله باشد مرتبط کلمه دیگر ❊ ز دریای عمان بر آمد کسی ❊
عمان بضم و تشدید نون در آخر قصبه ایست که از احجار خوانند و آن بر کنار دریا واقع است و گویند دریا
است که دران مروارید پیدا میشود هامون زمین هموار و دشت و گویند زمین سخت که باران قبول نکند و بر ریگ
نیز خیزد ❊ عرب دیده و ترک و تاجیک روم ❊ تاجیک تازیک نام ولایتی و درا برامی است آنچه غیر عرب
باشد و ترک را نیز تاجیک نامند و آنچه معروف و محقق اینست تاجیک ضد ترک است ❊ هیکل قوی چون تناور
درخت ❊ ولیکن فرو مانده بی برگ سخت ❊ هیکل بفتح جثه بزرگ و بمعنی شکل تناور بفتح صاحب تن بزرگ
و قوی در لفظ برگ صفت ایهام است چه برگ دو معنی دارد یکی قریب و آن معروف است دوم بعید یعنی سامان
و توشه و اینجا مراد معنی بعید است ❊ دو صد رقعه بالای هم دوخته ❊ حراق او در میان سوخته ❊
رقعه بضم پارچه جامه حراق بضم حا و تشدید را مهملتین سوخته که زیر چقماق نهند بالای باضافت بالا جانب بهم یعنی
بالای یکدیگر یعنی آنکه مرقعه دو صد پارچه جامه بالای یکدیگر دوخته پوشیده بود و از حراق آن مرقعه یعنی از گرمی آن مرقعه
که مثل حراق بود بدن او سوخته بود پس ضمیر او راجع باشد به دو صد رقعه و حراق مضاف بدان شارح محقق گفته که
از بابیه است و حراق یعنی پارچه کهنه که بدان آتش افروزند میان رقعه یعنی دو صد رقعه بالای یکدیگر از پارچهای کهنه
دوخته بود و خود در میان از گرمی آن پارچها سوخته بود برین تقدیر حراق و بقطع اضافت خواهد بود و او بمعنی خود

❊ که طبع نکو نامی اندیش داشت ❊ سر عجز در پای درویش داشت ❊

طبع موصوف است نکو نامی اندیش صفت او بصیغه فاعل یعنی اندیشه کننده نکونامی صفت آن عجز بفتح عین است
ستایش کنان دست بر سر نهاد ❊ دو دست بسینه نهاد و از ادب تواضع است و این رسم بعضی دیار است
و رسم اکثر دیار آنست که در حالت ادب دست زیر ناف نهاده می‌ایستند ❊ که بخت جوان باد و دولت رهی ❊
رهی یعنی بنده و چاکر یعنی ستایش کنان بنا و ثنا در خطاب کرد که بخت تو جوان باد و دولت بنده و چاکر تو
[illegible] لفظ رهی اقوامی است ❊ ندیدم کسی سرگران از شراب

* مگر هم خرابات دیدم خراب * سرگران یعنی خمار زده خرابات طرب آباد و میخانه جمع خرابه یعنی ویرانه و چون طرب آباد و میخانه بدیار اسلام اغلب در ویرانه می باشد بنا بران بخرابات مسمی شد در لفظ خراب که بمعنی ویرانه است و بمعنی بسیار مستی هم آمده ابهام است و کلمه هم دریجا برای حصر است بمعنی فقط یعنی مگر خرابات را فقط خراب دیدم نه دیگر را و این کلام از قبیل تاکید المدح بما یشبه الذم است چنانچه پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده انا افصح العرب بیدانی من قریش چه هرگاه که مصراع ثانی مقصود شد بکلمه کر که کلمه استثنا است دال بر آنکه ما بعد آن مخالف ما قبل است مشابه شد بذم زیرا که مصراع اول مدح است پس تاکید شد مدح را مشابه بذم * ملک را همین ملک پیرایه بس * ملک را پیرایه باضافت معکوسی است نه بواو عاطفه چنانچه در بعضی نسخه بنظر آمده * سخن گفت و دامان گوهر فشاند * بلطفی که مسکین بر فشاند * بلطف یعنی بنرمی و نازکی و خوبی و باریکی آستین برفشاند مهربان شد شارح محقق گفته آستین برفشاندن تحسین و آفرین کردن آنچه در بعضی نسخه دامن بجای دامان واقع شده از تناسب آستین خالی است * زرش داد و گوهر بشکر قدوم * بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم * قدوم بضم باز آمدن از سفر زاد و بوم بی واو میان زاد و بوم زمین تولد شدن که عبارت از وطن است معطوف است بر گوهر که مقصود از آن اصل و نسب است در دیار ما متعارف است که چون بر کسی عزیزی از جای دور می آید بشکرانه آمدن او چیزی بحسب مقدور بفقرا تصدق میکنند بنا برین متعارف معنی آن باشد که بشکرانه قدومش زر و گوهر بمردمان داد و لیکن متبادر از عبارت آنست که او زر و گوهر بشکرانه قدوم او داد و اینهم متعارف است که چون بزرگی نزد کسی می آید او را چیزی بطریق پیشکش میدهد اما اکثر آنست که بوقت رخصت میدهد * معنی مصراع ثانی آنکه او را از نسب و سوال کرد و پرسید که وطن او کجا است * که دستور با ثبحنین کس سزد * دستور بفتح دال و ضم و بضم وزیر و معنی ترکیبی آن صاحب دست و مسند چه در اصل دست ور است واو را ساکن کردند و ما قبل او ضم دادند برای کثرت استعمال چنانچه رنجور و مزدور * بقدر هنر پایگاهش فزود * انتهی باید فزود و پایگاه درینجا بمعنی مرتبه نشست * چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستار بندان خجل * سجل بکسرتین حکمنامه قاضی دستاربندان دانشمندان خداوندان هنر و مردان * نظر کن چو سوفار داری بشست * نه آنگه که پرتاب کردی ز دست * شست بفتح گرفت سوفار تیر زه کمان هنگام انداختن تیر پرتاب بفتح رها کردن تیر *

٭ چو یوسف کسی در صلاح و تمیز ٭ بسی سال باید که گردد عزیز ٭

کسی شخصی چو کلمهٔ تشبیه در صلاح و تمیز متعلق آن یعنی شخصی که مثل یوسف باشد در صلاح و تمیز بسیار سال باید تا عزیز گردد تا بدبکر بست چه بسیار عزیز بمعنی ارجمند و لقب پادشاه مصر و پیش از این زن به پیر مصر را میگفتند کذا فی کشف

٭ ز ایام تا بر نیاید بسی ٭ نشاید رسیدن بغور کسی ٭

غور بفتح قعر و تک چیزی یعنی بغور چیزی رسیدن عبارت است از دریافتن ماهیت آن معنی آنکه تا دام که روزها بسیار نگذرد حقیقت کسی از نیک و بد دریافت نمی شود ٭ برای بزرگان بهش و بد و پیش ٭ یعنی بر فکر و دانائی او را بهتر از بزرگان دید و پیش تر از آنها ٭ نشاندش زبر دست دستور خویش ٭ دست اینجا بمعنی مسند یعنی او را بالای مسند وزیر خویش نشاند ای وزیر را معزول کرد و او را بجای وی نشاند شارح محقق گفته زبردست باضافت بجانب مسند یعنی نشاند او را بالای وزیر خود ٭ زبان همه خرده گیران ببست ٭ خرده گیران عیب جویان ٭ حسودی که یک جو خیانت ندید ٭ بکارش نیامد چو گندم طپید ٭ بدانکه اگرچه در پارسی طا نیامده اما متاخران در بعضی کلمات تا را بطا بدل میکنند چنانچه طپانچه و طپیدن از این قبیل است و حروف دیگر هم است که در فرس نیامده و متاخران بسبیل بدل آرند برخی از آن در مقدمه ذکر کرده ایم طپید اینجا بمعنی مصدر است یعنی وزیر کهن که حسود او بود هر چند طپید و تگ و دو نمود که بد گوئی او نماید چون بقدر یک جو در وی خیانت ندید طپید او همچو گندم که بوقت بریان کردن میطپید بکار نیامد و آنچه شارح محقق گفته اینجا بکارش نیامد بیان قوله خیانت ندید است یعنی حسود که یک جو خیانت ندید باین معنی که خیانت در کار آن وزیر نو نیامد مثل گندم از حسرت طپید انتهی چیزی نیست ٭ امین و بداندیش طشت اند و مور ٭ لف و نشر مرتب است یعنی مراد امانت دار چو طشت است و بداندیش مور و مقرر است که برای دفع مور طشت مصقل در زمین فرو میبرند تا مور در آن می افتند دست و پا میزنند تا آن را رخنه کنند و بیرون آیند نمیتوانند همچنین بداندیش رخنه در کار مرد با دیانت نمیتواند کرد ٭ چو خورشید چون بر سپهر مشتری ٭ در بعضی نسخه مصحح چو خورشید از سه دیگر بری واقع شده و سه دیگر در محاوره فارسیان بمعنی ثالث آمده یعنی ثالث ایشان موجود نبود ٭ دو همدوست گفتی یکی نیست پیش ٭ نموده در آئینه همتای خویش ٭ گفتی یعنی گویا که گمان

تشبیه است نمود و بمعنی تعدی همتا همسر مانند یعنی دو صورت که با یکدیگر چنان متشابه و متشاکل بودند
که هر دو یکی است بیش نیست مانند ایشان در آئینه یافته شدی که عکس ایشان باشد و در خارج موجود نبود
بدانکه بدانکه چیزی که در آینه دیده میشود آنچیز در آئینه حلول نمیکند بلکه شعاع بصری که از چشم بیننده
بیرون می آید چون بآئینه میرسد بسبب صفای آن منعکس میشود بر آنچیز که مقابل است می افتد و حس تصور میکند
که آنرا در آئینه دیده است و حال آنکه اینچنین نیست و تحقیق این معنی در کتب حکمت مسطور است * گرفت اندران
هر دو شمشاد بن * یعنی اثر کرد و دلنشین شد شمشاد بن مرکب بمعنی درخت شمشاد و این درخت است
بلند بالا که قامت معشوقان را بدان تشبیه میکنند و در هند چکری گویند و ازان شانه می سازند *
در وهم اثر کرد میل بشر * لفظ بشر در مصرع اول مفرد است بمعنی انسان و در مصرع آخر مرکب است از
با الصاق و شر که بمعنی بدی است * وزیر ازین شمه راه برد * بخبث این حکایت بر شاه برد *
شمه بفتح شین و تشدید میم بمعنی بوی و اندکی از کسر شین بمعنی چیزی است که بر سر شیر و جغرات آید و در هندی ملائی
گویند خبث بضم خا بد باطنی * سفر کردگان لاابالی زیند * لاابالی صیغه نفی متکلم است از مبالات بمعنی
باک ندارم چون شخص بی باک اطلاق میکنند * شنیدم که نا پندگانت نمرست * یعنی او را بفتح
میل محبت [illegible] در بعضی نسخه بندگانش واقع شده * نشاید چنین خیره روی تباه * خیره بد و شوخ
و بیباک * به پندار نتوان سخن گفت زود * پندار بمعنی گمان متقابل یقین * ز فرمان بهم کی گوش
داشت * گوش درینجا بمعنی نگاه بانی و خبرداری است * من گفتم اکنون سخن راست رانی * ملک [illegible]
است بحذف حرف ندا درست از صفت آن و کسره محذوف و درینجا لازم نیست [illegible] صفت مرکب است
پاره از تن بحث در مقدمه گذشت * بد اندیش برخورد چون دست یافت * خورده بمعنی [illegible] است و درینجا
کذا ذکره الشارح المحقق و مناسبش مقتضی است که بمعنی شراره آتش باشد یعنی هیزم ریزه باشد [illegible]
* بخورده توان آتش افروختن * پس انگه درخت کشن سوختن * در بعضه الا فاضل آورده که خورده
درین بیت بمعنی هیزم ریزه است شارح محقق گفته که بمعنی انگر نامناسب است کشن بفتح کاف فارسی شین [illegible]
یعنی بزرگ و سطبر و در بعضی نسخه کهن است بجای کشن * که چو شمشیر آمد جهد جبلی [illegible] تن * سر جان [illegible]

و تیغ جحیم و یک مسین رنگین * غضب هست در خون درویش داشت * ولیکن سکون هست و پیش داشت
فاعل داشت در مصراع اول غضب است و در ثانی سکون یعنی غضب بادشاه میخواست که خون درویش بریزد
ولیکن صفت سکون و تحمل او در پیش میداشت و از خون ریختن منع میفرمود و ابیات آینده مقوله سکون است
ستم در پی داد سردی بود * سردی درینجا بمعنی زشت و نالایم * چو تیر تو دارد به تیرش مزن *
صاحب مدار تیر را درینجا بمعنی تکیه گفته شارح محقق گفته که تیر دار بمعنی ترکش دار است و موید نیست آنچه در بعضی
نسخه لفظ جعبه که بمعنی تیردان و ترکش است بجای تیر واقعه شده اگرچه این نسخه خالی از کلفتی نیست لیکن مراد
مطلق خدمتگار است و مشهور آنست که تیر کنایت از امان و زنهار است چه متعارف است از سلاطین و امرا شهری
یا دیهی را غارت کنند و میخواهند که بعضی سکنه آنجا در امان باشند تیرے بدو میدهند تا هر که از لشکریان این
تیر بدست او بیند متعرض نشود * تا که دل این از پوشیده داشت * که قول حکیمان نیوشیده داشت *
این را اشارت است بآنچه وزیر کهن بعرض بادشاه رسانیده بود از فعل شنیع وزیر تو مصراع ثانی علت پوشیده
داشتن است و بیت لاحق قول حکیمان نیوشیدن بکسر نون شنیدن و سخن برگوش کردن * چو دیده
بدیدار گردد دلیر * نگردد چو مستسقی از دجله سیر * مستسقی آنکه استسقا دارد این علتی است که صاحب
آن هر چند آب خورد تشنگی از وی نرود شیخ بطریق کلیه میگوید که چون دیده عاشق بدیدار محبوب دلیر میگردد از تکرار
مشاهده سیری نمی آید سیری نمیگردد بلکه می افزاید حرص او ساعت بساعت چنانچه مستسقی از آب سیر نمیگردد
اگرچه تمام دجله را بیاشامد دجله بکسر دریاء بغداد است همچنان آن وزیر وقتی بنظاره آن دو غلام مشغول
شد می باید کردی و طول گشتی * دل خواجه بر ساده رویان مبند * ساده رویان امردان *
حذر کن که دارد بهیبت زیان * بهیبت شکوه یعنی از عشق امردان اگرچه بغرض نفسانی باشد پرهیز کن
از این کار هیبت و قدر ترا از زیان دارد و در بعضی نسخه بهیبت و زیان واقعه شده بعطف زیان بر هیبت بکسر هیبت
و یا فارسی بمعنی ترس * ز سودا بهم بر شد و خشمگین هست شد * سودا اینجا بمعنی شوریدن و برهم شدن است
و شد بمعنی مصدری است یعنی بادشاه از شوریدگی و برهمزدگی خشمگین و مست شدن خواست یعنی چنان بر خشم
که نزدیک بود که خشم چیره گرداند اما از بسکه متحمل بود با هستگی پیش آمد * چو من بد گهر پیر تاجر *

خیانت روا دادم اندر حرم ❊ بدگوهر بد اصل لاجرم ❊ لاجرم بفتح جیم بمعنی لابد و الا انقطاع هرچند که اصل معنی
چنین است اما بمنزلهٔ حقا و ناچار و همیشه و همه حال مستعمل است حرم بفتحتین گرد اگرد کعبه مراد و سرای خاص که
محل مستورات باشد و کلمهٔ لاجرم متعلق بمصرع ثانی است ❊ بخندید و انگشت بر لب گرفت ❊
که زو هرچه آید نباشد شگفت ❊ انگشت بر لب گرفتن تعجب کردن شگفت بکسرتین تعجب یعنی وزیر نو
بخندید و از باور داشتن ملک سخن وزیر کهن او را تازه وی تعجب نمود و گفت هرچه از وی صادر شود از
اینچنین غمازیها عجب نباشد چه تعجب از چیزی باشد که سبب آن معلوم نباشد و اینجا خود سبب غمازی
ظاهر است چنانچه در ابیات آینده بیان آن میکند ❊ مرا تا قیامت نگیرد بدوست ❊
چو بیند که در عز من ذل اوست ❊ عز بکسر ارجمندی و عزت ذل بضم ذال معجمه خواری اما بکسر بمعنی
منقاد شدن است یا بدوست که مفعول ثانی نگیرد است زاید است ❊ بنیت بگویم حدیثی درست ❊
اگر گوش با بنده داری نخست ❊ یعنی مطابق قصهٔ خود با تو سخنی درست میگویم بشرطیکه نخست گوش بمن
داری و بتوجه تام گفتهٔ من بشنوی ❊ ندانم کجا دیده ام در کتاب ❊ که ابلیس را دید شخصی بخواب
ابلیس نام شیطان و وی از جن است قادر بشکل باشکال مختلفه و حرکات بدیعه و اعمالی که از وسع بشر خارج است
و ابو الجن غیر اوست ابلیس مشتق از ابلاس است یعنی نومیدی که این تسمیه برای تنبیه است بر تحقق نومیدی او
قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس گفته که این دلالت میکند بر آنکه ابلیس از ملایکه است
والا امر سجود او را متناول نشدی و استثنا او از ملایکه درست نیامدی و وارد نمیشود قوله تعالی الا ابلیس
کان من الجن زیرا که جایز است که گویند وی از جن بود بفعل از ملایکه بنوع و ابن عباس روایت میکند که از
ملایکه قسمی است که توالد میکنند و آنرا جن گویند ابلیس از آنهاست و کسی که او را از ملایکه نپندارد میگوید که جنی بود
مغمور در ملایکه پس بطریق تغلیب اسم ملایکه داخل شد و بعضی گویند مراد از ملایکه ملکوتیانند و ابلیس از آنهاست
فرا رفت و گفت ای عجب کین توی ❊ فرا رفت یعنی پیش ابلیس رفت آن خواب بیننده ❊ دژم روی و کوته قد و
زشت و تباه ❊ دژم بضم دال مهمله و فتح را فارسی و قیل بفتحتین اندوهگین و سرفرو کننده ❊
چرا در جهانی بزشتی سمر ❊ سمر بفتحتین افسانه ❊ بزاری بر آورد بانگ غریو ❊ غریو بمعنی فریاد

ونعره معطوف بر بانگ ✤ برآمد ز هم هیچ شان از بهشت ✤ که شوخم نگین می نگارند زشت ✤

در بحر مواج آورده که وسوسه ابلیس که سبب لغزش آدم شد این بود که بطریق نیک خواهی ونصیحت برایشان

بازنمود که ای آدم رهنمونی کنم ترا بدرخت جاویدی وملک ابدی چون آدم را ان شجر نمود آدم گفت ازین شجر

ممنوعم شیطان گفت ما از انجهت که این شجره جاویدی است وخوردن آن سبب ملک ابدی ترا از خوردن

آن باز داشته اند آدم وسوسه او در گذرانید حوا از سوگندخوردن آن که من نیکخواه شمایم فریفته شد ودست

بدرخت دراز کرده سه دانه بکند یکدانه خود خورد ودو دانه نزد آدم آورد آدم پرسید که لذتش چیست گفت

بحلاوت من نخورده ام تو نیز بخور آدم گفت چگونه خورم که با خدایتعالی عهد دارم که ازین درخت نخورم حوا

بازگشت قدح خمر پیش آورد آدم بخورد وعهد خدایتعالی از دل او فراموش شد دانه گندم از حوا بستد وبخورد

هنوز از حلق نگذشته بود که تاج از سرش بپرید وحله از تن جدا گشت همه اهل بهشت بانگ برآوردند که آدم عاصی شد

✤ اگر محتسب گرد آنرا نعم است ✤ که سنگ ترازوی بارش کم است ✤

سنگ ترازو سنگی را گویند که در ترازو نهاده چیزها بدان وزن کنند بار بباء موحده که مضاف علیه ترازو ست

بمعنی انبار است یعنی اگر محتسب شهر وبازار برای احتساب میگردد غم واندیشه کسی را باشد که خاین بود وسنگ

ترازوی انبار خود کم وزن دارد در ذخیرة الملوک آورده که یکی از منکرات بازار تفاوت بکیال ومیزان

وذراع اهل بازار است هر که از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که بیکی میخرد وبیکی میفروشد عاصی وفاسق

است بر محتسب لازم که در ماهی یکبار تفحص اینمعنی کند بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد واجب است

که حاکم را ازان اعلام کند وبر حاکم واجبست که آنکس را تعذیر نماید ✤ ملک در سخن گفتنش خیره ماند ✤

یعنی حیران ماند که چگونه انکار میکند ودلیری مینماید ✤ سر دست فرماندهی برفشاند ✤ یعنی در غضب شد

چنانچه عادت است بازان است که چون کسی را می بینند که برخلاف واقع اصرار مینماید بغضب می آیند ✤

که مجرم برزق زبان آوری ✤ رزق بفتح زا معجمه وسکون را مهمله دروغ وفریب ✤

بلورینم از خوبی اندام بود ✤ ای اندام من از خوبی همچو بلور بود واین سنگی است بلورین سفید مشهور است

مرا همچنین جامه شبرنگ بود ✤ قبا در برازنازکی تنگ بود

چیده یعنی موی مرغول یعنی پیچیده و از هم معنی مصراع دوم آنکه چنان نازک اندام بودم که طاقت تاب قبا نداشتم

دو رشته دُر هم در دهان داشت جای * چو دیواری از خشت سیمین بپای

دو رشته در کنایه از دندانها است یک رشته دندان بالائین و دیگر رشته دندان پائین یعنی وقتیکه جوان بودم دندانها داشتم همچو سلک مروارید در خوشآبی و لطافت و آبداری همچو دیواری که از خشت سیمین بنا کنند در نهایت استحکام و استواری * یکایک فتاده چو سوی کهن * یکایک یعنی تمام دندانها افتاده سور بضم سین مهمله دیوار گرداگرد شهر که آنرا شهرپناه گویند * و درین غایتم رشته باید کفن * که موهم چو پنبه است دو کم بدن * یعنی درینوقت مرا به رسیدن کفن باید پرداخت و اسباب آن مهیا باید ساخت که موی من از پیری همچو پنبه شده است در سفیدی و نرمی و بدن من همچو دوک گردیده از نهایت خشکی و نزاری *

کسی را نظر سوی شاهد رواست * که داند بدین شاهدی عذر خواست

شاهد در لغت بمعنی حاضر و گواه و در عرف امرد خوب بصورت شاهدی در مصراع ثانی بیای مصدریست بمعنی خوبی و لطافت یعنی نظر کردن بسوی امرد خوبروی کسی را جایز است که عذری موصوف باین لطافت و خوبی تواند خواست حاصل آنکه کسی که اینچنین عذری خوب لطیف که ذیل اظهار کرده بود تواند کرد او را نظر کردن بر شاهد رواست در جامع الرموز آورده که باک نیست منظر کردن با امرد خوبروی و همچنین خلوت کردن با وی و لهذا بنهایه مامور نیست در مختصر شافی حدیثی آورده که النظر الی حسان الوجوه عبادة گفته اند مراد بدان نظری است که نه بر وجه قبیح و شهوت باشد چنانچه مرویست از نعمان بن بشیر که گفت در دمی کنیزکی خوبروی دیدم بر وی نگریستم گفت ای مسلمان آیا نهی کرده است پیغمبر شما از نظر کردن بزنان بیگانه گفتم آری نهی کرده است گفت پس نظر کردی بر من گفتم نظر کردم بر صنع جبار گفت آمنت بالملک الجبار و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله در شرح شمایل آورده که حسن ساده رویان پرتوی است از جمال خوبرویان روان پرورست البجو داخل خوشبو چنانچه حلال است تشبیه بطیب همچنین حلال است مشاهده شاهد صحیح بقصد آنکه از صفحه رویش آیات حق شمارد و نکات عجایب آن را مطالعه نماید و از آن در فیض گشاید چه حسن محبوب غذا است مر بینده را بصارت افزا * ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی

پشیمان شوی * تا بمعنی زنهارست برای تاکید یعنی مراد از شنیدن سخن رست پند اشتن عمل نمودن بدانست
کاف در اول مصراع ثانی علیه است * نکو نام را جاه و تشریف و مال * تشریف بزرگ داشتن در عرف بمعنی
خلعت هم مستعمل است * طمع بود از بخت نیک اخترم * که ظل هما افکند بر سرم *
فاعل افکند بخت است و ظل هما مفعول آن هما جانوریست معروف گویند سایه اش بهر که افتد پادشاه شود
* نگو هم چو جنگ آوری پایدار * چو خشم آوری عقل بر جا بدار * پایدار یعنی استاده شود
و مصابرت نما و در حدیث آمده لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب یعنی
زورمند کسی نیست که مردانگی و دلیری کند بلکه زورمند کسی است که مالک نفس خود باشد در وقت خشم —

* چو لشکر برون تاخت خشم از کمین * نه انصاف ماند نه تقوی نه دین *

فی الحدیث ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل و در اخلاق ناصری آورده که غضب حرکتی بود
نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و چون ل و غلیان
آید دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف * ندیدم چنین دیو
زیر فلک * کزو میگریزند چندین ملک * هرگاه خشم از اخلاق شیطانی بود و انصاف و تقوی
و دین از اخلاق ملکی بنابران خشم را دیو قرار داده و از انصاف و تقوی بملک تعبیر کرده * نه بی حکم شرع
آب خوردن خطاست * وگر خون بفتوی بریزی رواست * بطریق استفهام انکاری
میگوید که بدون حکم شرع آب خوردن خطا نیست یعنی خطا است چه از انکار نفی اثبات میخیزد و این اثبات
بنسبت اثبات صحیح تاکید دارد گویا که فی طب عالم است عالم است بدان و در بعضی نسخه نه با حکم شرع واقع شده
بالف مفتوح زایده و در بعضی نسخه به بحکم بیار زایده * کرا شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری
ز کشتنش باک * کرا یعنی هر کرا کشتنش بسکون نون و شین ضمیر درین بیت رد قول حکماست که گفته اند
برقتل مفسد تجاسر نباید کرد هر چند افساد او با فراط کشد که تخریب بنا حق تعالی که چندین آثار حکمت در آن
اظهار کرده باشد بر وجهی که تدارک میسر نشود از عقل بعید بود میگویم که از تخریب بنای ربانی هم بامر ربانی با
کند اشتن از عقل بعید بود که وی مالک حقیقی است و حکیم مطلق فرموده او سراسر حکمت است یعنی آنکه پادشاه را

باید که در کشتن کسانیکه امر شرع بکشتن آنها وارد شده چنانچه اهل بغی و قطاع طریق و سحره و زنادقه و امثال ذالک تساهل نکنند که موجب جسارت دیگران می باشد بر مثل آن فعل و اجرای پاس سیاست هزاران مهمات سلطنت سرانجام می یابد * وگر دانی اندر تبارش کسان * بر ایشان ببخشای و راحت رسان * تبار یعنی قبیله و خاندان و در اکثر نسخه بجای و دانی باشد واقع شده و این رکیک است زیرا که لازم می آید که فعل را حد از فاعل جمع بود از ذوی العقول چون عادت اکثر سلاطین اینست که هرگاه کسی در غضب سلطانی هلاک میشود اموال او ضبط مینمایند و متعلقانش را تصدیعه میرسانند و این ظلم صریح است لهذا شیخ میگوید که اگر در قبیله کسی که او را بمقتضای شرع کشته کسان از امید آنی باید که بر انها رحم نمائی و نوازش فرمائی که گناه گار بسزای خود رسید و ایشان خود بیگناه اند * که گشته باد آن خیانت پرست * که بر مال مردم نیازید دست * بیازید بیازیدن بتاء تحتانیه بزا منقوطه یعنی دراز کرد و آنچه در اکثر نسخه بیازند براه جمله و صیغه جمع یافته شده صحت ندارد زیرا که فاعل آن واحد است و آن خیانت پرست است

بمردار تهیدستی آزاد مرد * ز پهلوی مردم شکم پر نکرد

شکم از پهلوی مردم پر کردن کنایت است از آنکه کسی را به تنگ آورده چیزی از وی خورند چنانچه بعضی مردم به آشنایان مفلس مهمان میشوند و او بناچار برای او بهزار تکاپو چیزی بدست آورده طعامی بهم میرساند اینچنین طعام دیده و دانسته خوردن نزد اهل مروت حرام است و حکم غصب دارد و معنی آنکه صفت آزاد مرد آنست که از تنگدستی جان میدهد و مال مردم بی طیب نفس ایشان نمیخورد اگر چه بزبان هم مباح گردانیده باشد پادشاه که با وجود غنا و مروت و عدم احتیاج و ضرورت مال مردمان بتعدی بگیرد از مروت بسیار بعید است و درینجا نسخ مختلف واقع شده و شراح توجیهات نموده اند و آنچه نزد یک این هیچمدان بود به تحریر در آورده شد * قبا داشتی هر دو روی آستر * آستر بالف و سین موقوف جامه کم قیمت که زیر قبا دوزند و بندا ابرا [illegible] بفتحه و جانور معروف که بتازی بغل خوانند لیکن در بهار میگوید که آستر یعنی جامه بی ابره است بجهت ضرورت بدل خوانند * نه از بهر آن میستانم خراج * که زینت کنم بر خود و تخت و تاج * زیرا که حق [illegible] پادشاه در خراج بقدر کفایت است زیاده بر آن حلال نیست در مجموعة الفتاوی آورده که [illegible]

صرف خراج بر مهمات سلطانی روا است فان زماننا هذا زمان العصیان و العدوان و زمان البغی والطغیان فلو لم یتکلف الامام و عاش کواحد من الانام لم یکن مطاعاً و تعطلت امور الشرع و یجوز للامام ان یتخذ من بیت المال الخیل و الغلمان و الدار الواسعة و ما یکفیه من النفقة و الکسوة و لمن فی عیاله و نفقة اعوانه و لا یعتبر مؤنة الامام فی زماننا بمؤنة النبی علیه الصلوة و السلام و الخلفاء الراشدین لانه علیه السلام کان منصوراً بالرعب کان الاسلام عصا طریاً فی زمان الخلفاء و تقلوبهم الثابتة لبقاء اثر النبوة فی قلبهم و قد تغیرت الامور و القلوب فی زماننا فلو لم یتکلف الامام و عاش بین الناس کما عاشوا لم یکن مطاعاً و تعطلت امور الشرع ✤ مراهم ز صد گونه آز و هوا ست ✤ آز بد جرم هوا آرزو ✤ و لیکن خزینه نه تنها مر است ✤ بلکه حق غزات و قضات و عمال و مفتیان و معلمان و متعلمان و موذنان و حفاظ و وعاظ و محتسبان و مساکین و فقرا و عامه مسلمانان نیز بدان متعلق است کما فی کتب الفقه ✤ خزاین سپاه بهر لشکر بود ✤ چو شمشیر خرج خزاین بر لشکر بود بنا بر آن تخصیص دگران کرده نه بجهت آنکه دیگران را در خزاین حق نیست ✤ نه بهر آئین و زیور بود ✤ آئین بالمد زیور و آرایش و در بعضی نسخه آذین ذال منقوطه واقع شده و اینهم بمعنی آئین است چنانچه در جهانگیری است ✤ چو دشمن خورد و ستائی برد ملک تاج و ده یک چرا میخورد ✤ باج خراج و نیز آنچه از تجار و بر سرکالا گیرند و ده یک هم حصه تازی عشر گویند معطوف بر باج میگوید که حق اخذ خراج و عشر بسبب جماعت است هرگاه بادشاه در جماعت تقصیر کند پس خراج و عشر چرا میگیرد ✤ چو شاید گرفتن بنرمی دیار ✤ بپیکار خون از مسامش میار ✤ پیکار بفتح باء پارسی جنگ مسام بفتح میم اول و تشدید میم آخر سوراخهای خورد در بدن و در بن موی که شگفته خوی است ✤ بمردی که ملک سراسر زمین ✤ نیرزد که خونے چکد بر زمین ✤ بای بمردی قسمیه است یعنی قسم بمردی که ملک همه زمین آن قیمت ندارد که برای آن یک خون چکد بر زمین یعنی اگر بخون یک کس ریختن ممالک روی زمین بدست آید ارتکاب آن نباید کرد فی الحدیث لزوال الدنیا اهون علی الله تعالی من قتل امرء مسلم ✤ کمان کیانی بزه راست کرد ✤ بکیدم و جوشن علم خواست کرد ✤ کیانی منسوب است بکیان و این جمع کی است بفتح بمعنی پهلوان و بادشاه جبار یعنی مصراع دوم آنکه بکیدم

وجود او را عدم کردن خواست یعنی دارا خواست که بیکدم وجود او را عدم کند و او را بکشد *

به صحرا درازدشمنان دار پاک * که در خانه باشد گل از خار پاک

مقوله دارا ست چنانچه و در اکثر نسخه از مقوله چوپان است بعضی شراح در توجیه این گفته اند که در صحرا از دشمنان پاک می باید داشت و این چراگاه بمنزله خانه است هرچند گل از خار جدا نمی باشد اما گلی که در خانه است از خار پاک است * بگفت ای خداوند ایران و تور * ایران نام ولایتی میان جیحون و فرات در شرفنامه است که نام ولایت خراسان و عراق و پارس و کرمان و اهواز و طبرستان و تور نیز نام ولایت که توران نیز گویند فریدون را دو پسر بود ایرج و توریج فریدون ممالک خود را بدو بخش کرد یک بخش با یرج داد آنرا ایران نام شد و دیگری توریج داد انرا توران نام گردید * بخندید و گفتای نکوهیده رای * نکوهیده بکسر نون و بکاف فارسی بد و زشت * ترا یاوری کرد فرخ سروش * سروش بضم و بواو مجهول جبرئیل علیه السلام و نیز هر فرشته * نگهبان مرعی بخندید و گفت * مرعی بفتح میم و عین مهله چراگاه * که هر کهتری را بدانی که کیست * یعنی هر کهتری را که از متعلقان عهده دار تست نه هر کهتری را که در ممالک تو میباشند که دانستن آنها محال است * مرا در حضر بارها دیده * ز خیل و چراگاه پرسیده * حضر بفتحتین ضد سفر و بمعنی شهر و ماوا نی خیل بفتح گله اسپان *

توانم من ای نامور شهریار * که اسپی برون آرم از صد هزار

یعنی مرا شناخت اسپان که در الم من اند باین حد است که میتوانم که از صد هزار اسپ هر اسپی را که خواهم بیرون آرم و اسپ با سپ برمن مشتبه نشود و اگر اسپی بیگانه با آنها آمیزد در یابم و بیرون آرم *

تو کی بشنوی ناله دادخواه * بکیوان زده کله بارگاه

کیوان بفتح نام ستاره که انرا زحل خوانند و مقام آن فلک هفتم است کله بکسر کاف عربی پرده و خرگاه و سایبان و قیل شبخانه * که نالد ز ظالم که در دور تست * که هر جور کو میکند جور تست * کاف در مصراع اول استفهامیه است و در مصراع ثانی علیه یعنی کدام کس است که ناله و فریاد کند از دست ظالمی که در دور تست باک ناله مظلومان از دست تست زیرا که هر ظالمی که در دور تو ظلم میکند فی الحقیقت

آن ظلم نیست که بسبب بیخبری تو بوقوع آمده و تر غیب می آرد که سلطان بدان قناعت نکند که دست
ظلم باز دارد بلکه بایدکه چاکران فلان خود را مهذب دارد تا ایشان ظلم نکنند که فردا قیامت پیدا
از ظلم ایشان بپرسد اما ایشان را از ظلم وی نپرسند * طمع بند و دفتر حکمت بشوی *
طمع بگسل هرچه دانی بگوی * یعنی یا طمع اندیشه خود کن و دفتر را از حکمت بشوی و یا طمع را از خود دور کن
و هرچه خواهی بگو حاصل آنکه اگر طمع را شعار خود سازی حرف حکمت درست نتوانی گفت که الطمع یصر الانسان
زیاده و اگر طمع را بگسلی هرچه از راستی و حق میدانی بگو * که میگفت مسکینی از زیر طاق * طاق بنجا
بمعنی کاخ و کوشک یعنی آن گردن کش در کوشک خود بود و مسکینی از زیر طاق آن کوشک آواز او
و وی می شنید * برانداز درد مملکت پادشاه * ای پادشاه را از پادشاهی معزول گرداند
تو خفته خنک و حرم نیمروز * بوقت نیمروز که وقت گیلوله نیست * ستاننده داد آنکس خدا است
* که نتواند از پادشه داد خواست * یعنی شخصی که پادشاه داد او ندهد حق تعالی داد او از پادشاه
خواهد گرفت و برای او پادشاه را مواخذه خواهد کرد * حکایت کنند از ابن عبد العزیز * در شواهد النبوت
آورده که نام وی عمر است ابن عبد العزیز ابن مروان و کنیت وی ابو حفص است و ما در وی ام عاصم
بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض مدت خلافت وی دو سال و پنجاه بود و وفات او بستم رجب سنه یکصد
و یک عمر او سی و نه سال سفیان ثوری می گفته است الخلفا خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن
عبد العزیز رضی الله تعالی عنهم آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبانان در کوهها میگفتند این مرد صالح
که بخلافت نشسته است از ایشان پرسیدند که این را صالح بچه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسپندان
ما دور شدند صاحب فتوحات مکیه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته و عمر بن عبد العزیز را از قبیل شمرده اند *
فرو ماند از قیمتش مشتری * مشتری بمعنی خریدار یا نام ستاره معروف یعنی مشتری با وجود که بعاکر است
و کار او دولت بخشی است از قیمت آن عاجز بود * بشب گفتی آن جرم گیتی فروز * دری بود از
روشنائی بروز * جرم بکسر جیم و اکثر استعمال آن در چیزهای لطیف و نورانی کنند و آن جرم

گیتی فروز بشارت نگین است در مفتح یعنی دروازه یعنی گویا که آن جرم روشن کننده جهان بوقت شب
دروازه بود از روشنائی روز راهی در شب روشنائی روزن از نگین یافته میشد و در بعضی نسخه مصرع
دوم چنین است دری بود در روشنائی چو روز بنابراین نسخه میتوانند که دری بضم دال و یا مصدری
باشد یعنی ستاره بزرگ و درخشان * قضا را درآمد یکی خشک سال * که شد بدر سیمای مردم
هلال * یعنی باراده خدا تعالی خشک سال قحط و سال بی باران سیمای بکسر نشان و نیز پیشانی کر
در روی بود و بدان کیفیت باطن معلوم شود و بمعنی رو و رخساره هم آمده یعنی آنکه اتفاقاً چنان قحط
افتاد که رخساره مردم که مانند بدر بود در استداره و روشنی همچون هلال گردید از لاغری — وگر زنده
دارد شبی دیریاز * بخسپند مردم بآرام و ناز * یعنی اگر پادشاه یکشب بیدار ماند و محافظت
رعیت نماید مردمان مدت دراز در آرام گذرانند حاصل آنکه اندکی از خبرگیری و غمخوارگی پادشاه
بسیار امن مردمان را دست میدهد پس لفظ دیریاز بکسر یعنی دیرمدت کذا فی الکشف متعلق مصرع ثانیست
شارح محقق دیریاز را بزنده دارد متعلق ساخته یعنی اگر ملک وقت شب تا دیر بیدار باشد و نگاه بانی از دزد
و مفسد کند مردم بآرام و ناز بخسپند * کس از فتنه در پارس دیگر نشان * نبیند مگر قامت
مهوشان * لفظ پارس باجماع ساکن است و این در کلام فرس بسیار است چنانچه دست و پوست
و دشت و کاشت و زیست و بیست و همچنین لفظ چون در میان مصرع آید حرف ثالث را حذف کنند لهذا
سین پارس را بتلفظ در نیامده و بعضی اساتذه که اظهار سین مینمایند بحذف را از خطا فاحش است —
مهوشان جمع مهوش خوبروی و معنی ترکیبی آن مثل ماه است * یکی پنج بیتم خوش آمد که پیش *
چون پنج بیت باعتبار بیت اجتماعی وحدتی عارض شده بنابران موصوف گردانید بیکی شارح محقق گفته که
لفظ یکی بر سبیل تکیه کلام است * بیا ومستی نعل نوشین بیار * نوشین منسوب به نوش چیزی شیرین
بعسل و تجیات می پیاله شراب سرخ رنگ و خوش آینده بیار و بعضی ... لعل ...
لب است و شراب آن سخن باشد یعنی با من سخن بگو * مرا فتنه خوانی و گویی مخسپ ...
که چون تکله بر تخت زنگی نشست * تکله بضم نام پادشاه شیراز و زنگی نام پدر او کذا و جد ...

و در بعضی نسخه شاهی بجای نخ زنگی یافته شده * بدوران او از کس نیاز دکس * سبق برد با خود چیز
بود و بس * سبق بر وزن مصدر است یعنی گرو بستن بازی کردن مراد اینجا مباحثه است یعنی آنکه در عهد او کسی
از کسی آزرده نشد و کسی را با کسی خصومت و مناقشه نبود و مباحثه هر کس با نفس وی بود و فقط یعنی هر کس خلق
بالطبع بود و با نفس خود اندیشها میکرد که چنین کنم یا چنان کنم این قسم میسر شود که امن بدرجه کمال بود و
خاطر من کل الوجوه جمع گردد * چنین گفت پیری بصاحبدلی - یکه یکبار * که در پایم این پنجره دریکیست
پنجره یعنی مدت قلیل یعنی آنانکی عمر کوتاه است از او در پایم وضایع نکنم * طریقت بجز خدمت خلق نیست
* به تسبیح و سجاده و دلق نیست * یعنی طریقت و حق تو همین خدمت خلق است تسبیح و سجاده و دلق
لایق بحال تو نیست چنانچه شیخ شرف الدین یحیی منیری در مکتوبات خود می آرد که امرا و ملوک و صاحب منصب
و جاه را هیچ راهی بحق تعالی نزدیکتر از راحت رسانیدن بالعالمیت اینجاست که در مجلس بزرگی
گفتند که ملک این شهر شبها بیداری میکند و نماز نفل بسیار میگذارد و روزه نفل نیز میدارد گفتند که بیچاره
راه گم کرده است کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ راه او کدام است گفت راه او و کار او آنست که
الوان نعمتها پزاند و گرسنگان را سیر گرداند و برهنگان را بپوشاند و حاجتمندان را دست گیرد نماز نفل و روزه
نفل کار درویشان است * بدانکه طریقت آنست که بعد از احکام احکام شریعت نفس خود را از ملکات ردیه
و اخلاق ذمیمه چنانکه غضب و بخل و حرص و حقد و غیره پاک سازد و بتواضع و حلم و نصیحت و سخا و قناعت
و غیره متحلی گرداند کسی که در کاری مشغول بود و طریقت او مناسب آن کار خواهد بود پس شخصی که در سلطنت
بود ای مشغول باشد طریقت او نسبت کار او که سلطنت است انتظام رعایا از عهده عدالت که اهم امور است و در
باب باید آید بعد از آن سعی نماید که غرور و کبر و غضب و دیگر صفات ذمیمه که در اکثر از لوازم فرمانروای است
و دومی را بنیاد و دقیقه از دقایق آن ملکات فاضله از وی فوت نشود و باطل نماید که من بنده ام
همچو بندگان دیگر که خدا تعالی ایشان را زیر دست من گردانیده تا محافظت جان و مال و آبروی ایشان نمایم
* طامات و دعوی زبان بسته دار * طامات سخنان پراگنده است و قبل شد طامات و چه طلا
منقوده طامات عبارت از خودنمائی است و کمالاتی که جهت فریبندگی عوام میکنند *

بزرگان که نقد صفا داشتند * چنین خرقه زیر قبا داشتند

خرقه لباسی که از پارچه هائی کهنه سازند و این لباس درویشان است قبا جامه گریبان دار و آن متعارف است و رسول خدا صلی الله علیه وسلم پوشیده است مراد لباس توانگران است یعنی بزرگان که اهل صفا بودند درویشی در لباس توانگری کرده اند درویشی خود را نهان داشته اند * که پایم از دست دشمن نماند * پایاب یعنی تاب طاقت شارح محقق گفته پایاب جائی که در آن پای توان نهاد و باستقلال توان بود که از عمر بهتر شد و بیشتر * یعنی آنچه از عمر بهتر بود رفت و آن ایام جوانی است و آنچه بیشتر بود گذشت و اندکی مانده است این را بیهوده ضایع مکن * اگر هوشمند است و گر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد یعنی اگر پسر تو هوشمند است یا بیخرد تو غم او مخور زیراکه او غم خود خود خواهد خورد * مشقت نیرزد جهان داشتن * یعنی بادشاهی لیاقت آن ندارد که برای آن مشقت کشند * نماند بجز ملک ایزد تعال * تعال اصل تعالی بوده الف را حذف کردند برای ضرورت شعر * در آنکس که چیزی نماند روان * دمادم رسد همتش بر روان * روان در مصراع اول بمعنی جاری و در مصراع دوم بمعنی جان - * -

بصبرش در آن کنج تاریک جای -*- بکنج قناعت فرو رفت پای

کنج اول بضم کاف تازی گوشه و گنج ثانی بفتح کاف فارسی خزانه یعنی چون آن خردمند بصبر در آن گوشه نشست قناعت که گنجی است بی پایان که القناعة کنز لا یفنی او را حاصل شد *

— بزرگان نهادند سر بر درش * دری نیاید بدرها سرش —

یعنی بزرگان برای زیارت بر در او می آمدند زیراکه او رفتن بر در مردمان ترک کرده بود و اگر چون کسی بتوجه گوشه نشینی اختیار میکند رجوع خلایق بر او وقوع می یابد * تمنا کند عارف پاکباز به دریوزه پیش ترک آز * پاکباز کسی که هر چه در ملکش بود همه تمار در بازد و نیز مجرد و تنها بود و عاشق حقیقی آنکه دریوزه بفتح دال و بواو مجهول گدائی کردن و دریوزه بیائی مجهول مثله معنی آنکه عارف پاکباز گدا از نفس خود میخواهد که ترک حرص کند یعنی پیش نفس خود گدائی میکند و میگوید از بهر خدا حرص بگذار یعنی عارف پاکباز دور شدن صفت حرص و طمع را از نفس خود بالتماس و دعا از خدا

حق تعالی درخواست میکرد که اللهم ارزقنا القناعة انتهی و مخفی نیست که این معنی از عبارت خارج است چه کمی
از فعل نفس است و معنی دور شدن آن زیاده ٭ چو هر ساعتش نفس گوید بده ٭ یعنی چون هر ساعت نفس از و
مراد و مطلب بخواهد قناعت نماید لاجرم او را بخواری شهر بشهر و دیه بدیه بگرداند که ذل من طمع ٭ بسرپنجگی
پنجه برتافتی ٭ سرپنجگی قوت و ظلم برتافتی پیچیدی ٭ جهان سوز و بیرحمت و خیره کش ٭ خیره کش ضعیف
کش گویند یعنی بی محابا آزار رساننده ٭ گروهی بماندند مسکین و ریش ٭ پس چرخه نفرت گرفتند پیش ٭
چرخ پیچنده معنی آمده اینجا مراد چرخه زنان است یعنی یک گروه که آن گروه زنان است که بیرون آمدن آنها
از خانهها دشواری داشت ناچار در وطن ماندند و بچرخه گردانی اشتغال نمودند و لعنت کردن پیش گرفتند
گروهی دگر رفت زان ننگ و عار ٭ یعنی گروه دیگر که آن گروه مردان است که قوت رفتار داشتند بسبب
ظلم او ترک وطن گرفتند ٭ بد ظلم جائیکه گردد دراز ٭ بد دست ٭ نگویم فضیلت نهم بر کسی ٭
میم نهم ضمیر مفعول است نه ضمیر فاعل یعنی نمی گویم که فضیلت نه مرا بر کسی ٭ تو با آنکه من دوستم دشمنی ٭
یعنی تو دشمنی میداری با آنکه من او را دوست میدارم و آن خدایتعالی است چنانکه خدا دوست که نام او بر
دلالت بران میکند حاصل آنکه تو دشمن خدایتعالی هستی که خلق او را آزار میرسانی و من خلق او دوستم پس دوستی
من و تو چگونه صورت بندد ٭ پرورد و خداوند دوست دار ٭ یعنی خدایتعالی را که دوستدار من است
دوستدار خلق است میازار و پائی از دایره مراد بیرون منه ٭ نخواهد شدن دشمن دوست دوست ٭
دشمن دوست مفعول است یعنی دوست دارنده دشمن دوست خود نخواهد بود ٭ یعنی که چون با هم آیند مور ٭
شیران جنگی برآرند شور ٭ شور برآوردن یعنی هلاک کردن میگویند که چون شیر گوشت حیوان خورد همه
آلایش و چربی آن بر دهان او بماند مورچگان بر بوی آن آمده بران می آویزند و میگزند آنگاه از درد آن
بیقرار میگردد و پنجه بر خود میزند و سر بر زمین میزند و هلاک میگردد ٭ بهمت برآر از ستیهنده شور ٭
که بازوی همت به از دست زور ٭ ستیهنده بکسرتین ستیزه نمائی کننده و ناحق بحث کننده و ظالم
همت بکسر و تشدید قصد کردن و اندیشه نمودن و دعا هم آمده در شرح اوراد فتحیه آورده که همت عبارت است
از تشبیه جمع کردن خاطر بر امر واحد بزرگان فرموده اند که همت وقتی بسر آید که خاطر جمیع متعلقات آن شود

که مقصود میسر گردد و گاهی بخاطر مشغول داشتن طریقه ارباب همت نیست انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در
بحر توحید همت رفع موانع و قهر اعدا مصروف میگردانیدند و صرف خاطر در رفع موانع و رفع اعدا دین
عیب نمی باشد و اصحاب تجرید گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که همت ایشان را چگونه تاثیر است
و ایمان و عمل صالح را در تاثیر همت شرط ندانسته اند که یجیب المضطر اذا دعاه عموم عاصی وارد ✽

— چنان قحط سالی شد اندر دمشق ✽ که یاران فراموش کردند عشق —

دمشق بکسرتین قصبه ایست در شام آبی خوش و هوائی سازگار دارد گویا بقعه ایست از بهشت که بدنیا آورده
اند و این شهر بنا کرده دماشاق بن نمرود بن کنعان است و قیل بنا کرده غلام حضرت خلیل علیه السلام
دمشق نام حبشی بود که نمرود بن کنعان بخلیل علیه السلام هبه کرده بود وقتی که از آتش بیرون آمده و غیر این
هم گفته اند کذا فی حواشی شرح التلخیص عشق بکسر عین محبتی که از حد اعتدال متجاوز بود یعنی آنکه سالی در دمشق
چنان قحط افتاد که یاران محبت مفرط که میان خود داشتند فراموش کردند و هر یکی در کار نفس خود
چنان درماند که اصلاً بحال یاران نمی پرداخت مقرر است که در حالهٔ سختی بکمال خسته بحال کسی نپرداز
اگرچه از خلص اخوان باشد صاحب مدار گفته که عشق دراینجا بمعنی سلام است یعنی یاران از خوف آنکه مباده کسی
استدعای چیزی کند سلام علیک ترک کردند ✽ بجوشید سرچشمه های قدیم ✽ خوشیدن بخای معجمه بمعنی
خشک شدن ✽ نه در کوه سبزی نه در باغ شخ ✽ شخ بفتح شاخ درخت ✽ اگرچه بمکنت قوی حال بود ✽
مکنت بضم جاه و سامان ✽ مگر از نیستی دیگری شد هلاک ✽ ترا هست بط را ز طوفان چه باک
نیستی عبارت از افلاس است و هستی از توانگری یعنی اگر دیگری بسبب نیستی و مال میسر نبودن قوت هلاک شد
ترا چه غم زیرا که ترا مال هست و اسباب معاش موجود داری چنانچه بط را که قوت شناوری دارد از طوفان
باک نیست ✽ منغص بود عیش آن تندرست ✽ منغص بضم تیره و مکدر ✽ چو بینم که درویش مسکین نخورد ✽
بکام اندرم لقمه زهر است و درد ✽ نخورد بواو معدوله و آن واوی است که بعد از خای معجمه باشد او را
فتح خای خالص نبود بلکه بوی از ضمه دارد و همچنین فتحه را اگر باضمه مسازند مجهول است پس اینجا اگر لفظ درد
را بضم خوانند مقابل صاف و اگرچه اولی آنست که بفتح خوانند ✽ [illegible]

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت * بغداد نام شهری عظیم و دران شصت هزار گرمابه بود پیش از آبادانی
باغ داد گفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بداد رسانیدی
لهذا اسما چنانکه بود بغداد گفتند للکثرة یعنی یکشب بسبب آه و دردناکان و ناله مظلومان بغداد را آتش گرفت
و نیمه بسوخت کذا فی السراج بنابرین معنی لفظ خلق بخاء مهمله و معجمه توان خواند * جهان دیده گفتش ابو
الهوس * کلمه بوالهوس بلفظ بو مخفف ابو بمعنی صاحب و لام تعریف بر کلمه هوس است این لفظ عربیست
آنچه شارح محقق گفته که لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل کردن لفظ لام بران جایز نیست بخلاف
بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربی هستند پس حق آنست که بوالهوس را بی واو و الف نویسند و مرکب
از لفظ بل بضم با و سکون لام که بمعنی بسیار آمده و از لفظ هوس باشد انتهی چیزی نیست و منشار آن عدم تصحیح
کتب عربی است * بجز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ * معده تنگ
کردن کنایت است از سیر خوردن و سنگ بر شکم بستن عادت ابرار است که چون بفاقه مبتلا میشوند بر شکم خود
سنگ می بندند تا نوعی قوت حاصل آید * نگوید بیت است رنجور دار * که می پیچد از غصه رنجور وار *
رنجوردار در مصراع اول بدال مهمله است یعنی دارنده رنجور و تعهد کننده او و در مصراع ثانی بواو است یعنی مانند رنجور

سبک پی چو یاران بمنزل رسند * نخسپد که واماندگان در پس اند

نخسپد نمیخوابد خبر سبک پی است یعنی شتاب رو و تیزپا یعنی مرد چست و چالاک رو با وجود که یاران او
بمنزل رسند نمی خسپد بجهت آنکه ماندگان هنوز در پس اند و بمنزل نرسیده اند ای غم آنها میخورد و بعضی
شارح گفته که بیت تاکید است یعنی چون یاران سبک پی بمنزل رسند و نخسپد ضمیر واحد راجع است بهر فرد
* چو بینند و گل خر خارکش * خارکش هیزم فروش مضاف الیه خر است و تواند که صفت خر باشد
یعنی کشنده خار و بردارنده آن * جهان ماند و او با نظالم نبرد * مظالم جمع مظلمه یعنی ستم *
* [illegible] * که در سایه عرش دارد مقر * مقر بفتحتین و تشدید را
[illegible] فی الحدیث سبعة یظلهم الله فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله —
الامام العادل و شاب نشأ فی عبادة الله [illegible] فی الله [illegible] طلبته امرأة ذات حسن

وجمال فقال انی اخاف الله تعالی ورجل ذکر الله تعالی خالیا ففاضت عیناه من خشیة الله تعالی ورجل
تصدق بصدقة حتی لا یعلم شماله ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه * چو خواهد که ویران کند عالمی
* نهد ملک در پنجهٔ ظالمی * عالم بفتح لام وظالم بکسر آن این اختلاف جایز است بسبب آنکه سجع کرده شده
روی است متحرک گردیده بسبب الحاق یا شکر * سگالند ز نیکمردان حذر * که خشم خدا است
بیدادگر * سگالیدن اندیشه کردن و خواستن حذر بفتحتین پرهیز کردن و ترسیدن یعنی نیکمردان اندیشه
میکنند و میخواهند که از ظالم پرهیز کنند و خود را ازو محفوظ دارند زیرا که او عذاب خدای تعالی است که بر
بندگان نازل شده بسبب کردارهای بد ایشان در خبر است که خدای تعالی میفرماید منم مالک الملک و دلهای
بادشاهان در دست من است چون بندگان فرمان من برند بگردانم دلهای ایشان را بر ایشان بمهر
و رافت و چون بنافرمانی من کنند بگردانم دلهای ایشان بخشم و ظلم تا عذاب سخت بایشان رسانند پس مشغول
نشوید بدعای بد کردن بر بادشاهان لیکن توبه کنید تا مهربان کنم بادشاهان را بر شما یا زمانی که کذا فی المشکوة

بزرگی ازو دان و منت شناس * که زایل شود نعمت ناسپاس

خطاب بپادشاه میکند که بزرگی از خدای تعالی دان که ترا بادشاه کرده منت نه و شکرانهٔ بادشاهی بجز دستان
شکر کن تا بادشاهی تو زایل نشود چه نعمت ناسپاس زایل می باید * نخوانده در کتاب مجید *
که در شکر نعمت بود بیم مزید * لئن شکرتم لازیدنکم گفته اند چون نعمت از او شکر بشود نعمت زیادتی آید
بشود * حرام است بر بادشاه خواب خوش * چو باشد ضعیف از قوی بارکش * خوش بفتح خاء
اما بضم خالص بیک باشمام ضمه از پشته بواو معدوله مینویسند و نمیخوانند چون عمر بن عبد العزیز روزی
از قضا حاجت مردمان مانده شد خواست قیلوله کند تا ماندگی زایل گردد ناگاه پسر او در آمد و گفت یا
امیر المؤمنین تو باستراحت اشتغال داری وارباب حاجات بر در ایستاده اند که اینها در حیرت دادرسی اند
امیر المؤمنین ازین سخن بگریه آمد و گفت الحمد لله که از پشت من شخصی پدید آمد که مرا بنیکی یاد دهد و میخواند
پس بیرون آمد و بیاد رعایا مشغول شد * عامی عوام الناس خر دال بفتح خا معجمه و دال مهمله پر بار
بسته که راه رفتن نتواند * شنیدم که مردی باز با خر * باخر بار او وقت خر بشرق شیر با مغرب

پدر بهر دو را سهمگین مرد یافت * طلبگار جولان نامرد یافت .

سهمگین شجاع و دلاور جولان بفتح دوانیدن اسپ ناورد جنگ جای جنگ اگر میان جولان و ناورد
واو عاطفه باشد یعنی اول آید والا ثانی * بحکم نظر در بر افتاد خویش * گرفتند هر یک یکی راه پیش *
بر افتاد بهبود یعنی هر یکی در بهبود خود نظر کرده و چیزی را بهبود خود تصور کرده یک راه پیش گرفت *
درم داد و تیمار درویش کرد * تیمار غمخوارگی * خزاین تهی کرد و پر کرد جیش * چنان کز خلایق
بهنگام عیش * بر آمد همی بانگ شادی چو رعد * چو شیراز در عهد بوبکر سعد * جیش بفتح لشکر
پر کردن پر کردن لشکر جمع کردن لشکر انبوه یا از زر بسیار دادن هر لشکر را مصراع اول بیت ثانی متعلق است
بمصراع ثانی بیت اول یعنی خزاین خالی کرد و لشکر بسیار بهم آورد و زر بیدریغ بر لشکر ریخت تا چنان شد که
خلایق عیش میکردند و آواز شادی آنها همچون رعد بر می آمد چنانچه اهل شیراز در عهد ابوبکر بن سعد شادی
میکنند و آوازه شادی آنها بر افلاک برشد و مقرر است که چون لشکریان آسوده حال می باشند شهریان
و پیشه داران و سایلان بلکه چهار پایان باسودگی گذرانند * خدیو خردمند فرخ نهاد * خدیو بضم و یای
مجهول خداوند و بادشاه و بکسر هم آمده اما خدیو بفتح بمعنی بکر است این مدح ابوبکر سعد است * حکایت شنو کودکی
نامجو * پسندیده پی بود و فرخنده خوی * چو هیچ بادشاه وقت در میان حکایت آورده بود از آن گریز
نموده میگوید که حکایت شنو یعنی سخن بادشاه وقت را موقوف دار و حکایتی که در آن بودم بشنو بعد از آن بیان
حکایت میکند که کودکی نامجو پسندیده قدم بود که هر جا میرفت آثار عدل و احسان نشر میشد و نیکنامی باقی میماند
ملازم بدلداری خاص و عام * ملازم یعنی مداومت کننده * در آن ملک قارون برفتی دلیر * که شه
دادگر بود و درویش سیر * برفتی بصیغه اثبات است نه بصیغه نفی چنانچه بعضی شراح توهم نموده اند قارون کنایه
از مالدار است یعنی شخص مالدار در آن ملک دلیر رفتی و خوف نکردی زیرا که بادشاه عادل بود و از کسی مال بستم
نمیگرفت و درویشان سیر بودند طمع و توقع نمی نمودند مقرر است که مالداران یا از بادشاه میترسند که مبادا اموال او را
بزور بگیرد یا از فقرا خوف میکنند که چیزی سوال خواهند کرد * که چون فرخ نهاد آن نکارد * یعنی چگونه
وقت تو هرگز دران را مرد * که تا جمع کردن نه از گرنجی * گرنج بضم کاف و بای فارسی بر وزن هرچه بضم رم و قیل بکسر یا

مکر و فریب * چه گفتند نیکان بدان نیکمرد * تو بر خور که بیدادگر بر نخورد * بطریق استفهام
میگوید که نیکان بان نیکمرد که عدل و احسان پیشه خود کرده بود چه گفتند در مصراع ثانی جواب میدهد که
این گفتند که تو از سلطنت و دولت تمتع برگیر که آن برای تو است که ظالم است از فواید آن محروم مانده
شارح محقق گفته که لفظ نیکمرد عبارتست از ظالم یا از راه حسن مقابله یا بطریق استهزا و مصرعه دوم
ثانی بنقل قول نیکان است یعنی نیکان بدان پادشاه ظالم چه گفتند که از جاه و دولت خود بهره خود
عدل پیشه کن و نفع بخلق رسان که هیچ ظالم از دولت خود برنخورده چون بخت او از ازل نگون بود و گفته
نیکان نکرد * که فردا بداور برد خسروی * گدایی که پیشت نیرزد جوی * یا تنکیر خسروی
برای تعظیم است یعنی گدایی که پیش تو قیمت یک جو ندارد روز قیامت نزدیک خدای تعالی پادشاه عظیم
بود عظیم * چو خواهی که فردا شوی مهتری * مکن دشمن خویشتن کهتری * یعنی اگر میخواهی
که فردا یکی از مهتران باشی هیچ کهتر را دشمن خود مکن و بار مظالم او بر گردن خود مدار *
مکن پنجه از ناتوانان بدار * که گر بفکنند شوی شرمسار * یعنی زورآزمایی با ناتوانان
مکن و دست از ایشان بدار زیرا که اگر ایشان ترا بفکنند و بر تو غالب آیند سبب شرمساری تو شود *
نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاهست و نامش گداست * از اطلاق نام برین
آورده که چندانکه زیردستان و جنود و رعایا و نشانه باشند مشغولی دل بکار ایشان و حفظ مشیت و اداء
ارزاق و زیارت باشد چه این قوم هیچ مولت ناکرده کفایت نشد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت
او شوند و چنین کس در تصدد خلق اگرچه توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت نادار همه درویش تر بود چه
درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس هر که را سبب حاجتها و مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر شود و هر که حاجت او و منافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر
ازینجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نباشد و ملوک محتاج
ترین خلق ایشانند ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه در خطبه گفته که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة
الملوک چه هر که پادشاهی بود خدای تعالی هیبت او را ازانچه در تصرف او بود کم کند یا طلب

آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و خوف بر دل او استیلا یابد
بر اندک حسد برد و از بسیاد خشم شود از سلامت ملول گردد و از لذت بهار و شکوه محروم ماند و از چیزی عتاب
گردد نه بر کسی اعتماد کند باشد در هم قلب مضطرب و ضمیده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه افزا باشد چون
دولت او بآخر رسد یا وقت عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی بمقتضای عدالت با در حساب مناقشه کند و عقوبت
مضاعف ان الملوک هم المجرمون * شنیده‌ام که یکبار در حله * حله بفتح حاء حطی و تشدید لام مقام و منزل
و نام شهری و اینجا بمعنی مقام و منزل است نه شهر زیرا که تنکیر با لذین ابا میکند * نکوکار مردم
نیفتد بدش * بود زید کسی بد که نیک اندیشش * یعنی کسی که با مردم نکوئی کند او را بدی پیش نمی‌آید
کسی که بدی اختیار نکند او را نکوئی پیش آید ای کسیکه بدی اختیار کند او را نیکی پیش نمی‌آید من حفر بئرا لاخیه فقد
وقع فیه و فی الحدیث ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء * شر انگیز مردم بوی شر شود * چو گژدم
که در خانه کمتر بود * یعنی کسی که در مردم شر انگیزد و خواهد که خلق خدا را ایذا رساند جمیع او بشر گردد و بلا گرفتار
آید چنانچه گژدم که بقصد ایذا و نیش زدن مردم از سوراخ بیرون می‌آید با سلامت بخانه کمتر رود که او را میکشند
در داستان موسی علیه السلام هر که را خواسته ای که دعای بد کند گفته ای که بدکردار و دل آزار باش چه هر که آزار
پیشه باشد رود در ورطه هلاکت افتد * چو ایشان نماند بجز خورد و خواب * کز آنش فضیلت بود بر دواب
کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام و بهایم معرض کمالاتی که انسان را است نیامده اند و چهار
نفس و دونات همت از آن معرض شده بالکل حیوانی بقدر استعداد مرکز و بد و فطرت یافته بکمال خود فیض سیده
دگرهم انسان را طریق رسیدن بکمال کشاده اند و چندین ترغیب و ترهیب با نموده در اسباب تیسیر
آماده ساخته و ایشان در سعی و جد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار خود ساخته * پیاده بپرسید
بهره و گروه * گروه بردن سبقت کردن * گرازی بجا هی در افتاد و بود * که از هول آن شیر
ماده بود * گراز بضم کاف فارسی خوک نر و اینجا مراد از آن ظالم مردم آزار است شارح محقق گفته که گریز
بکاف پارسی و را مهمله و یا معروف و زای معجمه نهنگ چنانچه در بعض نسخه بفتح نموده و مخفی نیست که
از مناسبت شیر نر ترجیح نسخه اصل است هول بفتح ترس و مراد از ماده باعتبار وصف شیر غول و ترسان است

✤ تو ما را همی چاه کندی براه * بسر لاجرم در فتادی بچاه ✤ چنانچه گفته اند من حفر بیرا لاخیه
فقد وقع فیه ✤ یکی نیکمحضر یکی زشت نام ✤ نیکمحضر کسیکه غایت را بنیکی یاد کنند ✤ که هرگز نیارد گز انگور بار
گز بفتح کاف پارسی نام درختی که در هند آنرا جهاو گویند کذا فی فرهنگ شیخ سخنی ✤ درخت زقوم ار بجان
پروری ✤ زقوم بفتح زای معجمه درختی که در هند آنرا تهوهر نامند وگفته اند سقمونیا صمغ اوست ✤ رطب ناورد
چوب خرزهره بار ✤ چه تخم افکنی بر همان چشم دار ✤ رطب بضم خرما پخته شیرین که هنوز تر باشد
چون خشک شود تمر گویند زهره بفتح حنظل و نیز درخت خرد که هند کنیر گویند کلمه چه که در مصراع ثانی است بمعنی
هرچه و چه شرطیه چنانچه در نسخه غیر صحیحه دیده شد معنی آنکه چوب خرزهره میوه خرمای تر نهد و هرچه تخم اندازی
بر همان چشم دار منتظر آن باش ✤ که اکرام حجاج یوسف نکرد ✤ حجاج بفتح نام پادشاه ظالم از بنی امیه که
هفتاد کس را از تابعین کشته بود و یوسف نام پدر او یعنی سخن بی محابا باو گفته تعظیم او بخاطر نیاورد ✤
بسود اچنان بروی افشاند دست ✤ یعنی تند و شور بدگی چنان بروی رد کرد و الزام داد ✤
که نطعش بینداز و خونش بریز ✤ نطع بفتح چرمی که بهای سیاست جانی گسترانند یعنی نطع برای او باز اندازد و خون
او بریز ✤ بپرخاش در هم کشد روی را ✤ پرخاش بفتح بای پارسی و تازی هم آمده بمعنی جنگ و خصومت
در هم کشد یعنی چین بر جبین افکند و بخشم آید ✤ که خلقی بدو روی دارند و پشت ✤ ای بسیار کسان
بدو محتاج اند و روی احتیاج بدو می آرند و بر و پشت دارند یعنی تکیه که مدد آنها بدوست ✤ نه شایسته
خلقی بیکبار کشت ✤ یعنی اگر او را میکشی همه متعلقان او را میکشی که بی او پریشان شوند و این خوب نیست
ز فرمان داور بکه آر دگر سخت ✤ ای قضای الهی چنین بود که خون او ریخته شود از قضا کس نتواند
گریخت ✤ و می پیش بر من سیاست براند ✤ سیاست و ولایت نگاه داشتن و در عرف یعنی عقوبت آمده
یعنی عقوبت بر من یکدم را اندیش نراند ✤ نخفت است مظلوم ز آهش بترس ✤ ز دود دل صبحگاهیش بترس
دود دل مرکب بمعنی آه فی الحدیث ایاکم و دعوة المظلوم و ان کان کافرا ✤ برآرد ز سوز جگر یاربی ✤
یارب یعنی ای پروردگار در فرس بمعنی آه و ناله آمده و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف ✤ بر پاک ناید ز تخم پلید ✤
مراد از پاک خوب و مرغوب طبع است و از پلید مقابل آن ✤ خدا ترس را سازگار است گفت ✤ بو ناه

بود تا خدا ترس را کار سخت * پیران محی الدین جیلانی رضی الله تعالی عنه در فتوح الغیب می فرماید چون
خدای تعالی ترا مال عطا کند و تو بدان مال از طاعت او باز مانی ترا بدان مال از خود محجوب سازد و در دنیا
و آخرت و بسا از ذات آنرا از تو سلب کند و ترا فقیر گرداند بعقوبت آنکه بنعمت از منعم مشغول ماندی و اگر
بطاعت او اشتغال داری و بمال التفات ننمائی آن موهبتی باشد از جناب رحمت او و بخشید از فضل
حکم کند مال خادم تو باشد و تو خادم مولی و در دنیا بعیش ناز گذرانی و در عقبی باکرام و اعزاز باشی
مکن جور بر خوردگان ای پسر * خوردگان بکاف پارسی جمع خوردک تصغیر خورد مقابل بزرگ
نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد * که روزی پلنگت بدرهم درد * یعنی ای ظالم ناقص عقل نمی ترسی
که روزی شخصی قوی تر از تو ترا هلاک کند * غم زیر دستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار
زینهار کلمه تاکید است و استعمال آن در تاکید مثبت دیده نشده پس اگر کلمه بترس را که در نسخ موجود به صیغه امر
یافته شده مترس بصیغه نهی خوانند موافق استعمال خواهد بود معنی آنکه غم زیر دستان بخور و هرگز از زبردستی
روزگار مترس که بر تو هرگز سختی نخواهد رسید الراحمون یرحمهم الرحمن * که بیماری رشته کردش چو دوک
رشته بکسر بیماری که در پستان نارو گویند و گیلان آنرا پیه ... تنگه گویند * که میرد به بر زیر دستان
حسد * مقرر است که حسد بر کسی برند که او را نعمت بینند یعنی چون زیر دستان را امید بود که نعمت منعم
منعم اند بر ایشان حسد برده میخواست که از ایشان نیز زایل گردد چنانکه از وی زایل گشته و در بعضی نسخ
بجای زیر دستان تندرستان واقع شده و این ظاهر تر است * که شاه ارچه هر عرصه نام آورست
* چو ضعف آمد از بیدقی کمتر است * شاه معروف و بیدق مهره شطرنج و عرصه بفتح کشادگی میان
سرای و هر کشادگی که در آن درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج بیدق بفتح با موحده و سکون یا
تحتانیه و فتح دال معجمه پیاده شطرنج * ندیمی ملک را زمین بوسه داد * ندیم مصاحب و همنشین
درین شهر مردی مبارک دم است * که در پارسایی چنو کم کم است
چنو کم یعنی مثل او کسی و آنچه در بعضی نسخ چو او کمتر است واقع شده غلط فاحش است که با فهم [illegible]
[illegible] ببخشا و بخشایش حق نگر * ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء * ببابست [illegible]

خواستن * پس از شنیدن صالح دعا خواستن * چه اصل در استجابت دعا توبه است و رد مظالم و توجه بحضرت
حق تعالی چنانچه در معین العلم است پس گفته می باید که از همه گناهان توبه کنی چه حق الله تعالی و چه حقوق العباد
و توبه در حق الله ندم است بر ما مضی و عزم بر عدم عود در مستقبل و در حقوق العباد ندم و عزم بر عدم عود و در حقوق
بقدر امکان بحلی خواستن از اصحاب حقوق * بجنگش گرفتی بصلحش بجان * یعنی بسبب جنگی که او با تو
کرده بود بر نامرضیات باز آمده از گناه و خلاص کن * ولی همچنان بر دعا ثابت است * یعنی آن
ولی الله مستند دعا بود که اثر استجابت ظاهر شد * مرو بر سر رشته بار دگر * یعنی بار دیگر بر کار شنیع
گذاشتی اقدام منمای * ندیم باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * استفهام انکاری است
آورده اند که سلیمان علیه السلام را تختی بود که هیچکس را از سلاطین نبود و بر یمین تخت او دو بیست هزار کرسی
بود برای اکابر انس و بر یسار او دو بیست هزار دیگر برای جن و بر جانب راست سلیمان علیه السلام کرسی
هیچ منبر نهاده بودی و اخیار آدمیان بران نشستندی و بر چپ او همین عدد منبر بود و اخیار جنیان
بران قرار گرفتندی و مرغان بر زبر سر وی پر در پر بافتندی و انبیا سخن حق گفتندی و جن و انس
بکرسیها استماع نمودندی و سلیمان علیه السلام بالای تخت بودی و در کشاف و اکثر تفاسیر است که لشکرگاه او صد
فرسخ بود و در صد فرسخ بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و مثل آن برای انس و مانند آن برای طیر و مانند آن برای
وحش و جنیان آن بساطی بافته بودند یکفرسخ در یکفرسخ از ابریشم و تخت او در میان بساط نهادندی و اشراف
و اکابر بر کرسیها که حوالی تخت بودند نشستندی و باد آن بساط را برداشتی و بر وزنی یکماهه راه بر روی صباح
از غدیر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر شیراز کردی و شبانگاه راه بکابل رفتی و آنجا بیتوته کردی و در قصص الانبیا
آورده که بساط چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود و تخت فرسنگ در فرسنگ بالای آن تخت هزار خانه بود و اولیا
هفتصد کنیزک بود و سه صد زن آزاد و از ان خانها هر یکی را هر یکی نامزد کرده و دوازده هزار کرسی بود و بر دست
راست برای وزیران همین قدر بدست چپ برای حاجیان و دوازده هزار در پیش تخت برای پهلوان
و پس پشت دیوان بودندی چون سلیمان علیه السلام بتخت نشستی باد در زیر آمدی و تخت و بساط
را برداشتی چنانکه یک گوشه بساط کج نشدی و گفتن از جا جنبیدی تا باد در بیت المقدس سر نعره می و چاشت

بیخانه کعبه کردی و نماز دیگر بگوید و شب بباغ کشمیر رفتی * بکار آمد آنها که برداشتند * نه گرد
آوریدند و بگذاشتند * اموالی که آنرا صرف کردند در ضروریات خود و آنچه در راه خدا تعالی نفقه
کردند همان بکار آمد نه چیزیکه آنرا جمع کردند و بگذاشتند فی الحدیث یقول العبد مالی مالی وانما له من ماله
ثلث ما اکل فافنی او لبس فابلی او اعطی فاقتنی وما سوی ذالک فهو ذاهب تارک للناس یعنی میگوید بنده
مال من مال من نیست او را از مال او مگر سه چیز آنچه خورد و فنا کرد و آنچه پوشید و کهنه کردنید و آنچه داد
و ذخیره عاقبت ساخت و آنچه جز اینست بنده آنرا برای دیگران گذاشته میرود * شنیدم که در مصر میر اجل
* سپه تاخت بر روزگارش اجل * اجل در مصراع اول بتخفیف اجل است به تشدید یعنی بزرگتر و در مصراع
ثانی بمعنی مرگ یعنی در مصر پادشاهی با جلال و جاه مختصر شد و نزدیک بمرگ رسید * جمالش برفت از رخ
دلفروز * یعنی علامات مرگ ظاهر شد و چهره و تازگی آن که از آثار روح و خون است زایل گردید
چو خور زرد شد بس نماند ز روز * یعنی چون آفتاب زردی گرفت بسیار از روز نماند بلکه اندکی بماند
و شب قریب میرسد * گزیدند فرزانگان دست فوت * که در طب ندیدند داروی موت *
یعنی دانایان افسوس کردند که این پادشاه از دست ما برفت و قدرت ما بر علاج او نداریم زیرا که دیدند که علامات
مرگ در او موجود بودند و در طب داروی موت نیست * دران کوش کان با تو ماند مقیم *
که هرچه از تو ماند دریغ است و بیم * در اخبار است که هر شب جمعه ارواح مومنان بخانهای خود می آیند
خصم خانه غیر سے معاینه میکنند گریان شوند و بزبان حال گویند ای کسانیکه در خانهای ما ساکن شده اید
و مالهائی ما در تصرف آورده آید و ما در محاسبه آن عاجزیم از حال ما عبرت گیرید و ما را بصدقه و دعا یاد
آرید این مالهائی ما که در تصرف شما است اگر ما خورده و در راه حق تصرف کرده می بودیم امروز با حسرت و
ندامت پیش نیامدی * کند خواجه بر بستر جانگداز * یکی دست کوتاه دیگر دراز * درآندم ترا
مینماید بدست * که دهشت زبانش ز گفتن ببست * که دستی بجود و کرم کن دراز * دگر دست
کوتاه کن از حرص و آز * مینماید یعنی اشارت میکند و مقرر است که چون محتضر در وقت نزع غالب تقرار
میگیرد دست و پا میزند گاهی یکدست را جانب خود میکشد و دست دیگر دراز میکند و گاهی دست دراز

یا بخود میکشد و بیست کشیده را دراز میکند درین اثنا میمیرد و هر دو دست همچنان میماند یکی دراز و یکی کشیده
پس شیخ لطیفه می انگیزد و در آمده که زبانش از گفتن بسته نشده تا بدست اشارت میکند و بزبان حال میگوید
که یک دست سخاوت و کرم دراز کن چنانچه این دست من دراز است و دست دیگر از حرص کوتاه کن چنانچه این دست
من کوتاه است ✤ بتابد بسی ماه و پروین و هور ✤ هور بوزن مور آفتاب و مشتری در سکندریست که
ستاره که بعد از سی سال طالع شود و قبیل ستاره ایست که بعد از هزار سال بر آید ✤ قزل ارسلان قلعه
سخت داشت ✤ که گردن بالوند بر می فراشت ✤ قزل ارسلان بکسر تحتین و قیل بفتح اول و کسر ثانی نام
بادشاه قلعه بفتح قاف و ند و حصار بلند الوند بفتح نام کوهی بلند و مدور است که بلندی آن مقدار شش فرسنگ
است و دروازه هزار چشمه در آن جاریست و آن قریب بهمدان است ✤ چنان نادر افتاده در روضه ✤
که در لاجوردی طبق بیضه ✤ روضه بفتح باغ و مرغزار یعنی آن قلعه سپید که از سنگ سپید ساخته بودند
یا سپیدی آن از گچ بود در باغ سبز چنان نادر و خوشنما واقعه شده بود گویا که بیضه در طبق لاجوردی
نهاده اند و نیز بعضی شراح لاجوردی طبق کنایت از آسمان باشد و بیضه عبارت از آفتاب است
بدانکه هاء زاید که در آخر کلمه فارسی واقع شود خواه مشهور الترکیب باشد مانند بسته و شکسته خواه غیر مشهور الترکیب
باشد مانند جامه و نامه در اعداد حرف وصل معدود است قطعاً اما هائی که در آخر کلمه عربی واقع شود بدل
از تا چنانچه در روضه و بیضه ظاهر آنست که از قبیل حرف وصل نیست چه فارسیان آنرا حرف اصلی میشمارند
و رحمت را با الفت و شبه را با کرده قافیه میسازند پس درین بیت ها در بیضه و روضه روی باشد و قافیه درست
بود بی عیب و اگر بر قیاس کلمه فارسی ها را از حروف اصل ندانند ضاد روی بود و حرف قید در هر دو مصراع
مختلف خواهد شد و آن واو روضه است و یا در بیضه و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام
مناسب آنست که قرب مخرج رعایت کنند ✤ شنیدم که مردی مبارک حضور ✤ مبارک حضور شخصی که حاضر
شدن او موجب یمن و برکت باشد ✤ که بر یک پشیزش تصرف نماند ✤ پشیز بفتح بای پارسی دینار معروف
چهارم حصه دانگ در اوات است که درم کم قیمت که در خرید و فروخت رواج دارد ✤ چنین گفت شوریده
در عجم ✤ شوریده بضم دیوانه و سرگشته ✤ چو الب ارسلان جان بجان بخش داد ✤ الب ارسلان

مرکب یعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است و ارسلان بمعنی شیر نام پادشاه ایران بود به ترتیب پسر و پدر
نه تاجگاه * نه جائی نشست و نه تاجگاه * تاجگاه مرکب بمعنی تخت و تاج و اینجا هم بمعنی تخت
است * آماجگاه یعنی جای تخت در بعضی نسخه تاج و گاه بواو عاطفه بنا برین نسخه گاه بمعنی تخت باشد *
چنین گفت دیوانهٔ هوشیار * دیوانهٔ هوشیار مجذوب که نسبت بخلق دیوانه است و فی نفس الامر هوشیار
[illegible] دیوانگیست آنکه فرق میان مجنون و دیوانه آنست که سبب جنون فساد مزاج است از اثر گرفتن مانند
امساک غذا یعنی غذا یا گرسنگی یا خوف و مثل آن اما سبب سلب عقل مجذوب تجلی الهی است که ناگاه
برایشان وارد میشود و عقول ایشان را اسیر باید و در مشاهده حق مستغرق گرداند و ایشان خداوندان
عقل اند با عقول و ایشان را عقلاء المجانین گویند یعنی عاقلانیکه از تدبیر عقل خود مستور اند مجاذیب
بر سه قسم اند یکی آنکه چیزیکه بر او وارد میشود عظیم باشد آن قوتی در او ندارد و او تاب ندارد و حال برو غالب کند
و از تدبیر عقل باز ماند و ابو عقال مغربی ازین قبیل بود دوم آنکه عقل او در حضرت خداوند تعالی
محبوس باشد و عقل حیوانی او سلامت بود تا بهیچ حیوانات تناول و عیش طبعی کند بیخود و با مشاهده تصرفات
کند بی آنکه تدبیری در پیش دارد سیوم آنکه با یخالت رسانیده باز بعقل انسانی بشرف گردانیده شود
تا تدبیر امور نماید و تعقل چیزی کند که گوید یا بدو گفته شود و تصرف کند همچو انسان و همین قسم است که کامل است
از اولیا * چو دیدش پسر روز دیگر سوار * یعنی چون پسر روز دیگر الپ ارسلان را سوار دید *
زهی ملک و دوران سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * سر در نشیب یعنی زوال پذیر
صفت ملک و دوران است پای در رکاب معروف است یعنی آماده کوچ و مهیا سفر آمده یعنی آنکه زهی ملک
و دوران که همیشه در زوال است پدر ازین جهان کوچ نموده و پای پسر در رکاب است یعنی پسر هم آماده
رفتن است * که هر پیر روزی سر آورده خواهد * جوان دولتی سر بر آورده خواهد * هر پیر روز یعنی شخص
کهن سال عمر سر آوردن خواهد عمر با آخر رسانیدن یعنی چون شخصی کهن سال عمر خود را با آخر رسانید
شخصی جوان دولت سر خواهد بر آورد و بجای او نشست * نه لایق بود عیش با دلبری * که هر
بامدادش بود شوهری * یعنی لایق نبود عیش کردن با دلبری که هر بامداد او را شوهری جدید باشد

یکروز بر دوش شوهر بود و روز دیگر بر دوش شوهر دیگر ملک دنیا برین مثال است که گاهی با این باشد و
گاهی با آن دران دل نباید بست * که سالی دگر دیگری ده خداست * ده خدا بکسر دال خداوند ده
همین پنجروزست بود دار و گیر * پنجروز مدت اندک دار و گیر حکومت و فرماندهی * چو فرعون ترک
تباهی نکرد * بجز نالب گوشمالی نکرد * فرعون بکسر متکبر و لقب ولید بن مصعب بن ریان که
بادشاه مصر بود و کافر بود و این فرعون حضرت موسی است اما فرعون حضرت یوسف ریان است
جد فرعون حضرت موسی و مدت میان هر دو فرعون بیشتر از چهار صد سال بود و بعضی گویند فرعون
حضرت موسی همان فرعون زمان حضرت یوسف بود حضرت یوسف اسپ قیمتی خود را که بر وی بد جا زنده
کرد فرعون بوی ایمان آورد چون حضرت یوسف درگذشت فرعون از دین برگشت تا زمان حضرت
موسی علیه السلام زنده ماند در مدارک آورده که فرعون چهار صد سال عمر یافت و در مدت سی صد
و بیست سال هیچ کروهی ندید و اگر اورا درین مدت دردی یا گرسنگی یا تبی رسیدی هرگز دعوی الوهیت نکردی
* شنیدم که از بادشاهان غور * یکی بادشه خرگرفتی بزور * غور بضم و واو فارسی نام شهر
وقیل نام ولایتی * خران زیر بار گران بی علف * بروزی دو مسکین شدندی تلف * یعنی خران
مسکین زیر بار گران بی علف چون بودند روزی که کنایت از مدت اندک است تلف شدندی یا آنکه در یکروز
دو خر مسکین تلف شدندی کذا فی بعض الشروح * چو بام بلندش بود خود پرست * کند بول و خاشاک
بر بام پست * ضمیر شین بلندش راجع بخود پرست است بطریق اضمار قبل الذکر و این در پارسی جایز است
یعنی خود پرست که بام او بلند بود بول و خاشاک بر بام همسایه که پست است می اندازد و آزار میرساند
نگاور بدنبال صیدی براند * شبش درگرفت از حشم باز ماند * نگاور بفتح و کاف پارسی اسپ و شتر نیکو
دونده و رونده بود و حشم بفتحتین خدمتگاران * بتنها ندانست روی و رهی * روی رهی یعنی جهت راهی
* پسر را همی گفت کای شادبهر * شادبهر با دال ساکن خوشدل * که تابوت یابیش جای تخت *
کاف دعائیه است که میان مبتدا که مصراع سابق است و خبر که مصراع لاحق است واقع شده یعنی تابوت
او را بجای تخت او بینیم * مگر کین ستانم بیمن صفا ** بد مرنج رود لعنت اند قضا * مگر کلز

سیه نامه گنه کار که نامه اعمال وی بسبب گناهان سیاه بوده باشد لعنت اند قفا حال است از ضمیر رود یعنی در پی
او شود هیچکس آن سایش خورشی ندیده است و نخواهد دید یعنی که این ظالم سیه نامه بمیرد و بلعنت گرفتار شده
بدوزخ رود ✤ پیاده نیارم شدای نیکبخت ✤ نیارم شدای نتوانم رفت ✤ چو خضر پیمبر که کشتی شکست
✤ وزان دست چیکار ظالم ببست ✤ نسخ در مصراع ثانی مختلف افتاده و مناسب شکست و بست صحیح این نسخه
است که نوشته شد یعنی انکه شد این تدبیر که گفته ام باید کرد و مانند خضر پیمبر که کشتی را شکسته و دست ملک ظالم
ازان کشتی ببست و باز داشت که بر آن کسی دست دراز نکرده بسبب عیب و شکستگی آن خضر بکسر خا و سکون
ضاد و بفتح خا و کسر ضاد نام او بلیا بن ملکان است کنیت او ابو العباس و خضر لقب او است خضر از ان
گویند که هر جا که نشستی آن جای سبز گشتی که آبحیات خورده بود و بعضی گویند ابن فلان است که برادر
الیاس بود و بعضی گویند پسر صلبی آدم است در فتاوی صوفیه آورده که صفت خضر علیه السلام گویند پیری
بلند بالا زرد و شیب که باندک سبزی گراید کشیده موی تنگ میان کشاده ابرو درست دست و پای
اندک سخن نرم خوی کم التفاتی سبک گامی کوتاه جامه خورد دستاری کهنه نعلین درشت جامه بی تکلف
بی رعونتی ناگهان در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا آمد و ناگهان غایب شود چنانکه نتوان دانست
که کجا رفت اصح آنست که وی نبی است معمر محجوب از ابصار تا روز قیامت زنده ماند از جهت شرب وی
آبحیات را اما قصه شکستن کشتی در تفاسیر مفصل است ✤ تفو بر چنین ملک و دولت براند ✤ که شنعت
بر او تا قیامت بماند ✤ تفو بفتحتین آواز انداختن خوی از دهن بیخ غیری بحقارت و لعنت و شکایت غیره
برانه بمعنی مهمه است یعنی لعنت است بر چنین ملک راندن و پادشاهی کردن شنعت بضم زشتی و در بعضی
نسخه بقوت چنان ملک و دولت براند واقع شده و رکاکت این ظاهر است ✤ کز مین نحس ظالم بر آید دمار ✤
دمار بفتح هلاک و دود ✤ به از آدمی زاده دیوسار ✤ سار مانند ✤ ببست اسپ سر بر نمد زین نخست
✤ نمد زین خوی گیر که از نمد سازند و بر پشت اسپ زیر زین نهند سر بر نمد زین حال است از تخفیف
یعنی پادشاه سر بر نمد زین نهاده بخلط بید که در خواب شد چه بیت آینده منافی آنست ✤
✤ بدان عرصه بر اسپ و پیدند شاه ✤ پیاده دویدند تا بارگاه ✤ جمعکردن میان عرصه و اسپ

و پیاده که یعنی بساط و مهرهای شطرنج هم آمده خالی از لطافتی نیست * که شب حاجبش بود و شب ندیم
حاجب پرده دار ندیم همنشین یعنی آن دوست و همنشین پرده دار پادشاه بود و بر و همنشین
* رعیت چه منزلت نهاد و ندیمش * نزل بضم آنچه پیش مهمان آرند از طعام وغیره *
که بر وی چه آید ز خبث خبیث * خبث بضم بدگفتن کسی را و ناخوش شدن ظاهر آنست که خبث صفت
خبیث است برای مبالغه چنانکه ظل ظلیل یعنی بدگفتن که سخت بود و بعید نتواند بود که خبیث بمعنی
بدگوینده بود و مضاف الخبث * ولی دست خر رفت زاندازه بیش * دست خر مرکب یعنی
دشنام و ایذا و پای مرغ و دست خر از صنعت ابهام است * بزرگان نشستند و خوان خواستند
یعنی پادشاه و مصاحبان نشستند و خوان طعام خواستند * چو دانست کز خصم نتوان گریخت
* به بیباکی اش تیر ترکش بریخت * مقرر است که در وقت جنگ می بیند که جای گریز و گزیر نماند
تیرهای ترکش پیش خود میریزند و بی محابا بدلیری جنگ میکند همچنان آن بیچاره چون دید که
راه خلاص مسدود است چه بدل او آمد بیباکانه گفتن گرفت * نشاید شب گور در خانه خفت
* یعنی در شبی که در گور رفتنی است در خانه نتوان خفت * نه من کردم از دست جورت نفیر *
که خلقی ز خلقی بیچی کشته گیر نفیر فریاد یعنی نه من تنها از دست جور تو فریاد کرده ام بلکه خلقی از جور
تو فریاد میکند از خلقی بیچ را که منم کشته پندار حاصل آنکه تمام از جور تو در فغان است و ترا بدی یاد
میکند اگر از ان جمله مرا کشتی چه فایده که بدگویندگان تو منقضی نخواهند شد * وگر سخت آید
نکوهیش زمن * نکوهش بکسر و با دوم و سیوم پارسی سرزنش کردن * درایدون نگنج دشوارت
آید سخن * وگر هر چه دشوارت آید مکن * ایدون بفتح اکنون و قیل بکسر تا یا پارسی یعنی
این سخن که درباره تو گفته ام که ستمگار و بدروزگار هستی اکنون ترا دشوار آمده آینده مانند این سخن
دست بدار تا ترا کسی ظالم نگوید * بدان کی ستوده شود پادشاه * که خلقش ستایند در بارگاه
بیان چه جهت که در بیت سابق ذکر نموده یعنی ستایش پادشاه که بحضور او کنند معتبر نیست چه هر کسی
نا امید نفع یا خوف ضرر در بارگاه مدح او میکند بلکه معتبر آنست که بغیبت ذکر جمیل او در میان نهند

• رود نیکبخت از پی رهنمان • مقوله شیخ است نه بیان دهستان بلکه این دهستان را شاید
است بحکایتی که در سابق مذکور شد یعنی مرد نیکبخت متابعت رهنمایان میکند و گفته ایشان قبول میکند
چنانکه بادشاه که در ازل سعید بود بآخر گفته آن دهقان قبول کرد • بیاموز از عاقلان حسن خوی
• نه چندانکه از دشمن عیب جوی • بیاموز بیا خطاب است یعنی از عاقلان حسن اخلاق
می آموزی که بقول و فعل ترا برآنها مطلع می سازند اما نه آنقدر که از دشمن عیب جوی می آموزی
زیرا که دشمن عیب جو همه عیوب ظاهر مینماید و چیزی ازان مخفی نمیدارد بلکه چیزها از گمان خود در آن
درج میکند • ستایش کنانت نه یار تو اند • نکوهش کنان دوستدار تو اند • چنانکه ابوجعفر
سوهانی گفته صدیقک من حذرک الذنوب و رفیقک من بصرک العیوب واخوک من ساقک الی علام الغیوب
• بر ابروی زاهد فریبش خضاب • چه قوس قزح بود بر آفتاب • قزح بضم قاف و فتح زا معجمه نام کوهی و قیل
نام شیطان قوس قزح چیزیست که پیدا شود بر هوا برنگ سبز و سرخ بشکل کمان و ازان کمان رستم گویند
در منتخب گفته اگرچه قوس قزح گفتن در شرع ممنوع است اما استاذه فارسی استعمال نموده اند و در اشعار
بسیار آورده حکما در سبب وجه قوس قزح گفته اند که چون مقابل آفتاب اجزای صغیره متصله نمناک واقع
شود بر وضعی که شعاع بصری ازانها بر آفتاب منعکس گردد و پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مانند کوه
یا ابر غلیظ و آفتاب با افق قریب بود صورت آفتاب در آن اجزا بهیئت کمان کمتر از نصف دایره نموده آن
شود و در حالت ارتفاع آفتاب قوس قزح منتقص نماید و در حالت انخفاض آن میتزاید باید دانست که بعضی زنان
برای فریدون بر بالای ابرو رنگ میکشند بشکل مقوس این بیت از وصف آنست • شب خلوت
آن لعبت حور زاد • لعبت بضم بازیچه که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و صورتی که از جامه سازند
و دخترگان بازی کنند و اما لعبه بفتح یکبار بازی کردن و بکسر یک نوع بازی کردن • سرمست خمورست
کردن چو جوزا دو نیم • جوزا نام برجی از بروج فلک که منجمان آنرا بشکل دو آدمی رو برو تصور کنند
و دو پیکر نیز گویند • بپیچید ازو پاسبان خفته خیز • خفت و خیز کنایه از جماع است • دلش گرچه
در حال ازو در نجید شد • دو اکر خوشبوی چون غنچه شد • غنچه بضم عین معجمه و به جیم فارسی مشهور است

ا با جیم عربی تحقیق نموده اند وبنا بر تحقیق این بیت سالم است از اکفاء این تبادیل روی است بحرفی که
در مخرج با او نزدیک بود مانند صباح وسیاه ازین قبیل است همچنین میان حرف عجمی وعربی تقارب
بود چنانچه چپ را با طرب قافیه سازند وهمچنین سراچه را با خواجه وکشتزار را با کر وسگ را با شک این عیب
بغایت ناپسندیده است بدانکه حذو درین بیت مختلف است چه حذو عبارت است از حرکت ما قبل ردف
وقید وآن فتحه را در رنجه است وضمه غین غنچه ورعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که حرف وصل
بر وی پیوندد که درین هنگام نزدیک اکثر شعرا اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایز است بشرطیکه
اختلاف آن منجر نشود به تبدیل قید بردف واگر بان منجر شود درین هنگام جایز نیست وچون درین بیت
های وصل پیوسته است اختلاف آن مضر نباشد ❊ مگر شهد شیرین شکر فایق است ❊ کسی را که
سقمونیا لایق است ❊ فایق بالا وافزون آمده وبمعنی خوب وخوش سقمونیا بالضم صمغ درختیست
که آنرا بقوم خوانند وقیل نام داروی است سخت تلخ وقیل گیاهیست ترش برگهای او مرزا دید دارد واز
شیر بیرون آید که مسهل صفرا است وقیل چیا لگوید ❊ اگر شربتی بایدت دردمند ❊ ز سعدی
داروی تلخ پند ❊ شربت بفتح چیزیست که یکبار آشامیده شود ونیز شکر در آب گداخته وچون اکثر ادویه
حکماء یونان از قبیل شربت است اطلاق شربت بر مطلق دوای خوردنی هم آمده ودر بعضی نسخه چو شیرین
بایدت سودمند واقع شده برین نسخه سوال وارد می شود که داروی تلخ را شیرین گفتن چگونه
آید جوابش آنکه تلخی باعتبار ذات است وشیرینی آن باعتبار صفت که شیرینی ادای آن بکار برده
بعد ازین میگوید ❊ به پرویزن معرفت بیخته ❊ بشهد ظرافت در آمیخته ❊ پرویزن بفتح آنکه
بدان شکر وارد وادویه کوفته وغیره بیزند وغربال نیز گویند ظرافت بفتح زیرکی وزیبائی
مصالح بود این سخن گفت گفت ❊ شارح محقق گوینده که لفظ مصالح مقلوب مطلع
از قبیل محاصل یعنی ما حصل نه جمع مصلحت یعنی صیغه جمع نیست انتهی وگفت اول
وگفت ثانی ماضی فاعل او ضمیر است راجع به فقیر یعنی این سخن گفتن مصلحت نمود فقیر
گفت وبیت آینده مقول آن فقیر است ❊ رسانیدن ان صرف طاعت است ❊ ز رندان ...

ودر شرعة الاسلام گفته ويغتنم كلمة الحق عند الامير الجابر فانها من افضل الجهاد * كه دنيا همين يكنفس
بيش نيست * گفته اند الدنيا ساعة فاجعلها طاعة ومراد از ساعة زمان قليل است همچو نفس نه
متعارف اهل نجوم * چنان ذمی کند کرت بتحسین کنند * ذمی بکسر ازیستن * بفرمود ودلتنگ روی از جفا
* دلتنگ رو یعنی پریشان صورت وچهره عبارتست از بادشاه وآنچه شارح محقق گفته که دلتنگ صفت
بادشاه است باعتبار متعلق که رو باشد واثبات دلتنگی برای رو بطریق استعاره است خالی از چیزی
نیست * که دانم که تا گفته دانی همی * یعنی میدانم که حق تعالی ناگفته میداند وی گفتار من ظلم تو
بروی هویداست * عروسی بود نوبت ماتمت * گرت نیک روزی بود خاتمت * عروسی
کدخدائی وشادی یعنی مردن تو موجب شادی باشد اگر خاتمه تو نیک روزی بود وسعادت بود
شیخ الاسلام گفته بنده نیکبخت ار روز همی نباید چو گر نیکو تند باری بهتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید
دگوید حضرت یا ارحم الراحمین ملحق شوی وبا وطن خود برسی این جهان منزل است وزندان مومن است
وهستی عاریتی اینجا بهانه است * یکی مشت زن بخت روزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا
نه شب * مشت زن پهلوان ومرد قوی شام شبانگاه که بتازیش مغرب خوانند وطعامی که بهنگام
شام خورند چاشت بجیم فارسی وقتی بعد طعام بامداد * کهش چنگ تا عالم خیره کش *
خیره کش ضعیف کش وبی محابا آزار رساننده صفت عالم * فرو میشدی آب شیرین بحلق *
فرو شدن آب تلخ بحلق کنایه از غم وغصه کشیدن * که کس دید زین تلختر زیستی * زیستی یعنی
زندگانی ویا تنکیر است این مصراع بطریق استفهام انکاریست یعنی هیچکس نیست تلختر از زیست من
ندیده ونفی متساوات بقرینه مقام هم حاصل است چنانچه بعضی نحات در بحث تفضیل در مسئله کحل تحقیق
نموده اند * مرا روی نان می نه بیند تره * تره بفتحتین سبزه که میخورند بهندی ساگ گویند
فاعل بیند است وروی نان مفعول آن یعنی تره من روی نان نمی بیند بلکه بی تره میگذرانم ونان نمی
آید چنانچه دیده شد که در ایام قحط اکثر مردم دهقانی بی تره فقط اکتفا مینمایند وبعضی شراح گفته اند
ای روی نان مرا تره نمی بیند یعنی نان خشک میخورم وتره میسر نمی آید تا نان خورش سازم *

٭ عظام زنخدان پوسیده یافت ٭ عظام بکسر جمع عظم یعنی استخوان پوسیده بضم بار پارسی
سخت سوده و ریخته شده ٭ دهان بی زبان پند میگفت راز ٭ اگرچه محتمل است که پند گفتن بزبان
مقال باشد زیرا که نطق جماد محال نیست لیکن مراد اینجا دلالت حال است چنانکه قول او همان لحظه کین
خاطرش و او بران دال است ٭ همان لحظه کین خاطرش رو داد ٭ هم از خاطرش رخت
یکسو نهاد ٭ خاطر در اصل معنی است که در دل خطور بطریق اطلاق اسم حال بر محل دل را نیز گویند و درین
بیت در مصراع اول بمعنی اول است و در ثانی بمعنی ثانی ٭ غم و شادمانی نماند ولیک جزای عمل
ماند و نام نیک ٭ ولهذا ذکر جمیل اجر جزیل اسقیبن گویند ٭ کرم ورزد دیهیم و تخت ٭
دیهیم بفتح چتر شاهی و قیل تخت و تاج ملوک و قیل جامه بالای تخت که بران پادشاه نشیند و قیل کلاه مرصع
و دا هم بالف گذاشت ٭ کسی را که بینی زحق بر کران ٭ مه باوی انجوا جنگ در میان ٭ در فتاوی
عالمگیری می آرد که امر معروف بر چند وجه است یکی آنکه باکبر الرای داند که اگر امر معروف خواهد کرد قبول خواهند
کرد و از منکر باز خواهند ماند درین صورت امر معروف واجب است و ترک آن جائز نیست دوم آنکه داند
که امر معروف خواهند کرد دشنام یا ضرب پیش خواهند آمد و وی صبر کردن نتواند جنگ عداوت واقع
خواهد شد درین صورت ترک آن افضل است سیوم آنکه داند که بر ضرب و شتم صبر خواهد کرد و شکایت نخواهد
کرد درین صورت با امر معروف باک نیست بلکه بمنزله جهاد است چهارم آنکه داند که قبول نخواهد کرد و ضرب
هم نخواهد رسانید درین صورت مخیر است اگر خواهد امر معروف کند و اگر خواهد نکند اما کردن آن افضل است
در ذخیرة الملوک آورده که محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند که احتساب او را در دفع منکر
یا در کسر جاه فاسق تا در تقویت قلوب اهل دل اثری است باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از قتل نهراسد
و اهمال نصیحت دین روا ندارد مگر آنکه داند که بسبب احتساب او در دفع منکر دیگری میکشد اقبح و افحش
از اول و این چنین است که ظالمی متغلب گوسپندی بظلم ذبح اگر محتسب آن ظالم را از ان منع میکند
او در خشم می شود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب حرام است ٭

٭ چو دزدی بگیرد صد و دانه دست ٭ برنجد بجان و برنجاند ست ٭

فرموده اند من نصر جاهلا عاداه * ترا عاقبت ای پادشاه حق رو است * از اینجا تا آخر خطاب شیخ
بپادشاه وقت خود است * نگین خصلتی دارد ای نیکبخت * که در موم گیرد نه در سنگ سخت * نگین
یک خصلت دارد و آن اینست که در موم اثر میکند و در سنگ سخت اثر نمیکند همچنین سخن حق در مرد خدا
اثر میکند و در مرد سنگدل اثر نمیکند شارح محقق گفته که فاعل دارد ضمیر است راجع بحق یعنی کلمهٔ حق و حرف
راست مثل نگین است که در دل نرم که مثل موم باشد اثر میکند نه در دل سخت ارباب قساوت *
ترا منت است ز روی قیاس * خداوند را فضل و منت شناس * مضمون این بیت ماخوذ است
از قوله تعالی قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان یعنی بگو ای محمد صلی الله تعالی
علیه وسلم که منت منهید بر من به اسلام خود بلکه خدا تعالی منت مینهد بر شما که هدایت کرده است شما را بایمان
* عدو را بجای خسک زر بریز * خسک بفتح خاء معجمه و سین مهمله خاری است سه گوشه بهندی گوکهرو
و بهکره گویند * چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس *
زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله ریا و نفاق لوس بضم لام و بواو فارسی فریب دادن و فروتنی کردن
این بیت مضمون حدیثی است که ید عدوک اذا لم یستطع قطعها قبلها و مولانا علی قاری در تذکره
الموضوعات می آرد اذا اتاک عدوک یده فان قدرت علی قطعها فاقطع والا فقبلها و این
قریب است از حدیث یرقص القرد فی دولته وتقدم اسجد له فی صولته یعنی میرقصد بوزنه در دولت خود
پیش بیا و سجده کن مرا و را در غلبهٔ او * به تدبیر رستم درآید به بند * که اسفندیارش نجست از کمند *
یعنی رستم با وجود آن قوت که اسفندیار روئین تن که سلاح برو کارگر نبود از کمند او بیرون نتوانست جست
بتدبیر شغاد در بند آمد و کشته شد در کشف اللغات آورده که رستم نام پهلوانی ایرانی که ولایت زابلستان
و هند و سیستان داشت و او را پیلتن و تهمتن رستم نیز گفتندی و زور هشتاد پیل داشت ششصد و شصت
و شش سال عمر یافت آخر بامر شغاد برادر خورد او اقطاع کابل بوجه ازده در خواست چون مقرون
باجابت نشد شغاد با ضابط کابل کار بیطلی ساخته بر رستم آمد و شکایت خسر خود باز نمود که زبان
با استخفاف اهانت تو می کشاید رستم را غیرت گرفت بسیم شکار با سه صد سوار از نیمروز نهضت کرد چون

قریب کابل رسید شغاد گفت که خسر من خبر مقدم پهلوان شنیده خواهد گریخت من پیشتر
میروم و او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستقبال تمام به خسر آمده و از قدوم رستم خبر داد و او پیش
از ان در اثنای راه چاهها کافته و در میان آن سیخهای آهنی و خنجرها استاده کرده سر آن
چاهها را چوبهای باریک پوشید چنانچه اگر از ان آدمی باهستگی بگذرد پس شغاد با خسر خود
باستقبال رستم آمد غاشیه رستم بر دوش پیش اسپ رستم روان شد چون بر آن چاهها رسید خود
آهسته از ان درگذشت و رستم با رخش در ان چاه افتاد و مجروح شد شغاد و خسرش همه سواران
رستم را علف تیغ ساخت رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه افگند شغاد بر درختی نزدیک چاه
استاده معاینه حال رستم میکرد نظر رستم بر وی افتاد گفت ای بدبخت نیک نکردی ترا اشتی نسخه
بود اما اکنون کمان من زه کرده با چند تیر پیش من بده تا دمی چند که باقی است اگر جانوری قصد
من کند دفع آن توانم کرد شغاد کمان رستم زه کرده با چند تیر پیش او نهاد رستم چون تیر و کمان
یافت گفت اکنون مکافات کرده خویش مهل بگذار شغاد تنه درخت را پناه ساخت رستم تیر در تنه
درخت چنان زد که از سینه شغاد درگذشت بر زمین افتاد رستم شکر حق و حق شکر تقدیم رسانید
که بار دیگر بحیات خویش قصاص از قاتل خود گرفتم و جان بحق تسلیم کرد فرامرز بن رستم بکینه آن
لشکر کشید شهر قابل را با خیلخانه مهراب چاه کشت و خاک کابل را زیر و زبر کرده رستم
تابوت در نیمروز برد این قصه بهمنامه اورده رستم اسفندیار را چنان بود که اسفندیار روئین
تن بود که اصلاح بر وی کار نمیکرد رستم بتدبیر سیمرغ تیر دو شاخه در دو دیده او زد که نابینا شد و بر
کمند بسته برد و بکشت ۞ مزن تا توانی بر ابرو گره ۞ که دشمن اگرچه زبون دوست به ۞
گره بر ابرو زدن چین بر پیشانی افگندن و خشم گرفتن یعنی حتی المقدور با کسی جنگ مکن و سعی
در ان کن که دشمنان تو با تو دوست شوند زیرا که دشمن اگرچه زبون و ضعیف بود دوست باشد اما
دوست با ملاطفت او بهتر است قوله تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة
کانه ولی حمیم ۔ یعنی دفع کن بدی را بخصلتی که آن نیکوتر است یعنی غضب را بحلم تسکین ده و تنده

بعفو محو کن و از لغو بتغافل درگذر پس چون کسی آنکس که میان تو و میان او دشمنی بود هر آینه
دوست گردد گو پاک او کارساز بود و خویش مهربان نیز و یک سخن صلح بهتر نه جنگ که آن
صلح خیر حکما گفته اند که در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال باید کرد *
چو دست همه حیلتها درگسست * حلال است بردن بشمشیر دست * درگسست یعنی منقطع شد
و در بعضی نسخه درگذشت است بدین نسخه اختلاف حرف قید لازم می آید و ان شین معجمه است
در لفظ گذشت و سین مهمله در دست این بیت ترجمه قول عرب است که آخر الحیل السیف و در اخلاق
ناصری آورده باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایة کوشد تا ممکن باشد
چنان سازد که بمقابله و محاربه محتاج نگردد و تا بتدبیر و حیل و مکر و تفریق اعدا و استقبال ایشان
میسر شود استعمال آلة حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که
گرز بکار توان داشت باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود * که کار آزموده بود و سال خورد *
بفتح خا و بواو معدوله کهنه و دیرینه * ببندانش قلب هیجا مفر * چه دانی کزان که یابد ظفر
قلب بفتح فوج میانه لشکر هیجا بالفتح و مد و قصر کارزار و جنگ مفر بفتحتین جای گریز یعنی وقتی که در فوج جنگ
باشی گریزگاه در نظر دار زیرا که انجام کار معلوم نیست که ظفر ترا باشد یا دشمن را شاید که بتقاضای وقت
گریختن مصلحت افتد چنانچه در ابیات آینده گوید * شب تیره پنجاه سوار از کمین * چو پانصد
هیبت بلرزد زمین * اگر کلمه بلرزد متعدی گویند یعنی بلرزاند چنانچه بعضی شراح گفته اند احتیاج بتقدیر
نباشد معنی آنکه در شب تیره فوج پنجاه سوار مانند پانصد از هیبت زمین را بلرزانند و اگر لازم گویند مضاف الیه
هیبت که عاید میشود باشد نبیند که پنجاه سوار است بقدر خواهد بود * گر افراسیاب است مغزش برآرد *
افراسیاب بفتح پادشاه ترکستان که بعد کشتن نوذر پادشاه ایران دوازده سال بتغلب در ولایت
ایران پادشاهی کرده و نهی جادو بوده و چهل سال با کیخسرو بن سیاوش جنگ داشت * چو دشمن بکندی مفکن علم
مکن بازش نباید جراحت بهم * علم میفکن غافل مشو بصیغه نهی است نه امر مفکن چنانچه در بعضی نسخه
یافته شد یعنی چون دشمن را هزیمت دادی و فتح نصیب تو شد علم مفکن و غافل مباش مبادا که

جرأت او به شود و باز با تو بر سر جنگ آید در ناصری گفته چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند و از حزم و احتیاط
چیزی از کم نکند * هوا بینی از گرد هیجا چو میغ * بگیرند گردن بشروین تیغ * گرد اول بفتح کاف
پارسی است و گرد ثانی بکسر آن میغ بکسر ابر شروین با اول تا زی مضموم و با دوم و سیوم پارسی نیزه
که هندسی سیله گویند * دلاور که باری تهور نمود * بباید بمقدارش اندر فزود * حکما گفته‌اند
شجاعت هیئت که نفس غضبی مر نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود بود * شجاعت از حکایت فاضلات است
که در مرتبه وسط واقع شده و آنرا دو طرف هست که هر دو مذموم اند یکی طرف افراط که آنرا تهور گویند و آن
اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد دوم طرف تفریط آنرا جبن گویند و آن حذر بود
از چیزی که حذر از آن محمود نبود اما در لغت تهور یعنی دلاوریست بی آنکه متجاوز بود از حد اعتدال
و اینجا همین مراد است میگوید که چون مرد دلاور یکبار دلاوری نمود باید بمقدار آن باید افزود تا
بار دیگر بامید نوازش تردد مردانه نماید * در اخلاق ناصری در آداب ملوک آورده است کسی که در اثنای
حرب بمبارزت و شجاعتی ممتاز شود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود * نواحی ملک از کف بدسگال
* بلشکر نگهدار و لشکر بمال * و در شرعة الاسلام آورده که بر تخت نوشیروان مکتوب بود لا تکون
الامارة الا بالرجال ولا تکون الرجال الا بالاموال ولا تکون الاموال الا بالعمارة ولا تکون العمارة الا بالعدل

چه مردی کند در صف کارزار * که دستش تهی باشد از روزگار

کارزار در آخر مصراع اول بمعنی جنگ است و در آخر مصراع ثانی مرکب از کار و زار بمعنی بیدن و زبون
یعنی چون دست او تهی باشد و کار او زار و زبون بود و در بعضی نسخه چو دستش تهی باشد از روزگار
یافته شد و روزگار بمعنی مال و اسباب آمده * هژبران بناورد شیران فرست * هژبر بکسر ها
و فتح و دوم شیر درشت و قوی و در مدار می آرد که مسموعه بضم است لیکن مخفی نیست که این کلمه عربی است
و آنچه مسموعه صاحب مدار است در اوزان عرب نیامده پس مسموعه باشد ناورد بفتح واو جنگ *
برای جهاندیدگان کارکن * رای اندیشه و تدبیر بمعنی خرد و قصد آمده و نیز باجهاد چیزی

گفتن یعنی بحسب اندیشه و تدبیر کار آزموده کار کن * بده کار عظیم نوخاسته * نوخاسته یعنی
نوجوان و نوخیز و ناآزموده کار * کزیشان نشاید شکستن پشت * سندان بفتح یکی از آلات آهنگران
که بر آن آهن کوبند بهندش نهائی و اهرن گویند * رعیت نوازی و سرلشکری * نه کاریست
بازیچه و سرسری * سرلشکری سردار لشکر شدن بازیچه آنچه بدان بازی کنند بهندش کهلونا گویند سرسری
[illegible] کار سهمان و کاری که رعایت حقوق آن بواجبی نکنند و سخن سریع الفهم و قبیل سخن بیهوده و لایعنی *
سپه را مکن پیشرو جز کسی * که در جنگها بوده باشد بسی * در اخلاق ناصری آورده که تدبیر
کار لشکرکشی اختیار کسی کند که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع بود و قوی دل و بدان صفت شهرت
عظیم یافته باشد دوم آنکه با صابت رای و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد
سیوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و چون در اغلب صفت اخیره مستلزم دو صفت
اول میباشد بنابران شیخ درین بیت بدان اکتفا کرده * بکشتی و نخچیر و آماج و گوی * دلاور شود
مرد پرخاشجو * نخچیر بفتح و با سیوم [illegible] پارسی شکار و شکار کردن آماج بفتح و مد و با جیم فارسی نشانه
و انتها کامل بلند که نشانه تیر بدان [illegible] مراد اینجا تیراندازی است یعنی بکشتی گرفتن و شکار کردن و تیراندازی
و گوی باختن مرد جنگجوی دلاور میشود لهذا سلاطین فرزندان و امیران نوکران خود را در ورزش
این صنعتها میداشته اند و در شرع نیز ترغیب آنها وارد شده در فتاوی برهنه [illegible] آورده که مباح است
کشتی گرفتن از جهت تحصیل قدرت مقاتله نه از جهت لهو و لعب و در مجموعة الفتاوی آورده که خصلت پست
بدعت نیست و اثر در آن وارد شده پس اگر باراده لهو کند مکروه بود و اگر برای تحصیل قوت کند تا بر
مقاتله کفار قادر شود روا بود و موجب ثواب بود در سفر السعادت می آرد که حضرت صلی الله تعالی
علیه و سلم مصارعت بنفس نفیس خویش کرده است چنانچه آورده اند که مردی بود ابو الاسود جمحی نام
بغایت زورمند تا آنکه بر پوست گاوی ایستادی و جماعه از هر طرف آن پوست از زیر پای او کشیدندی
وی از جای خود نجنبیدی و پایش نلغزیدی تا پوست پاره شدی روزی آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و سلم او را دعوت کرد باسلام او گفت اگر با من مصارعت کنی یعنی کشتی گیری ایمان بیاورم

آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بمصارعت بادی درآمد و او را بزمین زد ولیکن وی ایمان نیاورد
اما شکار کردن اگر بلهو نباشد مباح است و الا مکروه در جامع الرموز است که حضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم اگرچه بنفس نفیس خویش شکار نکرده لیکن بعض صحابه را که شکار میکردند بران مقرر داشته و منع
نفرموده وقتی عدی بن حاتم بشکار رفته بود وی علیه الصلوٰة والسلام همراه وی بود و کثرت
نمودن بر شکار موجب غفلت و خفت عقل است اما تیر انداختن و رکوب سنت است فی الحدیث ارموا
وارکبوا و ان ترموا احب الی ان ترکبوا اما گوی بازی از قبیل مسابقه است بپای یا باسپان و این هر
مشروع است و امثال آن صلی الله تعالی علیه وسلم بوقوع آمده چنانچه در کتب سیر مبین است ؛
گر روز وغا سر نتابد چو زن ؛ صفت مرد شمشیرزن است و نافعتین جنگ غوغا ؛ چنبوش گفت
کر کین بفرزند خویش ؛ چو قربان بکار ربست کیش ؛ کر کین بضم و با هم و فارسی نام پهلوان
ایرانی قربان بضم کماندان کیش بکسر تیردان بتازی جعبه گویند یعنی ترکش ؛ شجاعت نیاید بکار از
دو بار ؛ شجاعت بفتح شین دلاوری و لغت از شجاعت از و بضم شین یعنی دلاور ارباب کرم
کذا فی اللغات ؛ برآورد چنگال دشمن اسیر ؛ چنگال و چنگل بفتح و ضم و کاف فارسی پنجه دست
چه از ان مردمان و چه از ان جانور ؛ و تن پرورای شاه کشورگشای ؛ یکی اهل رزم
دگر اهل رای ؛ رزم بتقدیم رای مهمله مفتوحه بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ است قال الله تعالی لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید
ومنافع للناس یعنی بدرستی فرستادیم پیغمبران با معجزات دال بر پیغمبری ایشان و فرستادیم با ایشان
کتاب متضمن مصالح دینی و دنیوی و مبین مقادیر حقوق و فرستادیم ترازو که تمیز و افراز حقوق
بقدر معلوم بدان توان کرد تا قیام نمایند مردمان بعدل و فرستادیم آهن در آهن کارزار
سخت است و منافع برای مردمان که آلات حرب خواه برای دفع دشمن چون سنان و نیزه و شمشیر و پیکان
و خنجر و امثال آن خواه برای حفظ جان چون زره و خود و جوشن و دیگر آلات و ظرفها و صنعتها
از ان میسازند پس معلوم شد که ارسال رسل برای اقامت عدل است و سلاطین و ملوک نائبان ایشانند

در اقامت عدل و این میسر نشود مگر باعانت دو صنف مردم اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها
و قضاة و کاتبان اهل حساب و منجمان و مهندسان که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود امام قتاده میگوید
لولا القلم لما کان الدین لا صلح العیش بر پا دارندگان کتاب و میزان که در آیه مذکور است ایشانند و شیخ نظامی
راه از انها تغییر نموده دوم اهل سیف مانند مقاتلان و غازیان و ارباب شجاعت و اعوان ملک و حامیان
دولت که نظام عالم بوجود و توسط ایشان بود که الملک تحت السیف و مستعملان حدید که در کلام الله آمده
ایشانند و شیخ آنها را با اهل رزم معبر ساخته بنابران درین ابیات بتنبیه این هر دو فرقه بسلاطین کشور
کشائی امر میفرماید ٭ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ ٭ بعطف آواز بر ساقی چنانچه در نسخ مقرره
واقع شده مدهوش اسم مفعول از دهشت بمعنی حیران گردیده شده فارسیان بواو فارسی استعمال کرده
اند بمعنی بیهوش مست ٭ زره پوش چینه مرد افکنان ٭ که بستر بود خوابگاه زنان ٭
در بعضی نسخه بجای مرد افکنان کار آگاهان یافته شده و در بعضی چنگ آوران بر هر دو تقدیر قافیه
شایگان می باشد استعمال آن جایز نیست چنانچه گذشت ٭ حذر کار مردان کار آگه است
یزک سد روئین لشکرگه است ٭ حذر بفتحتین پرهیز بدن و ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن
یزک بفتحتین فوج سواران ترک که پیشتازی مقدمه گویند و قیل این لغت ترکی است صحیح نیست که مقدار آن
چهار صد سوار گویند در حل لغات است که یزک بمعنی نوبت داشتن است در گاه ملوک در لشکرها
و آنرا چوکی گویند یعنی دور اندیشی کردن و پاسبانی ذات خود و یاران خود کار مردان دانا است
قوله تعالی و خذوا حذرکم و استعمال یزک و طلایه نمودن موجب محافظت لشکرگاه است در اخلاق
گفته مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد پس باعتماد دلاوری و غلبه خود ترک نباید
کرد هشیار را چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بیرون خانه بودی صحابه را امر فرمودی که در شب
وقت قیلوله پاسبانی او کنند تا آیه والله یعصمک من الناس نازل شد سر از خیمه بیرون آورده صحابه را
گفت ای مردمان از نزد من بروید که مرا خدا تعالی از شر مردمان نگاه داشته ٭ میان دو بدخواه
کوتاه دست ٭ کوتاه دست کم زور و مغلوب ٭ بود دو دستی کمربا شکستن ٭ در کلام چو گفت

که دشمن را بتدبیر مغلوب باید کرد و درینجا بیان آن تدبیر میکند که آن تدبیر بر دو وجه است یکی آنکه با دشمن را
دوستی کرد تا کمر او شکسته گردد و از زندگانی خود بتنگ آید دوم آنکه در لشکر او مخالفت انداز د بنوعی
که تواند تا هر یکی از لشکریان او بدفع دیگری مشغول گردد و دو سه بسلامت ماند * که لشکر شکوفان مغفر شکاف
لشکر شکوفان شکنان در بعضی نسخه لشکر کشایان و در بعضی لشکر شکوهان واقع شده و معنی بغیر تکلف راست
نمی آید چه مغفر بکسر خود که در وقت جنگ بر سر نهند و مخفی نیست آنچه در شکوف و شگاف است از حسن تجانس
و ظاهر این جناس محرف است که عبارت است از اتفاق دو لفظ در انواع حروف و عدد آن و ترتیب آن
با اختلاف هیئت و این کیفیتی است که حاصل شود مر کلمه را باعتبار حرکات و سکنات حروف و واو شکوف در الحقیقه
الف است چنانچه محققان گفته اند * که فت بکین همه هم سروری * بماند گرفتار در چنبری *
افتد یعنی شمال او دو واقع شود و نیم یعنی طرف چنبر بوزن عنبر بمعنی قید * نترسد که دور نش بندی کند
* استفهام انکاری است یعنی تا باید که نترسد * که خود بوده باشد ز بندی اسیر * بندی بیا د تنکیر است
اگر سر نهد بر خط سروری * سر بر خط نهادن مطیع شدن یعنی اگر سروری را طاعت تو کند * از ان به که
صد ره شبخون بری * صد ره یعنی صد بار شبخون بیاء فارسی و شبخون هر دو یعنی لشکر کشیدن
لشکر بیگانه بهنگام شب بر تواه گویند * گرت خویش دشمن شود دوستدار * ز تلبیس ایمن مشو زینهار *
خویش بمعنی قرابت مضاف است بدشمن یعنی اگر کسی از قرابتیان دشمن دوستدار تو شود از تلبیس و مکر او هرگز ایمن
مشو چنانچه علت این در ما بعد مذکور است * که کسی جان از آسیب دشمن نبرد * که هر دوستان را بدشمن شمرد
یعنی کسی از آسیب دشمن بسلامت ببرد که احتیاط بجدی نماید که دوستان را هم دشمن شمارد و اعتماد کلی بر ایشان
ندارد چنانچه گفته اند الحزم سوء الظن یعنی دور اندیشی بدگمان بودن است * نگهدارد آن شوخ
در کیسه درج * که داند همه خلق را کیسه بر * کیسه بر بنده که در عربی طرار گویند یعنی در وجواهر آنکسی در
کیسه خود محفوظ میماند که شوخی نماید و همه خلق را کیسه بر و طرار داند چنانچه مردم کیسه خود را از دست طراران
محافظت مینمایند وی از هر کس محافظت نماید که مبادا او هم طرار باشد * سپاهی که عاصی شود از امیر
یعنی سپاهی که از امیر خود عاصی شود و بفرمانی او نماند او را گذاشته بخدمت تو آید *

نوآموز را ریسمان کن دراز * نه بگسل که دیگر نه بینیش باز *

نوآموز جانوری که نو گرفته باشد و هنوز با مردم انس نگرفته باشد مراد اینجا شخصی است که نو بخدمت آمده باشد اطوار و اخلاق او بوجه احسن معلوم نشده یعنی چون شخص نو آمده را کارفرمائی اعتماد کلی بجای او مکن و از اختیار مگردان بلکه قلیلی از و بگیر و نگهبانی بر و گمار چنانچه جانور نوآموز را که نخست می پرانند ریسمان او دراز میکنند و از پای او نمیگشایند چه اگر بگشایند پریده برود و باز بدست نیاید

* چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار * گرفتی رعیت بآئین بدار * حصار بکسر محاصره کردن قلعه پس اگر حصار را درین بیت بمعنی محاصره دارند معطوف باشد بر جنگ و اگر بمعنی قلعه گویند عطف او بر اقلیم باید آئین بمعنی رسم و آرایش یعنی چون اقلیم دشمن بجنگ و محاصره کردن او گرفتی یا اقلیم و حصار دشمن را بجنگ گرفتی رعیت را آسوده ساز بلکه بدستور سابق یا بهتر از آن بدار آورده اند که سکندر بر شهری ظفر یافت و شمشیر از اهل آن باز نگرفت این خبر بارسطاطالیس رسید و بسکندر عتاب نامه نوشت که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش *

که بندی چو دندان بخون در برد * ز حلقوم بیدادگر خون خورد * دندان بخون بردن کنایه است از آمدن بر خشم و صید هلاک کردن حلقوم بضم نائی گلو یعنی چون بر رعیت دشمن که بعد از ظفر بندیان توانند بیدادگری ایشان از دست تو تنگ آمده در پی هلاک تو خواهند شد و البته ترا هلاک نمایند * رعیت بسامان تر از وی بدار * بسامان تر آسوده تر و این ترکیب از قبیل مسئله اکحل است یعنی بساکنان آن دیار چنان معامله نمائی که ایشان در حالیکه رعیت تو اند آسوده تر باشند از آنکه در حالی که رعیت او بودند حاصل آنکه چنان کن که آسودگی ایشان در عهد تو بیشتر باشد از آسودگی ایشان در عهد او * مکن دشمن تیغ زن بر درشت * که آنها ز دشمن بشهر اندر است * یعنی اگر شهریان را از گزند رسانی ایشان دشمنان تو خواهند شد و با دشمن بیرونی متفق بوده ترا هلاک خواهند ساخت و در بستر تو بر وی دشمن فایده نخواهد شد زیرا که یاران او مددگاران وی که همان شهریان اند باندرون شهر اند ترا مضرت بیشتر رسانند که بر اسرار تو واقف اند * چو بهمن بزابلستان خواست شد *

+ چپ آوازه فکند و درست شد + بهمن نام پادشاه ایران که اردشیر بن اسفندیار نام داشت
زاولستان بضم زا و سکون لام و کسر سین و بکسر لام و سکون سین نیز آمده نام ولایت آبا و اجداد رستم
گیلان و مازندران از مضافات اوست زاولستان بواو نیز گویند خواست شد یعنی خواست رفتن +
ببازو و توانا نباشد سپاه + برو همت از ناتوانان بخواه + همت بکسر قصد و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده
که بجمعیت خاطر باشد و اینجا مراد همین است و چون شیخ تدبیرات جنگ و مغلوب ساختن دشمن و ظفر یافتن
بر ایشان بیان نمود خواست که اهم تدبیرات که همت خواستن است از درویشان و گوشه نشینان بیان
نماید و ختم باب بران کند تا مناسبت بباب آینده مرعی گردد چه همت خواستن وقتی فایده میدهد که
بدیشان احسان کند و چیزی حسب المقدور در پیش نهد که من زار الکرام صفر الیدین جم احضر الخدین
پس این بیت و دو بیت آینده که هر سه مودی یک معنی اند ایراد نمود و ختم باب بران کرد + دعای
ضعیفان امیدوار * ز بازوی مردی به آید بکار + چنانکه گفته اند همم الرجال تقلع الجبال
+ هر آنکه استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زد از پیش برد + استعانت یاری خواستن
پیش برد سبقت کرد و غالب شد یعنی دلجوئی درویشان باید کرد و در هر کار از ایشان استمداد باید نمود
و وسایط وصول فیوض ربانی ایشانند الهی بحرمت درویشان همت ایشان را بدرقه راه ما
گردان تا از دست اندازی رهزنان نفس و شیطان بسلامت بسر منزل مقصود برسیم آمین رب العالمین

باب دوم در احسان +

+ اگر هوشمندی بمعنی گرای + که معنی نماند صورت بجای + گرای بکسر کاف فارسی میل کن معنی
مصراع دوم آنکه صورت میگذرد و معنی بجا میماند و در بعضی نسخه نه صورت بنون نفی واقع است +
غم خویش در زندگی خور که خویش + بمرده نپردازد از حرص خویش + خویش مصراع اول بمعنی
قرابتی و در ثانی بمعنی خود و پس در قافیه خللی نباشد معنی آنکه غمخواری خود در زندگی خود کن و ذخیره عاقبت به
اعتماد بر خویشان و وارثان مکن که بعد از مرگ من صدقه برای من خواهد داد زیرا که ایشان بجمع حرص پیش
چنان گرفتار اند که اصلا از مرده یاد نخواهند آورد + مکن بر کف دست نه هر چه هست +

که فردا بدندان گزی پشت دست ** هرچه هست در راه خدا تعالی بحسب فرموده او انفاق کن و خلاف
و خلاف آن مکن یعنی بخل و امساک مورز که اگر چنین کنی فردا حسرت خوری ** بپوشیدن ستر درویش
کوش ** که ستر خدایت بود پرده پوش ** ستر اول بفتح یعنی چیزیکه آنرا باید پوشید و ستر ثانی بکسر است
یعنی پوشش در حدیث آمده هر مسلمانیکه جامه پوشاند مسلمانی را در حالت برهنگی پوشاند او را خدا تعالی
از پوششهای سبز که در بهشت اند ** مگردان غریب از درت بی نصیب ** مبادا که گردی بدرها غریب
** غریب فقیر و آنکه از وطن دور آمده غریب باشد و سنت است که غریب فقیر را سه روز ضیافت کند و زیاده بران صدقه
است چندانی او را عطا دهد که مسافت تا منزل بدان قطع تواند کرد ** نخواهنده بر در دیگران **
بشکرانه خواهنده از در مران ** تو بدر مردمان سایل نیستی که خدا تعالی ترا بدان محتاج نساخته پس شکرانه
این نعمت سایل را از در خود مران بهر وجه که توانی او را راضی ساز اگرچه بسخن خوش یا عطائی اندک باشد
که السائل حق لو جاء علی فرس گفته اند السائل هدیة الله تعالی علی باب المؤمن چون سائلی بیاید باید که
اندوهگین نشود که از من تقصیری واقع شده که حق تعالی هدیه خود از من باز داشته لیکن در رفتار وی بر نشستگی آید
و چون سائل بنام خدا تعالی طلبد بوی نه دهد که مستحق تعظیم داده خبر او گفته اند اگر اندکی دهد پاک شود در ضمان
الاحتساب گفته سائلی که بر در طلب غذا یا نفقه کند فاضلتر است که او را نه بیند ** پدر مرده را سایه بر سر فکن
پدر مرده یعنی یتیم ای نابالغی که پدرش مرده باشد و چون بالغ بود او را یتیم نخواهند که لا یتم بعد البلوغ و فی الحدیث
انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة یعنی من و نگاهدارنده یتیم چون این دو انگشتیم که سبابه و وسطی است در بهشت **

الا تا نگرید که عرش عظیم ** بلرزد همی چون بگرید یتیم

در خبر است که سه وقت است که آسمان بنالد و عرش و کرسی در جنبش آید یکی وقتی که کسی یتیمی را بگریاند
بناحق دوم وقتی که زانی از زنا غسل کند سوم وقتی که از مسلمانی تکبیر اول با امام فوت شود
بخواب اندرش دید صدر خجند ** صدر پیشوا و سردار خجند بضم نام شهری است از بلاد ماوراء النهر **
همی گفت و در روضها می چمید ** می چمید یعنی ناز میخرامید و بناز میرفت ** شنو تا توانی بجمعیت بر
** که جمعیت بر بندت چو جمعیت بری ** جمعیت در مصراع اول بمعنی عطا یعنی بخشش و در مصراع ثانی بمعنی

بزائی بعجه یعنی رنج است بری اول بمعنی بیزار است و ثانی مقابله آری یعنی آنکه تا توانی از جهت بیزار شو
زیراکه چون رنج از مردم برداری رنج از تو بردارند و رحمت رسانند * چو انعام کردی مشو خودپرست
* که من سرورم دیگران زیردست * مراد از دیگران کسانیکه اند که بر آنها انعام کرده چنانچه از بیت
آینده مفهوم میشود یعنی انعام و صدقه را بمن و اذی آلوده مساز تا ستمدیده باشد که قبول فتد لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی من که است بدل و اذی اظهار است بزبان یا خدمت فرمودن است و اذی سرزنش
کردن با من تکبر است اعطا و اذی بانگ درشت زدن بفقرا و مسکین گفته که اقرب بثواب انست که مراد
عبارت است از آنکه خود را محسن پندارد حال آنکه محسن قابل صدقه است و او را بثواب رسانیده و از مراد
رساینده و اذی آنست که درویش را رنج رساند بقول که او را گدا می نامد نیش کند و بفعل که او را ترش سازد و
چین بجبین شد و مراد از بطلان صدقه بمن و اذی آنست که ثواب صدقه میرود و اما ثواب احسان باقی میماند
نه شمشیر دوران هنوز آخته است * آخته بیرون کشیده استفهام انکاری است * غلط گفتم اخلاق
پیغمبران * یعنی آنکه خلق را سیرت سروران خوانده ام غلط است بلکه کرم از اخلاق پیغمبران است
* شنیدم که یکهفته ابن السبیل * نیامد بمهمان سرای خلیل * ابن السبیل راهگذری مهمان سرای
لنگر که آنرا اتفاقا نیز گویند آورده اند که ابراهیم علیه السلام برای مهمانان سرای تیار کرده بود چهار در آنرا
بجانب چهار اطراف زمین خلیل فعیل است بمعنی فاعل یا مفعول از خلت بمعنی دوستی خالص که بالا
فوق آن متصور نباشد این لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است * ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه *
مگر بینوائی در آید ز راه * پگاه وقت بامداد مهمان چیزی نخوردی و ... تا طلب مهمان
رفتی مردم او را ابو الضیفان خواندندی گویند اول کسی که سنت مهمانی نهاد ابراهیم علیه السلام بود
بتنها یکی در بیابان چو بید * تشبیه در پیر زادی است و در ضعف و نزاری چو بید ... است که بار نداد
و بانگ ... * بدلداریش مرحبای بگفت * برسم کریمان صلائی بگفت * مرحبا کلمه ایست
که چون کسی بیاید برای اظهار بشاشت قدوم او گویند یعنی آمدی جای فراخ را او جای تو فراخ باد و کلمه
دعا نیز یعنی خوش باد صلا آواز خواندن برای طعام * نعم گفت و جهید و برداشت گام *

نعم بفتحتین آری و این کلمه هنگام قبول کردن چیزی گویند * چو بسم الله آغاز کردند جمع *
ز پیرش نیامد حدیثی بسمع * ازینجا معلوم میشود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله بلند باید خواند
تا دیگران بشنوند در عین العلم تصریح بدان نموده * نه شرط است وقتیکه روزی خورند که نام
خداوند در وی نبرند * استفهام انکاریست پیران طریقت فرموده اند هر لقمه که بغفلت خورند
ازان غفلت زاید و هر لقمه که بحضور خورند حضور بر حضور افزاید و گوشتی که ازان روید عین نور گردد
تاریکی گرد آن نیاید پس باید که بوقت طعام نیک حاضر باشد و غفلت را بخود راه ندهند خصوصاً
در ابتدای آن که چون در بنیاد خلل باشد دیواری که بران بنا کرده شود استوار نبود * بنا بران تسمیه در
ابتدای اکل سنت است و گفته اند که در لقمه اول بسم الله گوید و در ثانی بسم الله الرحمن و در ثالث بسم الله
الرحمن الرحیم گوید و اگر در ابتدای فوت شود هر وقتیکه یاد آید بگوید بسم الله اوله و آخره * و چون وقت
قضای حاجت بول غایت وقت ابتداء حدوث اشتهای شراب و طعام است لهذا حضور دران هنگام از
اهم مهمات داشته اند * که نشنیدم از پیر آذر پرست * آذر پرست بمعنی آتش پرست * که منکر بود پیش
پاکان پلید * منکر بصیغه اسم مفعول زشت و ناخوش * گره بر سر بند احسان مزن * که این زرق
شید است و آن مکر و فن * گره بکسرتین هیچ نوزده چنانچه از کتب لغت معلوم شده و آنچه شارح محقق بطریق
ضابطه گفته که هائی ملفوظ ما قبل جزو لفظی که پیش ازان الف بود و بضرورت ساقط گشته و هائی ما قبل
مضموم جزو کلمه که قبل ازان واو بوده و محذوف بود بنظر نیامده انتهی ناشی از قصور تتبع است چنانچه
لفظ ده ترجمه عشر و خده کلمه آفرین [illegible] ترجم و شبه کلمه تاسف بدان گواهی میدهد مگر آنکه مخصوص باشد بکلمه
که ما قبل آخر او راء مهمله است یا با فوق ثنائی فتامل زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله ریا و نفاق و دروغ
شید بفتح فریب گره بر سر بند چیزی زدن بستن آنچیز بود و معنی آنکه احسان را بند مکن بعلت آنکه این کس
صاحب دروغ و فریب است و آنکس صاحب مکر و فن یا این قول سائل دروغ و فریب است و آن فعل او مکر
و فن بلکه هر کس که محتاج آید بزبان حال یا بزبان مقال تو بمحض بیع و صیرورت حاجت او بر آر که خالی از اجر
نخواهد شد مکر و فریب او در نظر میار که وبال کذب او باو عاید خواهد شد تو بصدق نیت ثواب خود می کن

دنیوی خواهی پارسید * زیان میکند مرد تفسیر دان * که علم و ادب میفروشد بنان *
چون علم تفسیر بهترین علوم بود تخصیص کرد آنرا بذکر والا عالم دیگر علوم شرعیه دینیه و عبید نفس است
لهذا در بعضی نسخه مرد بسیار دان واقع قال علیه السلام اقرؤا القرآن ولا تاکلوا به مراد از فروختن
علم و ادب اینجا بنان آنست که عالم و ادیب بودن خود ظاهر نماید تا قوت حاصل شود و چون
اظهار بمعنی بجهت تحصیل قوت که ضرورتر است موجب زیان باشد براهی که گردآوردن فضول دنیا
اولی ترکه موجب آن بود نعم اگر علم و بزرگی کسی بدون قصد دین فروشی ظاهر شود و مردمان بطیب
نفس بجهت حصول رضای مولی تعالی خدمت او کنند و چیزی بدهند و او قبول کند با تحقیق بهتر بود *
ولیکن تو بستان که صاحب خرد * ز ارزان فروشان برغبت خرد * یعنی اگرچه اظهار عالم و فضل خود
برای تحصیل چیزی از دنیا در حق صاحب آن موجب زیان است ما را باید که نظر بر فضل علم او نموده لله
خدمت او بجا آری و نیاورد است خود پنداری که این چنین متاع گران بها را از ارزان میفروشد و بدین عوض
او را زیانست تو چرا میخری کسود تست * که دانگی از و در دلم چون بهست * دانگ ششش از درهم
و من بفتح و تشدید و فارسیان بتخفیف خوانند وزنی است معروف و در عرف شرع وزن صد و چهل استار
و استار چهل مثقال * بکرد از خنیای خاطر پریش * دو دوت * دلم چون در خانه ریش *
خاطر پریش پریشان کننده خاطر است دون دلم ارایش مجرور ح ساختن چنانچه در خانه داریش کرده که
هر وقت آید میگوید * بخوانده بجز باب لا ینصرف * لا ینصرف یعنی بر نمیگردد و در اصطلاح نحویان
کلمه است معروف که در آن کسر و تنوین نیاید مراد اینجا آنست که از در نمیگردد و همیشه بر در خانه نشسته
میماند لفظ باب که در لغت بمعنی دروازه است رمزی لطیف بدین میکند و بعضی شراح گفته اند مراد آنست که
همین خوانده است که نصرف نشود و قابل انصراف نیست * که آن قلتبان علقمه بود و قلتبان
بفتح کاف و تقدیم تاء مثناة فوقانیه بر باء موحده شخصی را گویند که بر افعال قبیحه زن خود واقف بود و چشم
از آن بپوشد و دیده نادیده کند بنیش بهره گویند حلقه بر در زدن یعنی حلقه آهنی که بر در باشد از
جنبانیدن و بر در زدن تا کسی که اندرون خانه است شنیده بر در بیاید * دستی و دو درستش

درست بضعتین سکه زر که با شعر فی شهرت دارد * گدای که بر شیر نر زین نهد * ابوزید را اسپ فرزین نهد زین نهادن بر شیر مسخر و منقاد کردن اوست و فیل سخت دلاوری کردن و فیل دروغ زنی و محال گو

ابوزید نام شطرنج بازی معروف که در شطرنج بازی ضرب المثل شده اسپ فرزین دادن آنست که طرح مهره اسپ و فرزین داده شطرنج بازد و در بعضی نسخه اسپ فرزین نهد واقع شده و مضمون همانست

یعنی این شخص چنان حیله گر گدائیست که بافسون و فسانه شیر از امسخر خود گرداند و زین آن نهاد سوار شود و چنان عیار و مشعوبه ساز است که اسپ فرزین را طرح داده با ابوزید که در فن شطرنج بازی مهارت تمام دارد شطرنج بازد و شاطر آنست که چون شاطر حریف خود را مغلوب خود میداند طرح مهره داده با وی شطرنج می بازد

فرزین بفتح و کسر نام مهره ایست که وزیر گویند و انشیخ واحدی شیرازی بکسر مصحح است * و گر شوخ چشمی و سالوس کرد * الا تا نه پنداری افسوس کرد * سالوس فریب چرب بانی افسوس ستم و بی راهی *

که خود را نگهداشتم آبروی * ز دست چنان گربزی یاوه گوی * چیزی بدهی با آبروی خود نگاه دارند صدقه است فی الحدیث تا وقی الرجل به عرضه کتبت له به صدقه گربز بکاف و با و هر دو پارسی مضموم مرد زیرک وفریبنده * بده ور نه سالار مصرف کن * بسیم و زر * که این کیسه خیرست و آن قمع شر * کلمه این که از بهر آنکه بیت است اشارت به بذل کرد وقم بسیم و زر است و نیک و کلمه آن که برای بعید است اشارت است به بذل کردن بهر

وتمودد الی الناس بالاحسان الی برهم و فاجرهم و مراد از بدکسی است که احسان نمودن بوی موجب مزید بدی نشود و الا از احسان کردن بوی احتراز باید کرد چنانچه در کلام شیخ خواهد آمد * چو روز قیامت بود داوری * تواند که ملحق باشد بما بعد یا بما قبل * که اغلب بدین شیوه دارد مقال * نه در چشم و زلف

بناگوش و خال * این شیوه یعنی از اخلاق صاحبدلان بناگوش بضم با و کاف و واو فارسی متصل گوش

آنکه بتازی نقد اخوانند و بعضی بفتح با خوانند اما بکسر خطا است * یکی رفت و دینار ازو صد هزار * خلف برد صاحبدلی هوشیار * خلف به فتح لام است مقابل آورد چنانچه در نسخه بسعدیه بدیده شد یعنی که شخصی از جهان رفته و مرد

صد هزار دینار پسر از میراث برد و آن پسر صاحبدل هوشیار بود و در دیگر نسخه که معهود بود بوا و است

یعنی یکی صاحبدل معروف بود و صد دینار خلف یعنی پس ماند یعنی یکی مرد و صد هزار دینار ترکه گذاشت

پسر صاحبدل و هوشیار گذشت و در بعضی نسخه مصراع اول چنین است یکی ماند دینار زر و صد هزار - ز صاحبدل
بی وارث وعلف یعنی شخصی مرد و صد هزار دینار ترکه او ماند و وارث او پسری بود صاحبدل هوشیار ٭
ملامت کنی گفتش ای باد دست ٭ بیکره پریشان مکن هرچه هست ٭ باد دست مسرف و بیجا خرچ کننده
بیکره بیکبار ٭ چو در تنگدستی نداری شکیب ٭ نگهدار وقت فراخی جیب ٭ فیها گفته اند که شخصی که در
تنگدستی صبر نتوان کرد ترک کردن صدقه تطوع او را بهتر است ٭ بدهقان چه خوش گفت بانوی ده ٭
که روز نوا برگ سختی بنه ٭ مقوله پسر ز آنها سپ بازاهد نوا یعنی جمعیت و کثرت اسباب که سختی یعنی سامان
برای روز سختی ٭ بزر برکنی چشم دیو سپید ٭ دیو سپید نام دیوی که رستم او را کشته بود بجای زندان
بدام آورد صخر جنی بر وزن صخره جنی نام دیو است که انگشترین حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
غایب کرده بود دیو بکسر یا و فارسی مکر و حیله ٭ کنی تنگ هیچ درم نیز دست سپیچ ٭ پیچ اول بمعنی مال [illegible]
پیچ ثانی یعنی چیزی ٭ خبر شد ازین حکایت بگفت ٭ جوانمرد را گر غیرت نخفت ٭ [illegible]
و بیش بر بد مبالغه نافع یعنی بسیار منع کننده رگ غیرت یعنی قرار نیافت یعنی آنکه چون آن ملامت کننده که [illegible]
خیر بود این سخن گفت آن صاحبدل که صد هزار درم از پدر میراث یافته بود چنان غیرت دامنگیر شد که ازین
سخن گفتن بیقرار شد ٭ مرا دستگاهی که پیرامن است ٭ پدر گفت میراث جد من است ٭ دستگاه
مال و مایه و من که ضمیر متکلم است محتمل است که عبارت باشد از پدر یا از پسر زیرا که هر دو متکلم اند ٭
نه ایشان بخست نگهداشتند ٭ خست بکسر و تشدید یا تنگدلی و خساست ٭ بخور و بپوش و ببخشا و راحت رسان
٭ نگه می چه داری ز بهر کسان ٭ در حدیث است بنده میگوید این مال من است و نیست او را
از مال او مگر سه چیز آنچه خورد و فنا کرد و یا پوشید و کهنه ساخت و یا بخشید و ذخیره عاقبت ساخت و آنچه جز
اینست برای مردمان گذاشته میرود ٭ فرو مایه ماند بحسرت بجای ٭ ماند ای نگذارد این جهان [illegible]
٭ مشایخ همه شب دعا خوانده اند ٭ سحرگاه مصلی برافشانده اند ٭
یعنی تصور کرده اند که اینهمه دعا و اوراد که برین مصلی خوانده ایم گویا که آنرا آلوده و ناپاک ساختیم بدین
تصور مصلی برافشانده اند تا از آلودگی دعا پاک شود ٭ ندانم مشتری کز جام عکس ٭ [illegible]

رو لیش ندیدست کس * زحام بکسر زاء معجمه و بحاء مهمله مزاحمت و انبوهی مگس کذا فی الکشف کاف
احرابیه است بمعنی بلکه یعنی از کثرت مشتری بلکه بسبب کثرت و انبوهی مگس یکه فقط شده و دو او کسی ندیده
یعنی کساد بازاری و بیرونقی دوکان او بحدیست که مگس بحدیکه بران گرد آمده که از خوف مزاحمت آنها کسی گرد آن
دکان نمیتواند گردید * بدلداری آنمرد صاحب نثار * بزن گفت کاین روشنائی بساز *
این روشنائی اشارت بدان نان فروش چه در اغلب این کسب روستائیان میکنند چنانچه در معظم بلاد
هند معاینه شده بساز یعنی بتردد و تلاش متعلق بمصراع اول بیت لاحق و در اکثر نسخه کائی روشنائی بسا
بحرف ندا و روشنائی که مرادف نور است یافته شده درینصورت معنی آنست که ای روشنائی بدو موافقت
کن و از دکان او نفرت منما و معنی دیگر است که شوهر زن را بوقت دلداری و شفقت تعبیر بسیار زده بروشنائی
و آنچه بدین معنی است * بامید کاکلیه اینجا گرفت * نه مردی بود نفع زو وا گرفت * کلیه بضم خانه تنگ
و تاریک و دکان را نیز گویند و اگرفت باز داشتن و منع کردن یعنی مردمی نبود و او را از منفعتی کم از آن توقع دارد
محروم داشتن * کرم پیشه شاه مردان علیست * آورده اند سائلی بدر خانه حضرت علی کرم الله
تعالی وجهه آمد و سوال کرد حضرت امیر یکی از فرزندان خود گفت که پیش والده خود برو و بگو که آن شش درم
که نزد تو است بده که باین درویش دهم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها فرمود که این درم چارد نهاده بود تا چیزی
باهمیه و چیزی نگهدار حضرت امیر فرمود که بنده ایمان نباشد تا بدانچه نزد حق تعالی است اعتماد تر نباشد
از آنچه در دست خویش باشد پس شنیدم بدرویش داد بعد ساعتی مردی میگذشت و اشتری میفروخت بصد و
بیست درم حضرت امیر آنرا بخرید فی الحال بصد و هشتاد درم فروخت صد و بیست درم بخداوند شتر داد و شصت
درم پیش فاطمه آورد و گفت هذا ما وعد الله علی لسان نبیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سبحان الله کسی که
وثوق او بحق تعالی باین حد باشد و یقین بدرجه که فوق آن متصور نبود که او کشف العطار بارادت یقینا از
کرم و سماحت سلطان مردان از مقدور بشری بیرون بود * گرش رحمت حق نه دریافتی * غرورش سر از
جاده بر تافتی * یعنی اگر رحمت حق تعالی دستگیری او نکردی غرور او را گمراه کردی و بر آن خطره که در دل او
[illegible] و بود متمکن شدی اما رحمت او تعالی دستگیر او آمد و او را از آن ورطه بیرون آورد و بحقیقت حال

تنبه ساخت چنانچه در ابیات لاحقه میگوید * یکی هاتف از غیبش آواز داد * هاتف آواز کننده را گویند در کشف اللغات آورده مشهور اینست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب و مختصر شرح تلخیص می آرد که از جن نوعیست که آنرا هاتف گویند * باحسانی آسوده کردن دلی * به از الف رکعت بهر منزلی تتمه مقوله هاتف است فی الحدیث ادخال السرور فی قلب المؤمن توازی عمل الثقلین * برو تا ز خوانت نصیبی دهند * که فرزندکانت بسختی درانند * فرزندگان بکاف عربی جمع فرزندک تصغیر فرزند بدانکه نون و دال در قول او دهند علامت جمع غایب است و در قول او بسختی درانند کلمه رابطه پس در بیت ایطا نبود و قافیه شایگان نباشد * مسلم کسی را بود روزه داشت * که درمانده را دهد نان چاشت تا چنانچه بدن او از برداشتن بار طعام سبک گردیده نفس او از زیر بار حرص برآید در حدیث آمده الصدقة افضل من الصوم * خیالات نادان خلوت نشین * بهم بر کند عاقبت کفر و دین * چون در کلام سابق ذکر کرده که بادشاه روزه داشت بگمان آنکه روزه داشتن او موجب فضیلت است و ندانست که بهتر در حق او آن بود که طعام بسیار پزانیدی هم خود خوردی و هم دیگرانرا خورانیدی و بسبب جهل خود ارتکاب امری کرد که در حق او موجب منقصت است اینجا میگوید این امریست که تنها از بادشاه جاهل صادر شده بلکه خلوت نشینان بی علم مثال این امر و آنچه ازان هم بدتر است ارتکاب آن میکنند و دین خود برباد میدهند پس بر هر طالب لازم که چون خواهد چیزی بعمل آرد نخست بر علماء متدین و مشایخ متشرع رجوع نماید و حکم آن در حق همه مکلفان علی العموم در حق نفس خود علی الخصوص دریابد بعده بموجب آن عمل کند تا فایده بران مترتب شود شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات خود می آرد که علم مر معامله را یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود چنانچه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلاً همه عمر بی علم مجاهده و ریاضت کند هرگونه که هست گو باش چنان بود که سالها بی وضو نماز کند و بی ایمان قران خواند * صفا هست در آب و آئینه نیز * ولیکن صفا را بباید تمیز * این کلام بطریق تمثیل است مراد آنست که اعمال چند نسبت بهمه کسان یکسان نیست بلکه نظر باشخاص باید کرد چه بعضی حسنات نسبت بعضی اشخاص سیئات آید چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین روزه نفل داشتن

اگرچه در حق دیگران حسنات است اما در حق این پادشاه سیئه است که مفوت حسنه ایست که از آن افضل است
و آن اطعام گرسنگان است * کفافش بقدر مروت نبود * یعنی مروت بسیار داشت و کفاف اندک
کفاف بفتح آن قدر قوت که بس باشد مراد اینجا دخل است * که سفله خداوند هستی مباد * کاف دعائیه است
هستی یعنی توانگری چنانچه نیستی بمعنی افلاس * مرادش کم اندر کمند اوفتد * یعنی مراد او کم بدست افتد یعنی
الی کم باشد که مال و نعمت بقدر همت او بدست افتد تا عطا کند و آنچه گفته اند که معنی اینست که مراد او کم در
توقف افتد یعنی مراد او بر آید سیاق کلام از آن ابا میکند * یکی دست گیرم بچندین کرم * یکی بطریق
تکیه کلام است و سیم گیرم مفعول و فاعل * بچشم اندرش قدر چیزی نبود * ولیکن بدستش پشیزی نبود *
پشیز چهارم حصه دانگ یعنی آنقدر بود مهماکه تنگدست از وی درخواست نموده بود در چشم همتش چیزی نبود
اما در آن وقت یک پشیز بدست نداشت تا بدهد * گرفتند خالی نخواهد مردرا * که حاضر کن این سیم یا مرد را *
در اکثر نسخه موجوده اینچنین واقع شده و شارح محقق حاضر بکن سیم آن مرد را باضافت سیم بسوی آن مرد
چنانچه در بعضی نسخه یافته شده تصحیح نموده یعنی حاضر بکن سیم را که بر ذمه آن مرد است و گفته آنچه در اکثر نسخه
یافته شده سیم یا مرد را بکلمه تردید میان سیم و مرد واقع شده نظر بقافیه جوان که در مصراع اول آمده غلط
است اقول لفظ جوانمرد مرکب بمعنی سخی است و لفظ مرد جزو این کلمه گردیده و کلمه مستقل نمانده پس در کلمه
تردید نظر بقافیه غلطی نیست زیرا که مرد ردیف نمانده * تن زنده دل مرده در زیر گل * به از عالم زنده
و مرده دل * تن مبتدا و مضاف است بسوی زنده دل و مرده در زیر گل یا خفته در زیر گل علی اختلاف
النسختین صفت آن و مصراع ثانی خبر مبتدا یعنی تن شخص زنده دل که مرده در زیر خاک باشد بهتر است از عالم
زنده تن که دل ایشان مرده بود * یکی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از رمق در حیاتش نیافت
رمق بفتحتین باقی جان بدانکه قافیه این بیت یون تشنه و حیاتش نیست و چنین قافیه را قافیه معمول گویند
که بواسطه تصرفی شایسته آن گردیده که قافیه واقع شود و اینجا تصرف تحلیل است و تحلیل آنست که لفظی را دو قافیه
کنند یک بخش او را داخل قافیه دارند و دیگر را ردیف اگرچه متقدمان شعرا این را از جمله عیوب شمرده اند اما
نزد متاخران است این را صنعتی شمارند * خبر داد پیغمبر از حال مرد * که داور گناهان او عفو کرد *

در حدیث آمده مردی از امم سابقه سگی تشنه دید از غایت تشنگی خاک نمناک میخورد آن مرد موزه خود آب کشید
وسگ را سیراب گردانید خدایتعالی این عمل او را قبول کرد و از اهل بهشت گردانید + کسی با سگی نیکویی
گم نکرد + کجا گم شود خیر با نیکمرد + گم در هر دو مصراع بضم کاف فارسی ضایع و مفقود یعنی هیچ کسی
نیکویی را که درباره سگی بجا آورده بود ضایع نکرده و از جزای آن بی بهره نماند پس نیکویی که با نیکمرد کند
کجا ضایع شود و آنچه شارح محقق گفته که کسی عبارت از خدایتعالی محل تعجب هست + کرم کن چنان
کت برآید ز دست + جهانبان در خیر بر کس نبست + کت بکسر کاف یعنی که ترا یعنی چنانکه از دست تو برآید
و مقدور تو باشد کرم کن زیرا که حق تعالی در خیر بر هیچکس نبسته و خیر و صدقه هر کس بحسب وسع او فرموده پس
پس مقصود خود را حقیر تصور نموده از بذل آن امتناع مکن در شرعة الاسلام آورده حقیر مپندار چیزی اندک را
که نزد او باشد یا عطا کند آنچه میسر شود و همه انواع صدقه مغتنم شمارد چه صدقه بر یک نمط نیست راه نمودن
گمراه صدقه است همچنین ازاله چیز ایذا رساننده که در راه افتاده باشد چنانکه خار و سنگ و غیره و اعانت در بار
در بار کردن چیزی بر دابه او و در برداشتن آن و نشانیدن نهال و کاشتن زراعتی که جانوران از آن خورند
و عاریت دادن محل برای جهانیدن نادی و آموختن علم نافع و بنای مسجد و چاه و نهر که مردمان از آن
آب گیرند و دلو بعاریت دادن و میان دو کس عدل کردن در رسیدن برادر بتبسم و سخن خوش گفتن و دو کس را با یکدیگر
آشتی دادن و قربان کردن حلال بسبب تعفف شارح محقق گفته میتوان تقریر کرد که موافق دستگاه خود بهر که باشد
مومن یا کافر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان احسان کن چه او سبحانه در خیر و نیکویی بر کسی نبسته و نساخته که
بفلان نیکی نباید کرد و بفلان باید کرد + بقنطار زر بخش کردن ز گنج + نباشد چو قیراطی از دست رنج +
قنطار بکسر هشت هزار مثقال است یا هشتاد هزار درم نقره یا مری پوست گاو دینار و درهم و غیره و این نیز گفته
اند قیراط وزن پنج جو قبل نیم و آنکه قبل سه نیم جو دست رنج آنچه بکسب دست بدست آرند یعنی کسیکه گنج زر دارد
دارد و از آن مال بسیار بر محتاجان قسمت کند ثواب و مثل آنکسی نباشد که بمحنت و مشقت چیزی اندک بهم رسانیده
بفقیری دهد + تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت + که فردا نگیرد خدا بر تو سخت + در حدیث آمده مردی
را از امم سابقه حساب اعمال کردند چیزی از حسنات نیافتند مگر آنکه آن مرد توانگر بود با مردمان خود و ...

گر بسیج و بر تنگدستان تنگ نگرفتی و درگذر کردی حق تعالی فرمود بفرشتگان که ما سزاوارتریم بکرم از روی
عفو دست او بدارید * که افتاده کار را بود دستگیر * که یعنی هر کار فاعل در آید و نماند واقع شده * باز از فرمان
بنده برهی * رهی بکسر تین بنده و چاکر * چه تمکین جاهت بود بر دوام * مکن زور بر مرد درویش عام *
چون غالب آنست که شخصیکه احوال متمول الله بر دو وارد می شود گاهی بعیش و کامرانی گذراند و گاهی بفقر و
فاقه مبتلا شود از خدا یتعالی مترسد بر فقرا و غربا زورمندی نمیکند تقلب احوال واعظ او بس است و شخصیکه
علی الدوام در ناز و نعمت میماند و سختی روزگار نمی بیند بغرور دولت بر درویشان و محنت کیسان بحقارت
نگرد و شیخ او را بخطاب خاص کرده میگوید چون تمکین جاه تو بر دوام بود و گاه منقطع نشود تو بغرور
آن بر درویش و احاد الناس زورمندی مکن * کرافتد که با جاه و تمکین بود * چو بیذق که ناگاه فرزین شود
بیذق بفتح با و پیاده شطرنج فرزین بفتح و فیل بکسر مهره شطرنج که آنرا وزیر گویند یعنی احتمال دارد که آن درویش
بجاه و دولت رسد و تو تهی محتاج گردی چنانچه پیاده شطرنج که ناگاه فرزین شود از پایه پیادگی ترقی
نموده بپایه وزارت میرسد * نصیحت شنو مردم نیک بین * نباشد در پیچ دل تخم کین *
نباشد بیای فارسی یعنی برنبود پیچ بفتح با و جیم تازی در آخر بمعنی غبار و غبار انگیختن مضاف است بسوی
دل یعنی دل مردم نصیحت شنونده و نیک بیننده غبار نمی انگیزد و تخم کینه دران نمی ریزد و حاصل آنکه مردم
نیک بین نسبت بهیچکس کینه و غبار ندارد بلکه بهر کس شفقت و مهربانی میکند * بر وزد بسر باری از
طیره بانگ * سرباری بیا معروف باری اندک که بالای بار نهند و عرب آنرا علاوه گویند طیره بفتح
طیش و خشم یعنی آن سیاه دل درویش را چیزی نداد و محروم باز گردانید علاوه آن از طیش و خشم
بانگ سخت بر وی زد * گر می نترسد ز تلخی خواست * خواست بمعنی سوال مضاف الیه تلخی است *
عطارد قلم در سیاهی نهاد * عطارد نام ستاره در آسمان دوم و آن دبیر فلک است منجمان نحس
قرار داده اند یعنی آثار نحوست برو ظاهر شد و دولت او رو بزوال نهاد و در مدار گفته که معنی قلم در سیاهی
نهاد آنست که رقم بدبختی بر و کشید * نه بارش نهاد و نه بارگیر * بار بمعنی رخت بارگیر بردارنده رخت از شتر
و اسپ وغیره * مشعبد صفت کیسه و دست پاک * مشعبد بکسر فا فاعل از شعبده بازیگر صفت یعنی مانند

یعنی مانند بازیگر کیسه دست او پاک گردیده و خالی شده ای چنانچه بازیگر در وقت بازی اشیا را موجود متخیل
مینماید و چون از بازی فارغ شود کیسه دست او خالی یابند همچنان چندگاه مردم میدیدند که آن توانگر
با مال و منال است و باز بودی و دیدند که در دست او چیزی نیست * بفرمود صاحب نظر بنده را
که خوش شود کن صرد و رمنده را * درمنده چنانچه در بعضی نسخه یافته شد مختصر درمانده است و در بعضی نسخه
خواهنده هم واقع است درین صورت اگرچه خذو مختلف شده و آن با و هنده است حالی خواهنده اما
بسبب های مختفی که از حروف وصل است این اختلاف را جایز داشته اند چنانچه میر عطاء الله در رساله خود
آورده است که رعایت تکرار خذو در قوافی واجب است مگر وقتیکه حرف وصل های پیوند و درین هم
نزد اکثر شعرا اختلاف خذو که حرکت ماقبل قید است جایز است چنانچه پیسته و بسته و شسته را با یکدیگر قافیه ساخته
و این اختلاف نیز بشرط مذکور علی الاطلاق نیست مگر وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
اگر بان منجر شود آنهم جایز نیست چنانچه دیر بفتح و دیر بکسر دال چه پا در اول قید است و در ثانی ردف
چو نزدیک بر وی شش زخوان بهره * برآورد بیخ شستن لقره * درین بیت حرف قید که ها بهره است در
لقره مختلف افتاده اما بسبب قرب مخرج روا داشته اند که امرا * عیان گرد شکش میسا چه مانند * و میاچه
بکسر دال و یا معروف و جیم تازی رخساره یعنی اشک غلام که بر رخساره او آمد راز او ظاهر کرد که از حیرت
گریسته است * ز زحمت بر شب نیارست خفت * بجاوای خود باز بیش او و بگفت * یعنی
گذشتن شب آن مور را بجائی او باز آورد * ببخش ای پسر کادمی زاده صید * باحسان توان کرد
بقید * وحشی معطوف بر آدمی زاده یعنی ای پسر بخشش کن زیرا که آدمی زاده را با احسان صید توان کرد
و وحشی را بقید * مکن بد که بینی از یار نیک * یعنی بد مکن زیرا که اگر بد کنی ترا از یار نیک هم بیش آید
هنوز تیغ تازیان میدوید * که خورده بود از کف او خوید * تازیان قدرکنان و شتابان جو
جیم تازی غلط معروف خوید بضم سبزه جو و گندم و مانند آن یعنی سبزه جو از دست او خورده بود بدان
در پی او شتابان میدوید * لطفی که دیدست پیل دمان * دمان بفتح تند و سخت حمله کننده است این لفظ
جز در وصف پیل و مانند شیر و ببر نیاید * بران مرد کند است دندان یوز * که مالد زبان بر پنیرش دو روز

بوز درنده معروف بهندش چیته گویند و آنرا پیر لسانند و خوانند تا مسخر میگردد و در بعضی نسخه که مالذهبی
بر پشت بوز عطف بور بر پشت و بعضی بیای فارسی و واو معروف پیرامون دهان * یکی روبهی دید بیدست و پا
یعنی روبهی که دست و پایش از کار افتاده بود نه آنکه اصلاً دست و پایی نداشت پس میان این قول و قول بدین
دست و پا از کجا میخورد تناقض بیجاست * بماند آنچه روباه از شیر خورد * یعنی آنقدر از فضله ماند که روباه
سیر شده خورد * که روزی رسان قوت روزیش داد * یعنی قوت یکروزه او را داد * برو شیر درنده
باش ای دغل * مینداز خود را چو روباه شل * دغل بفتحتین کاهل و بی همت شل آنکه دست او
از کار رفته باشد * نه بر فضله دیگران گوش کن * فضله بضم زیاتی و آنچه بعد از خوردن ماند گوش بمعنی
نگاه و انتظار * بخور تا توانی ز بازوی خویش * که سعیت بود در ترازوی خویش * یعنی تا بتوانی
از کسب خود بخور و معاش خود ساز که کل من کد یمینه و عرق جبینه تا در قیامت حسنات تو در ترازوی تو
نهاده شود و ثواب آن بتو رسد و اگر از کاهلی ترک کسب کنی و از کسب دیگران در حوایج خود صرف نمایی چشم
طمع بر دست او دوزی ثواب تو بدانها رسد و تو محروم مانی این در حق کسی است که بجهت اسباب هست
و از کاهلی ترک کسب میکند اما کسی که در چیزی اهم مشغول است فراغ کسب نمی یابد مونت او در بیت المال
و اگر از بیت المال نرسد بر اغنیا لازم که حوایج او مهیا دارند تا بفراغ خاطر بکار خود مشغول باشد و اگر ایشان
هم تغافل کنند گدایی شود و قوت بهم رساند و بکار خود اشتغال دارد اما عارفی که بجهت اسباب از پیش
بصر بصیرت او مرتفع شده و مسبب الاسباب را عیان می بیند بهر چه پردازد جای حرف نیست و اگر
از کسب دیگران خورد منت ایشان بر وی نبود بلکه همه خلایق زیر بار منت اویند و در افعالیکه بحسب ظاهر
از وی صادر میشود آنرا بمنزله آلت باید دانست که فاعل حقیقی بدان اظهار افعال خود کند هر که تفصیل
این معنی خواهد در عوارف المعارف جوید * ندیدی که در راه پابندکش * پابند زمین گل و لایی که پا در آن
بند ماند و معنی ترکیبی آن بند کننده پا است چه ترکیب مرکب مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت باشد و آنچه
در اکثر نسخه پابنده بصیغه فاعل از پاییدن یافته شده از تحریفات ناسخان است کیش بکسر کاف فارسی
و یا مجهول نام شهریست بر کناره دریای پارس در جزیره بالای کوه * کسی نیک بیند بهر دو سرای *

که نیکی رساند بخلق خدا ❊ مقوله شتربان است که درباره رفق کردن با شتر و بسهولت بر آوردن او از
گل و لای به پسر خود میگوید ❊ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ❊ بوم سرشت و طبیعت همی چند صعلوک صحرا نورد
❊ برفتیم قاصد بدیدار مرد ❊ صعلوک بضم درویش قاصد قصد کننده یعنی آنکه مطلبی دیگر نداشته باشد سوای
زیارت او ❊ به لطف و لبق گرم رو مرد بود ❊ لبق بفتحتین چاپلوسی و چرب زبانی و در بعضی نسخه بلطف سخن
باضافت لطف بسخن واقع ❊ همه شب نبودش قرار و هجوع ❊ ز تسبیح و تهلیل ما از جوع ❊ هجوع بفتحتین
خفتن و آرام کردن جوع گرسنگی تسبیح سبحان الله گفتن تهلیل لا اله الا الله گفتن یعنی همه شب آن درویش
را بسبب اشتغال بذکر و اوراد خواب آرام نبود و ما را بسبب گرسنگی خواب و آرام نبود ❊ که با ما مسافر در آن
ربع بود ❊ ربع بفتح منزل و سرائی ❊ مرا بوسه گفتا بتصحیف ده ❊ تصحیف آنست که لفظ بحال وا نهند
و در لفظ یا مثل آن تغییر دهند و این را تجنیس خطی هم گویند چنانکه یکی را از بوسه و توشه بدیگری بدل کنند
یعنی آن جوان خوش طبع گفت که من بوسه نمیخواهم بلکه تصحیف آن که توشه است میخواهم ❊ بایثار مردان
سبق برده اند ❊ ایثار آنست که کسی بچیزی محتاج باشد و با وجود احتیاج خود بدیگری بخشد که مستحق ببیند

❊ قیامت کسی بینی اندر بهشت ❊ که معنی طلب کرد و دعوی بهشت ❊

بهشت اول ترجمه جنت است و بهشت ثانی بمعنی بگذاشت قیامت مفعول بیند است و کسیکه فاعل آن یعنی
کسی که معنی طلب کرد و دعوی بگذاشت آنکس قیامت را در بهشت خواهد دید یعنی وقتی که قیامت قایم شود
و مردمان در بیم و کشاکش باشند وی در آنوقت در بهشت خواهد بود از احوال قیامت اثری بوی نخواهد رسید
و شراح درینجا تکلفات بارده بکار برده اند که ایراد آن تطویل بلاطایل است بعضی ناسخان که بیند را که
صیغه غایب است به بینی که صیغه مخاطب است تبدیل نموده قیامت را ظرف و کسی را مفعول آن
داشته اند این نیز خالی از چیزی نیست ❊ دم بی قدم تکیه گاهیست سست ❊ یعنی قول بی عمل را آوازه
یعنی لایق اعتماد نیست و اعتماد کردن بران موجب فرو افتادن است چه کسیکه بر تکیه گاه سست تکیه میزند غالب
است که با تکیه فرو می افتد ❊ بخیل اندرش بادپایی چو دود ❊ یعنی در بستان حاتم یک اسپ بود تیز رفتار
و سیاه رنگ مثل دود ❊ صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی ❊ ادهم اسپ سیاه رنگ بتاک تا اثر سخت برکوه و دشت

* تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت * ژاله عبارت از کف سپید است که از دهن اسپ پرد و ابر نیسان
ترکیب ابر بهار که بهندش ابر باران سواتی گویند و آن ابتدای زمستان است و انتهای برشگال
از قطرات آن مروارید در صدف منعقد میگردد * رسول هنرمند عالم بطی * بطی بفتح نام قبیله ایست
که طائی منسوب بآنست حاتم از آن قبیله بود * بر آسود چون تشنه از زنده رود * زنده رود بفتح و واو و فا
نام نهر آبی است بر کناره اصفهان که آبش نهایت شیرین و صاف است * سماطی بیفکند در پیش گشت
سماط بکسر نطع یعنی چرمی که برای کشتن چون خون بیجاتن بگسترند * کیانزاد و هم زاد و تشریف و اسپ *
* طبعی است اخلاق نیکو نه اسپ * در اخلاق ناصری آورده که حکما اختلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخص
که دارد طبعی بود یعنی ممتنع الزوال باشد چون حرارت آتش یا غیر طبعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی
باسباب دیگر حادث شود و مانند آن راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبعی باشد و انتقال از آن
نا ممکن جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبعی است نه مخالف طبع است بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق
میخواهد میگیرد با آسانی یا دشوار که بسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا
ارادی بوده باشد و بعد انس و ممارست ملکه گشته هم در آن می آرد که ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بمجالست فعال
ایشان آن خلق که فرا میگیرند با هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است
بابطال قوت تمیز و فکر و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب مقتضای طبیعت خود میرود و شناعت این ظاهر است و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکمای متقدمین که رواقیان گفته اند همه مردمان از فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار
و ممارست شهوات و عدم تادیب در خیر و فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند
بهر جو بیا شهی تو مکمل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش ایشان گفته اند
که مردم را از هیچ طبیعت آفریده اند بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند

اگر از ابتدای نشو و نما اخیار نشنید خیر شوند الا بر طبیعت اصلی باشند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان
بطبع اهل خیراند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف گفته است که بیان می‌نمایم
طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر کند بهیچ وجه از آن انتقال نکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای
شر میکند بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند بمجالست اخیار خیر شوند و بمجالست اشرار
شر و دلیل حکمای متاخرین بر آنکه هیچ خلق طبعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیر است و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیر است
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبعی نبود مولانا جلال گفته که آنچه گفته اند هر خلقی تغیر پذیر و جای بحث است چه بعضی
اخلاق هرگز تغیر نپذیرد خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده
میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند حاصل نمی‌شوند و مختار نزد شیخ آنست که همه اخلاق طبعی
است چه اخلاق نیک و چه اخلاق بد چنانچه از تصفح کتب او معلوم میشود و تخصیص اخلاق نیکو بذکر درینجا بجهت
مناسبت مقام است قد یرای و حصر و نیز سبب اهل حق همین است بر آنکه قافیه ساختن بینی که بباء پارسی است در
مشهور بالینکه با تازی بساز جمله عیوب است و این را اکفا گویند و این تبدیل روی است بحرفی که قریب المخرج
او نزدیک باشد مانند صباح و سیاه میر عطاء الله گفته این قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی متقارب
بود چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و سراچه را با خواجه و گژ را با گز و نفس را با سگ و این عیب بغایت
ناپسندیده است و بعضی لغات عرب بباء تازی هم آمده است شاید شیخ بنای قافیه بران لغت نموده باشد
بگشتا نیارم شد اپر چم بفتح و کسر نیز با بای پارسی و دال مفتوح و اینجا الکندج * گر دی رسد یا
شوی نا امید * یعنی اگر تا بر آمدن آفتاب در جنگ کنی یکی از دو چیز واقع شود یا آنکه میرسی بر ...
بعوض من گزند رسانند یا آنکه از سر بریدن نا امید شوی * چو از دو کمان دست بر کش نهاده
کش بفتح کاف پارسی چنانچه از کشف و شرفنامه معلوم میشود بمعنی بغل فوتی گاه شارح محقق گفته که کش بفتح
کاف تازی بمعنی سینه حاصل آنکه تیر را ضبع و ادب پیش خاتم او نهاد * مگر بر تو ناطوس حمله کرد *
ناطوس پهلوانی که محافظت سرحد ... بادشاه بطریق تحکم و تحقیر میگوید که اگر کسی از دهقانان که گرد
حاکم میباشند بر تو حمله کرد و تو از ضعف و پیری تاب آن نیاوردی و در بعضی نسخه نام او بجای ناطوس

در گفته‌اند اما مناسب مقام نیست * جوانمرد شاطر زمین بوسه داد * شاطر چالاک و بیباک * که مهر است
بنام حاتم کرم * یعنی کرم مهر است ساخته شده بر نام حاتم و جائی آن ندارد که نام دیگری بران
نقش کنند حاصل آنکه حاتم و کرم بجای پیوسته کسی بجائی او نمیتواند شد * فرستاد لشکر بشیر و نذیر *
بشیر بشارت دهنده مومنان را بجنت و نذیر بیم کننده کافران را بدوزخ این هر دو اسم اسمای شریف حضرت
است صلی الله تعالی علیه وسلم پس لشکر مفعول فرستاد باشد و بشیر و نذیر فاعل آن و محتمل است که بشیر و نذیر
بدل لشکر بود و فاعل فرستاد ضمیر راجع بسوی رسول علیه السلام * بجواهید بین نامور حاتمم * یعنی بپیش این
حاتم که بشارت پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وسلم شفاعت من کنید تا جان بخشی نماید و مرا خلاص کند *
که مولائی من بود اهل کرم * مولا بمعنی سرور اینجا مراد حاتم است آن شفیع کرم حاتم را شفیع خود آورد و وسیله
عفو ساخت اینجا معلوم میشود که صلاح آبا در حق اولاد نافع است اگرچه اعتماد کلی بران نمیتوان کرد و دلائل
دیگر تفاسیر در ترجمه قوله تعالی وکان ابوهما صالحا قصه عمارت کردن خضر دیوار آن دو یتیم را که نزدیک به
افتادن بود آورده اند که میان آن دو یتیم و میان پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بود که خدای تعالی
ایشان را بجهت صلاح آن پدر محافظت فرمود و در مدارک آورده که حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما را با یکی
از خوارج مناظره افتاد در اثنای کلام رضی الله تعالی عنه فرمود می پرسید که خدای تعالی محافظت آن دو غلام
از گفت بصلاح پدر ایشان فرمود که پدر و جد من از پدران آن دو غلام بهتر اند اینجا است که بزرگان
فرموده اند کسی که از فرزندان صلحا بود و یا ارادت بدیگری از صلحا که سلسله صحیح داشته باشد او را نشاید
رنجانید که از رنجانیدن او همه صلحا که آنکس نسبت بایشان دارد رنجانیده شوند و بدین سبب رنجانند ه مبتلا شود
کرده اند * در آن قوم باقی نهاد تیغ * یعنی تیغ کشیده در قوم باقی آمدند * ببخشید آن قوم دیگر عطا
یعنی رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آن قوم دیگر را به عطا کرد آن قوم را بخشید و این عطای دیگر است
و عطای اول آن بود که جان بخشی او نمود و در بعضی نسخه دیگر عطا بعطف است بر قوم یعنی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آن قوم را به بخشید و عطای دیگر نیز بخشید گهر گر نگردد اصل گوهر خطا یعنی جوهر ذاتی هرگز خطا نمیکند
بلکه هرچه مقتضای اوست البته بظهور می آید که کل شی یرجع الی اصله و این مثل یا مدایح آنحضرت است

صلی الله تعالی علیه وسلم مر خاطر او را یعنی این خبر از اهل و سرشت نیک هست پس خاطر او باید کرد ۞
ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد ۞ طلب ده درم سنگ فانید کرد ۞ بنگاه بضم جائی که رخت آنجا نهند
توشه خانه هم میگویند ده درم سنگ گفته یعنی بوزن ده درهم که بمیزان شرع دو توله و هفت و نیم ماشه میشود
شارح محقق گفته که بوزن حال نیم پاؤ میشود. فانید بفا و ذال معجمه شکر ۞ که پیشش فرستاد تنگ شکر
تنگ بفتح خروار شکر و باستو که بهندی گون گویند. اما تنگ بضم ظرفی است مانند پیاله شراب بیچ
شارح محقق گفته که بضم تا که شهرت دارد غلط است علی الاطلاق صحیح نبود ۞ شنید این سخن نامبردار
طی ۞ بخندید و گفت ای دلارام حی ۞ تحقیق لفظ نامبردار در ماسبق نموده شد مراد از نامبردار
طی حاتم است که قبیله بنی طی بسبب او شهرت دارد حی بفتح قبیله ۞ جوانمردی آل حاتم کجا است ۞
لفظ آل درینجا مقحم است و مراد از آل حاتم اینجا همان حاتم است چنانچه در محاوره گویند ملازمان سلطان
و خدام مولوی که مراد از آن نفس سلطان و مولوی باشد صاحب انوار در تفسیر قوله تعالی و اغرقنا آل
فرعون گفته که بعضی گویند مراد از آل فرعون شخص او ست چنانچه مروی است که حسن میگفتی
اللهم صل علی آل محمد ای شخصه و در ترجمه مشکوة میگوید آل فلان میگویند و مراد ذات او دارند چنانچه
در آل داود و مانند آن ۞ که کردی تو بر بسته دادر فرار ۞ یعنی تو بسته وا دربسته بودی حاصل
آنکه مدعا آن سائل که تو در بروی او بسته بودی چشم من کشاده شد و بینا گردید ۞ همه مردان که
پیش پدرت روشنی ۞ بار بر مردان قسمیست ۞ کسی چون پدرت آورده باز ۞ جره باز نوعی
از باز سپید که آنرا باز اشهب نیز گویند ۞ سقط گفت و نفرین و دشنام داد ۞ سقط بفتحتین بمعنی
هذیان و یاوه گفتن با سقط بقاف چند معنی دارد که مناسب این مقام نیست ۞ اگر ده سالا قلیم
ویدر* که پشته این ماجرای شنید ۞ یعنی آن شخص که خود در گل افتاده بود سالها که قلیمها دیده
پشته افتاده این ماجرا شنید ۞ خود دوش دبلا دیده و خرد و حل ۞ وحل بفتحتین طلب یعنی
گل تنک ۞ زرش داد و سپچ قبا پوستین ۞ قبا پوستین مرکب یعنی قبائی که از پوستین سازند ۞
اگر مردی احسن الی من اسا ۞ یعنی اگر مردی احسان کن بسوی کسیکه با تو بدی کند سفیان ثوری گفته

الاحسان ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المحسن متاجرة گفتند السوق فذ شیئا + خیو فش و
بنجشک و کبک و حمام + حمام بفتح و تخفیف کبوتر و هر جانوری که با طوق بود چون فاخته و قمری +
ز صد چوبه آید یکی بر هدف + چو بر بهای مخفی تیر که از نی یا چوب ساخته باشند یکی را پسر گم شد اندر حله
بداحاله نیستر سوائی + بتدریکی آن روشنائی بتافت + تافتن روشنائی مراد یافتن پسر است یعنی در شب
آن پسر گم شده را یافت + چو آمد بر مردم کاروان + شنیدم که میگفت با ساربان – بدانکه ابدال
بیار و عکس آن در فارسی بسیار آمده پس جائز است که کاربان و ساربان بیار خوانند و کاروان ساروان
بواو + ندانی که چون راه بردم بدوست + هر آنکس که پیش آیدم گفتم اوست + هم آیدم ضمیر مفعول
است نه فاعل یعنی میدانی که پسر را چگونه یافتم بدین طریق یافتم که هر کسی پیش من آمد اعتقاد کردم و گمان
بردم که آن پسر اوست همچنین تا بدان پسر رسیدم + زقاج ملکزاده در سلاخ + شنیدی لعل افتاد در
سنگلاخ + سلاخ بفتح نام مقامی سنگلاخ جائی که دران سنگریزه بسیار باشند + در اوباش پاکان
شوریده رنگ + همانجای تاریک لعل است و سنگ + اوباش بفتح مردم فرومایه و ناکس مردم از هر جنس
آمیخته و در استعمال بمعنی مرد دیوانه و قلندر و برگشته و پریشان می آید یعنی بودن پاکان شوریده
رنگ در میان اوباش همان مثل است که در جای تاریک لعل و سنگ باهم آمیخته باشند یکی را از دیگری
فرق نتوان کرد و نقصان آورده که باید که بچشم حقارت کسی ننگرد که دوستان حق پوشیده اند تا بعید
و فراست صادق ندانی در خلق معرفت کسی که بدوست گفتی ابو المکارم رکن الدین فرموده که هیچ
کسی بر رتبه ولایت نرسید الا که خدا تعالی پرده بر صفت وی بپوشید و او را از چشم نهان میدارد یعنی اولیای
تحت قبابی لا یعرفهم غیری و این کتاب صفت بشریت است نه آنکه پرده است از کرباس و غیره و آن صفت
آنست که از وی نقیصه ظاهر میگردد یا ظاهر می شود چشم مردم بعیب فرا نماید یعنی لا یعرفهم غیری اشارت که مجهور
ارادت باطن کسی را نشناسند آن ولی را شناسد پس آن نور او اشناخته باشد ندید چون گل جامه از دست قضا
که خون در دل افتاده باشد چو نار + نهاده بصیغه نفی است و فاعل آن ضمیر راجع بکسی که با ...
ترخوش دارد که در بیت سابق مذکور است چون ... تهمیده شم تا ... یعنی الا ... که ...

یعنی نیست کسی که در عشق دوستی مبتلا است جامه از دست دشمنان ندرد چنانچه گل جامه خود
میدرد بلکه خون در دل افتاده میماند مانند انار و شمه از درد خود بیرون نمیدهد و بر هر چیزی که از دست دشمنان
بدو میرسد صبر میکند و محتمل است که فاعل ندرد کلمه که باشد بمعنی هیچ کسی یعنی مانند گل از دست دشمنان که
مثل خار اند جامه خود نمیدرد کسی که خون در دل او افتاده باشد مانند انار و بدرد و محنت محبوبی مبتلا
بود و در بعضی بدرد بصیغه اثبات است یعنی هر که همچون انار خون در دل افتاده باشد و در عشق محبوبی
گرفتار شده جامه خود بدست رقیبان که همچو خار اند میدراند همچو گل که جامه او نیز دریده شده است یعنی
تحمل جفا را نمیکند و در بعضی نسخه که خود در راه افتاده باشد چه بار و اقعشه بکلمه جو و بجای خون و در راه
بجائی در دل ما بیم بجائی نار بخون معنی این نسخه بر تقدیر که بدرد بصیغه اثبات باشد آنست که کسی که
با دوستی سرخوش باشد جامه از دست دشمن درد همچو گل که جامه از دست خار میدرد یعنی هیچ از دشمنان بدو
میرسد و حال دشمن نیست که مانند او در راه او افتاده است و قصد ایذا او است و بر تقدیر ندرد بصیغه نفی
معنی آنست که عاشق جامه از دست جفا دشمن نمی درد چنانچه گل از دست خار جامه میدرد ✣ که رها است
بر روی ایشان فراز ✣ یعنی مردمان آنها با درون خانه های خود آمد و نشد و از در مرانند
بیوسی گرت عقل تدبیر هست ✣ ملکزاده را در نواخانه دست ✣ که روزی برون آید از شهر بند
بلندیت بخشد چو گردد بلند ✣ نواخانه بندی خانه چه نوا بر چند معنی آید یکی از آن آنست که چون کسی
بر کسی مبلغی یا چیزی دیگر طلب باشد و عوض آن کسی را از عزیزان خود گرو گذارد آن گرو گرفته شده را
نوا نامند و نواخانه جائی او را خوانند شهر بند نیز بمعنی بندیخانه است مقصود آنکه دوستان خدا الی
علت روزی چند در زندان دنیا که الدنیا سجن المؤمن [illegible] تنگدستی و پریشان حالی [illegible] گرفتار
در باشند و دلجوئی ایشان کنی هر چه مقدور باشد [illegible] احسان بجای آر [illegible] زندان [illegible]
یافته بدرجات عالیه خواهند رسید و عزتی که نزد حق تعالی میدارند [illegible] چون [illegible] باره ایشان
نیکوئی تقدیم رسانیده باشی روز یکه یوم یفر المرء من اخیه [illegible] صحبت او [illegible] خیر احسان تو
ادا نمایند هل جزاء الاحسان الا الاحسان و در باب شفاعت کنند [illegible] مستوجبات [illegible] گل [illegible]

که در نوبهارت نماید طریف * طریف بطا مهمله بمعنی تازه و خوش آینده طرفه مرادف او ست بطریق
تمثیل بیگوید که در موسم خریف که ایام خزان است درخت گل را که دران هنگام خشک خار دار مینماید مستول
بلکه پرورش کن و محافظت نما تا در ایام بهار دیده و دماغ ترا بکام دل رساند همچنین درویشان را
در اینجهان که خزان ایشان است از دست مده تا در آن جهان که وقت بهار ایشان است فراد
کنند از بهشت رسانند * شب و روز در بند زر بود و سیم * زر و سیم در بند مرد لئیم * بند اول
بمعنی ذکر و اندیشه و بند دوم بمعنی قید یعنی شب روز در اندیشه زر و سیم بود که چگونه حاصل نماید و زر
و سیم در بند او بود که اصلاً خرچ نمیکرد و وضع کلمه لئیم بجای ضمیر برای بیان علت در بند داشتن زر و سیم است
دانا ازین کمزنی بود ناپاک رو * کلاهش ببازار میزر گرو * کمزن بمعنی مدبر و بیدولت
میزر بکسر ازار یعنی ته بند نه ازاری که در هند متعارف است در عربی این را سراویل گویند در مدار گفته
که میزر بفتح جامه ایست در دیا ریاکه مخطط است و سر بند و چادر سازند و این بیت بیان حال پدر است
ناپاک رو پلید سیرت عبارت از وست یعنی آن ممسک پلید سیرت ازین غم مدبر و بیدولت بود که
کلاه خود را ببازار فرستاده بود تا از فروخته سیم آن داخل خزانه نماید و ازار را گرو کرده مبلغ برای
گرفته دفن کرده بود حاصل آنکه محبت جمع کردن زر و سیم چنان بر دلش مستولی شده بود که جامهائی
را که بهترین ضروریات است هم فروخته و گرو کرده مال می نهاد مشهور این است که این بیت در بیان حال
پسر است و کمزن بمعنی آنکه هر چه بدست او آید صرف شود یعنی مسرف و فضول یعنی آن پسر چنان مسرف
پلید سیرت بود که کلاه خود را فروخته و ازار را در گرو کرده در خرچ آورده بود لیکن نخست از و بجوانمرد
تعبیر نمودن و بعد ناپاک رو گفتن بعید از ملایمت است لهذا شارح محقق اینجا تکلف بکار برده گفته که
مضمون بیت بطریق اضراب است از مدعای سابق اولاً فرمود که جوانمرد و صاحب همت بود در راه
وفا نکرد باز فرمود که از جوانمردی او صرف کمزنی وا و را جوانمرد نگوئی بلکه آن ناپاک رو مسرف و مطیع
شیطان بود اسراف بجائی رسانید که کلاه و چادر را ببازار گرو داشته حاصل آنکه میانه روی خوب است
نه امساک از حد باید گذرانید چنانچه پدر او کرد و نه اسراف چنانچه پسر او کرد * نهاده پدر چنگ در نای خویش

✽ پسر چنگی و نائی و اورد پیش ✽ چنگ بجیم فارسی مفتوحه پنجه نائی حلقوم و گلو چنگی بیا معروف چنگ
نواز نائی بیا معروف نی نواز چنگ و نائی نهادن کنایه است از فاقه کشیدن و سختی گذرانیدن
حاصل آنکه پدر فاقه و سختی کشیده مال جمع کرد و پسر بعیش و عشرت تمام آن مال را بر چنگ نوازان و نی نوازان
صرف کرد ✽ طلسمیست بالای گنج مقیم ✽ طلسم بکسرتین حکمت ساختن چیزی تعبیه انگیختن و قبیل
حکمت مزوره گویند شکل انسان ساخته بالای گنج می نهند تا بیننده پندارد که انسان نشسته و گرد آن گنج
نگردد ✽ بس از مردن گرد کردن چو مور ✽ بس بیا موحده یعنی بس کن از محنت کشیدن و مال جمع
کردن همچو مور که جمع میکند و نمیخورد گویند مور در سال تمام یک دانه گندم میخورد ولیکن در حدیث آورده که
بعضی علما گفته اند که حیات آن از خوردنی نیست که معده ندارد بلکه بوی دانه که میکشد زنده میکند
و با وجود این معنی در طلب روزی حیله بیشتر از همه جانوران کند و ذخیره نهد و دانها را دو نیم کند تا سبز نگردد
مگر کشنیز را که چهار بخش کند چه اگر دو نیم کند سبز گردد و گاهی که میترسد که دانه گنده شود بیرون می آرد از خانه
خود و بر روی زمین پراگنده کند شنیدند ترکان آهخته تیغ ✽ آهخته و آهیخته بیرون کشیده و برآورده
✽ پیاده بسر تا در بارگاه ✽ دویدند و دیدند بر تخت شاه ✽ بسر دویدن تیز رفتن و بیقرار دویدن
گرای حلقه درگوش حکمت جهان ✽ حلقه در گوش مرکب یعنی مطیع و فرمانبردار ✽ یکی گفتش از
چارسوی قصاص ✽ چارسوی بجیم پارسی و را موقوف بازاریکه یک رسته شرق و غرب باشد و دوم
رسته شمال و جنوب در میان آن محل قصاص و اجرا ز احکام سلطان یعنی یکی از او گفت چه کردی که
از چارسوی قصاص جان بسلامت آوردی ✽ عصائی شنیدم که عوج بکشت ✽ عوج بضم نام
پسر عنق مادر او که دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح را آنکه
از بلندترین کوههای جبال گذر برآمده بود بزانوی او رسیده طول قامت او سه هزار و سیصد و سی و سه گز
داند و راع ملک و آن گز بیست از گزهای متعارف یک قبضه زیاده است ابر و کمرگاه او میگشت
و از قعر دریا ماهی بدست بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی مادر وی عنق [illegible]
بنشسته بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و عوج تا روزگار موسی علیه السلام زیست چون

موسی رتبه قصد او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر کرد تا بر لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالی
هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردنش افتاد مانند طوق موسی علیه السلام عصا بر شتالنگ
او زد عوج بیفتاد * حدیث دویست آخر از مصطفی ست * که بخشایش خلق دفع بلاست *
الصدقة ترد البلاء * پیمبر صفت رحمة العالمین * وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را که مصالح معاش و معاد ایشان را بیان نمود یعنی
گویند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم که رحمت مر مومنان را که بدان راه یافته اند و رحمت مر کافران
که بسبب وی ز عذاب استیصال ایمن بوده اند * ترا قدر اگر کس نداند چه غم * شب قدر را می نداند هم *
یعنی از نادانستن مردم قدر ترا انعدام آن لازم نمی آید چنانچه شب قدر را ندانند که کدام شب است از
دانستن آن نقصان مرتبه آن نمیشود در شرح مشکوة گفته لیلة القدر از آن گویند که تقدیر کرده میشود
در آن ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود احوال و احکام که درین سال بوقوع می آید و قدر بمعنی
بسکون دال نیز آمده اگرچه مشهور تحریک دال است و حسینی گفته که شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که
در آن طاعت کند عزیز و مشرف گردد یا محلی که در آن واقع شود نزد خدا تعالی با قدر بود و گفته اند قدر بمعنی
حکم است یعنی در آن تفصیل و تدبیر کارهای شئون بحکمت که نقص را بدان راه نبود یا بمعنی تنگی است که زمین
در آن شب بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بزمین آیند در تعبد آورده جبرئیل علیه السلام با
فرشتگان که ایشان را با زینهای ساکن اند فرود آیند بجایهای مومنان و آیند جبرئیل مومنان را
مصافحه کند و علامت مصافحه آنست که رقت قلب واقع شود و از جلد اشک چشم میشود و درین شب اختلاف علما بسیار
است مذهب شیعه آنست که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بود و بعد وی برداشته شده و مذهب اهل سنت
و جماعت آنست که باقی است الی یوم القیامة اما اختلاف کرده اند که کدام شب است روایتی از امام اعظم
آنست که در تمام سال دایر است گاهی متقدم میشود و گاهی متاخر صاحبین گفته که متقدم و متاخر میشود
لیکن یافته نمیشود که کدام شب است روایتی از امامین آنست که شب بیست هفتم از ماه رمضان است و صحیح
اکثر مشایخ حنفیه است مختار جماعتی از ائمه عظام است که در عشره اخیر رمضان دایر است و از امام شافعی مروی است

کرده است و کم رفته شیخ محی الدین عربی گوید من آن شب را در ربیع الاول و در شعبان و بیشتر در رمضان یافته
ام و گفته اند که حکمت در اخفای آن است تا مردم جد و اجتهاد در نمایند در طاعت و اعتماد نکنند بر این
و گفته اند هر که اجتهاد کند در بیداری شب یک سال تمام دریابد آنرا ان شاء الله تعالی و بعضی گفته اند من لم یعرف
قدر اللیلة لم یعرف لیلة القدر و گفته اند که درختان در آن شب که سجده کنند و بر زمین افتند باز بایستند خود
یاد کردند و سجده کنند و آبها شیرین شوند و دران گردد و انوار ساطع میشود و جمیع کره را باکن مظلمه جاهای تاریک
و شنیده میشود سلام و خطاب از ملائکه و صواب آنست که شرط نیست دریافت این شب مشاهده این امور
بسا کس که دریابد این شب را و مشاهده نکند ازین امور چیزی را و در وقت که هر کس در یکجا باشد نور این شب را
هر دو دریابند و بر آنکه ازین چیزها کشف گردد و بر دیگری نگردد کذا فی شرح المشکاة للشیخ الدهلوی در جامع العلوم
گفته شب قدر را علامت دارد یکی آنکه در آن شب تا آخر سگ بانگ نکند و قطرات باران باشد و هوا نه سرد باشد نه گرم
خشک باشد دوم آنکه اگر کسی را چشم باشد همه موجودات سجده کنند و بعضی گویند که ابواب آسمان در آن شب مفتوح
شوند یا بامداد آفتاب همچو طشت بی شعاع بر می آید ❊ چو بپسندی روی زمین ز آفتاب ❊ تفتیح سخت گرم
شده و در بعضی نسخه بجای [illegible] و صفت سن تخفیف ملتقع شده و این اظهر است ❊ که بود اندرین محتسب پایمرد
پایمرد یعنی شفیع و مددگار یعنی که کسی درین مجلس شفیع تو بوده که شفاعت تو در سایه دیوار ایستی ❊
ز بیداد [illegible] شتم پدر خانه گفت ❊ [illegible] یعنی درخت انگور درین مصراع تقدیم و
تاخیر است ❊ بکو هر دم آزار را خون و مال ❊ یعنی کسیکه مردم آزار باشد او را زبان بکش و مال او بگیر این
بطریق سیاست است تا مردم عبرت گیرند و از مردم آزاری باز نشینند مروی است از ابو یوسف رحمة الله تعالی
علیه که روا است تعزیر با خذ مال اگر توبه کرد مال باز پس دهند و الا صرف کند امام در حاجتی که مصلحت بیند لذا
جامع الرموز و در مشکل الآثار آورده که اخذ مال منسوخ گشته ❊ نه بخشائی بر عاجز کجا ظالمیست ❊ که رحمت بر و ظلم
بر عالمیست ❊ یعنی رحم مکن بر ظالم هر جا که باشد زیرا که رحم کردن برو ظلم است بر همه عالم و علی العلم گفت
که احسان مکنید با کسی که در حق مردمان بد کند زیرا که احسان کردن با او ظلم است بر مظلومان که سزاوار
[illegible] آنست [illegible] اگر خواهد این [illegible] کند اگر خواهد با احسان [illegible] شده

و این از مکارم اخلاق است و تحقیق اختلاف حرکت لام عالم و ظالم در باب سابق گذشته + که زنبور در سقف او لانه کرد + زنبور بضم ها است و در کشف اللغات آورده که در فارسی بضم زا صحیح است لانه زنبور خانه +

زنش گفت زین شان چه خواهی مکن + بیچاره ان شین بیچاره خانه زنبور مکن بفتح کاف صیغه نهی است از کندن و در بعضی نسخه بجای زین شان بیچاره ان شان بیچاره افتاده + که مسکین پریشان شوند از وطن + جمع آوردن لفظ شوند باآنکه مسکین واحد است خالی از چیزی نیست و اگر تقدیر موصوف جمع کنند این هم دفع شبهه نمیکند زیرا که درین صورت مبالغتی صفت را جمع آوردن مگر آنکه گفته شود که مسکین مونث هم آمده و اینجا مونث است مادل بجماعت مند + همیکرد فریاد و میگفت شوی + بتقدیریکه بعد این مصراع این بیت باشد که سه بیامدز دوکان سوی خانه مرد الخ چنانچه در بعضی نسخه یافته شده شوی منادی باشد بحذف حرف ندا و برتقدیرکه این بیت نباشد چنانچه در نسخه معتبره دیده شد شوی فاعل میگفت است و بیت لاحق که سه مکن روی بر مردای زن ترش الخ مفعول آن + چه خوش گفت بهرام صحرانشین * چو یکران توسن زدش بر زمین * بهرام نام بادشاه ایران یکران بفتح کاف فارسی اسپ سفید رنگ که بال و دم آن هم سفید باشد توسن بضم سرکش + دگر اسپی از گله باید گرفت * که گر سر کشد باز شاید گرفت * یعنی چنان اسپی از گله باید گرفت که اگر سرکشی کند از رام توان کرد و از قابو بیرون نتوان رفت * که تدبیر ملک است و توفیر رای + بلطف توفیر بتدبیر یعنی گفتار سعدی متضمن تدبیر ملک است و موجب فزونی رای و اندیشه + —

باب سیوم در عشق و محبت

* سلاطین عزلت گدایان حی * منازل شناسان گم کرده پی *

یعنی در نظر بیابان سحاره کوچه گدایان اند و در باطن بادشاهان وقت خود اند که حکم ایشان بر همه کس جاریست و منازل بها گرده بمنزل مقصود رسیده اند اما آثار اقدام محو نموده اند تا کسی پی نبرد که در کدام منزل و مقام اند + چو پروانه در بحر خود و تنند + پیله بکسر پای فارسی و یای معروف کرم ابریشم گویند که این کرم تار های ابریشم گرد خود می تنند تا متشکل غلوله شود و خود درون آن میماند حاصل آنکه عاشقان از رفع علایق منهمک نیستی که وجود بشری را بر پیدا زنند نه آنکه تعلقات بر تعلقات افزایند و خود در میان آن محبوس مانند + —

* دلارام در بر و دلارام جوی * لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * یعنی عاشقان حق اگرچه واصل شده اند اما هنوز از طلب باز نمی مانند چه وصل عبارت است از تمام رسانیدن سلوک که آنرا سیر الی الله گویند و این انتها پذیر است چون سالک باین مقام رسید منتهی میشود و بعد ازان سیر فی الله است در ان مقام بتجلیات صفات حق تربیت می یابد و این را نهایت نیست مثال آن که شخصی از جالندهر مثلاً اراده دهلی دارد و میان این هر دو بلده بسیر متعاد این دیار مسافت دوازده مرحله است چون آن شخص این مراحل را بدوازده روز یا کمتر ازان یا بیشتر بحسب تفاوت مراتب سیر و بسرعت و بطوء طی نموده داخل دهلی گردید گویند بدهلی رسید و سیر او که بسوی آن بود تمام گردید بعد ازان سیر در دهلی است و این عمرها باید تا بنهایت رسد همچنین سیر الی الله منازل و مقامات معینه است چون سالک آنرا بپای طلب بزودی یا بدیر بحسب مراتب اشتیاق طی کند واصل میشود و سیر الی الله منتهی میگردد بعد ازان سیر فی الله در میرسد و چون ذات و صفات خدا تعالی را انتها نیست این سیر هم نهایت ندارد بلکه بقدر حوصله طالب است طالبی باشد که بجائی رسیده ترک طلب نماید و طالبی بود که استسقائی عظیم دارد هرچند دریاها بیاشامد عطش او فرو نمی شود بلکه تشنگی افزاید و گوید * شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب وما رویت * پس مضمون بیت شیخ بر آن صادق آید و هم عاشق حق بحقیقت بر ایشان اطلاق توان کرد و واصل بمعنی منافی طلب نبود چه وصول باعتبار سیر الی الله است و طلب باعتبار سیر فی الله و توجیه تفاضل میان عرفا نظر برین سیر است * نگویم که بر آب قادر نیند * که بر شاطی نیل مستسقی اند * شاطی کناره رود چون در بیت سابق فهمیده شده که بودن دلارام در بر باعتبار قرب معنوی است که حق را با خلق است و طلب و جستن باعتبار یافت و مقصود شیخ این نبود لهذا تصریح بمقصود مینماید و میگوید که من این نگویم که ایشان آب قدرت ندارند و سبب تشنگی نیست بلکه این میگویم که ایشان مستسقی اند هرچند آب مینوشند هرگز سیراب نمی شوند بلکه عطش بر می افزاید * ترا عشق همچون خودی ز آب و گل * مقصود ازین کلام ایضاح تاثیر عشق حقیقی است به بیان تاثیر عشق مجازی که فهم و ادراک کسان بدان میرسد * به بیداریش فتنه بر خد و خال * فتنه بکسر مفتون و فریفته خد بفتح و تشدید رخساره یعنی در بیداری بر خد و خال مفتون باشی * چو در چشم شاهد نیاید زرت * زر و خاک یکسان نماید برت * یعنی چنان در محبت او فریفته شوی که اگر زرت که عزیزترین چیزها است

و می‌چشیم بیارد و قبول بکند تو آن زر را بخاک برابر پنداری و رضای او به همه چیز مقدم داری ٭ عشقی
که بنیاد آن بر هوا است ٭ یعنی عشق مجازی که ناپایدار است زیرا که بنای آن جسمیست که روز بروز در
تغیر و زوال است ٭ بسودای جانانی جان مشتغل ٭ بذکر حبیب از جهان مشتغل ٭ اشتغال بمعنی
از چیزی اعراض کردن و ترک دادن بود و از چیزی اشتغال کردن بچیزی روآوردن و توجه کردن باشد ان
یعنی سودای محبت معشوق حقیقی چنان مشغول اند که از جان خبر ندارند و بیاد او چنان اشتغال و استغراق یافته اند
که از جهان بیخبر اند حاصل آنکه در بقا بوده چنان مستغرق اند که از خود و غیر خود مطلقا خبر ندارند و این را در اصطلاح
صوفیه فنا خوانند و در اکثر بجای مشتغل بجای ز جان مشتغل واقع شده یعنی بدل و جان بسودا او مشغول اند
نه بگل و زبان ٭ چنان مست ساقی که می ریخته ٭ یعنی در محبت ذات ظاهر چنان مستغرق اند که بظاهر از
پیش چشم بصیرت خود بر داشته اند ٭ الست از ازل همچنان شان بگوش ٭ بفریاد قالو بلی در خروش
٭ یعنی چنانچه در روز الست که از غواشی طبیعت و ظلمت غفلت مجرد و منزه بودند بخطاب الست بربکم مخاطب
شدند و بجواب بلی مجیب همچنان امروز نیز که ساحت سر خود را از غبار اغیار رفته اند در همان سوال و
جواب اند و بعیان می‌بینند که آن وقت موجود است علی سهل را گفتند که روز بلی ایا یاد داری گفت چون
یاد ندارم گویی دیروز بود و شیخ الاسلام گفته درین سخن نقص صوفی است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز را
هنوز شب نیامده و صوفی در آن روز است یعنی صوفی باید که از حیز زمان بیرون آمده باشد ماضی و مستقبل
و حال پیش وی یکی باشد و بصحیح مشاهل می آید که واجب حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت بر موحد
تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجرای که در روز میثاق گذشته است احوالی که در زمان مستقبل روز قیامت خواهد
بود فی الحال حاضر شود و در نظرش ازل با ابد پیوند شود ٭ گروهی عملدار و عزلت گزین ٭ چنانچه در بارگاه
سلاطین منصبداران کار گذاران اند همچنین در حضرت صمدیت عملدار اند که بحسب ظاهر عزلت نمایند و کنج
عزلت قبول نمایند و بحسب باطن خلایق را چه دنیوی و چه دینی همه بر دست ایشان سرانجام می یابد و بر یکی
بقضای امری که بدو تفویض یافته اشتغال میدارند ٭ بدانکه اولیای هر عصری تا قیام قیامت موجود
اند قیام دنیا بوجود ایشان منوط است تا در قیدها اختلاف است شیخ محی الدین عربی گوید که از اولیا

که اولیا پس عدد نقبا اند یعنی سیصد در هر عصر که ایشان را نقیب گویند هشت چهار هزار ولی هست بر قدم هر پیغمبری و صاحب کشف المحجوب
گفته که ایشان هر چهار هزار اند که مکتوم باشند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و دیگر تفصیل آن
دانا از آسمان باران به برکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات به صفای حال ایشان روید و مسلمانان
بر کافران نصرت به همت ایشان یابند بی آنکه ایشان را تصرفی در آن و شعوری به آن باشد اما آنها که اهل حل
عقد اند یعنی اهل تصرف که از حضرت ربوبیت به ایشان مفوض شده و امور از ایشان باختیار صادر گردد و سه صنف اند
که ایشان را اخیار خوانند و ابطال نیز گویند که طریق هوا و هوس را باطل ساخته اند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال
خوانند بجهت آنکه ارادات ایشان بارادت حق تبدیل یافته یا بجهت آنکه دنیا از ایشان خالی نمی ماند اگر یکی رفت
بدل او دیگری می آید و بعضی گویند ابدال از آن گویند که بدن مکتسب بدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر
میروند و هفت دیگر اند که ایشان را ابرار گویند و سیاح نیز که در سیر و سیاحت بکارسازی خلق بمقتضای ارادت
حق مشغول اند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند و مقام ایشان شرق و غرب و شمال و جنوب است و حق تعالی به برکت
ایشان جهات عالم را نگاه میدارد و چون بنیاد عالم بر ایشان است چنانچه بنیاد خیمه بر میخ است ایشان را
اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و قطب الاوتاد نیز گویند و یکی دیگر که او را قطب و غوث خوانند
و وی نایب حضرت رسالت مآب است صلی الله تعالی علیه وسلم و بیواسطه از حضرت حق مستفیض است و سه و چهار و
پنج تن اند که هر یک یکدیگر را شناسند و در امور باذن یکدیگر محتاج باشند بعضی گویند سیصد نقبا اند و هفتاد نجبا و چهل
ابدال و هفت اخیار و چهار عمد و یکی غوث نقبا بمغرب سکونت دارند و نجبا بمصر و ابدال بشام و اخیار سیاحان
اند در زمین و عمد در زوایای ارض سکونت دارند و غوث بمکه چون حاجتی از حاجات مردم روی دهد نخست
نقبا تضرع نمایند بعد از آن نجبا پس ابدال و بعد از ایشان اخیار پس عمد و بعد همه غوث یعنی تا ایشان بتمام
رسید که حاجت و اگر و مقصدهای خاکی و هم آتشین * خاکی بودن قدمها عبارت از آن است که
همه در سیر بر روی زمین رو کنند بتواضع با سکینه و وقار یا میروند بر دیار ان نیکوکاران چنانچه مفسران تفسیر قوله
تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا گفته اند و بیان هم آتشین جهت لاحق است * چو پا و دیده ها
و چالاک بودن یعنی هر دم در سیر و سلوک اند و دایم الترقی اند اما نهایت ایشان در کسی باشد *

* چو سنگ اند خاموش تسبیح گوی * شیخ منیری قدس سره فرموده که ذکر بر چهار وجه است اول آنکه به لسان ذاکر است و دل غافل دوم آنکه بزبان ذاکر است و دل او یار است اینقدر هست که دل گاه گاه غافل میشود بخلاف زبان سیوم آنکه موافقت دارد زبان با دل و دل با زبان لیکن گاه گاه هر دو غافل میشوند چهارم آنکه زبان غافل و عاطل باشد و دل ذاکر و حاضر این منتهای مقامات است نسبت حقیقت گرو ذاکر را درین مرتبه صورت دل خویش حاصل میشود دیگری نمی شنود پس شیخ دربیجا میگوید که بدین ذکر چهارم که منتهای مقامات ذکر است ذاکر اند و معنی تشبیه بسنگ آنست که چنانچه سنگها تسبیح حق میگویند و محجوبان ادراک نمی کنند همچنین ایشان بذکر و تسبیح حق مشغول اند عوام درنمی یابند در بحر الحقایق آورده که هر ذره از ذرات موجودات را زبانی است ملکوتی که بتسبیح و حمد حضرت خداوند ناطق اند بدان زبان حصا در دست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم تسبیح گفته و شهادت اعضا که انطقنا الله الذی انطق کل شیء اشارت بآنست بهمین زبان خواهد بود

فرس کشته از بسکه شب رانده اند * سحرگه خروشان که وا مانده اند

مراد از فرس نفس است که مرکب روح است یعنی از بسکه در وقت شب که راز دار عاشقان است راه ریاضت و مجاهده سپرده اند نفس ایشان مرده است یعنی از لباس صفات نفسانی منخلع گردیده و امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا پیدا نموده اند و بوقت سحر فریاد و خروش میکنند که وا پس مانده ایم که ما عرفناک حق معرفتک میخوانند گوشه روندگان و فرمان قل سیروا فی عالم سجامی آرند و این بشارت بسیری آمده است که نهایت ندارد کما مر چنانکه گفته

فتنه بحسن صورت نگار * که با حسن صورت ندارند کار * فتنه مفتون و عاشق صورت نگار یعنی نگارنده صورت عبارت از حق است تعالی و تقدس یعنی نگارنده صورت چنان شیفته اند که با حسن صورت کار ندارند یعنی از دیدن مظاهر زیبا و طلعت ظاهر بیان منظاهر اند * ندادند صاحبدلان دل بپوست وگر ابلهی داد بی مغز اوست * یعنی صاحبدلان میدانند که جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب مظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب ان صفت جمال و صفت جلال یافته و لبستگی ایشان بان جمال مطلق است که پرتو آن این مظاهر جمیل مینماید و هر گاه مقیدات جمیله مینماید جمیل مطلق در بصر بصیرت ایشان جلوه گر میگردد دیده ایشان از حجب حجابی تفرقه

بپهلوی می افتد زانکه بمقدمات مقید اند و از مطلق غافل چنانچه ابلهان بپوست قانع اند و از مغز آن بیخبر
* شنیدم که وقتی گدازاده * نظر داشت با پادشاه زاده * لفظ بادشاه بسه وجه آمده با ثبات
لفظ الف و ها و بحذف الف و اثبات ها و بعکس و اینجا بوجه ثالث است بجهت رعایت قافیه گدا * خیالش فرو برد
دندان بکام * فرو بردن دندان بکام یعنی کامیاب گشتن یعنی مقابل شدن یعنی خیال گدازاده مستولی
شده بود و او را مغلوب ساخته شارح محقق گفته که دندان بکام بردن کنایه از رسیدن بمقصود یعنی در خیال
او آن بود که البته بمقصود خود که وصال شاهزاده است خواهم رسید * زمیدانش خالی نبودی چو میل *
میل بکسر علامتی که گوی بازان در میدان نصب کنند تا هر حریفی که گوی از آن بگذراند بازی برده باشد در
کشف اللغات آورده که در میدان چوگان بازی دو میل نصب میکنند هر که گوی را در میان آن در آرد گویند
حال کرد و فره برد و نیز سواران اسپان را بدو میدوانند میان هر دو میل هر که اول بگذرد او فره برد
خالی یعنی تهی درین مصراع قلب است و این نزد بلغا عبارتست از آنکه یکی از اجزای کلام بجای دیگری کرده شود و این دیگر بجای آن چنانچه عرضت الناقة علی الحوض و المعنی عرضت الحوض علی الناقة درینجا ظاهر است که
یعنی میدان از و خالی نبودی در تلخیص المفتاح آورده که قلب نزد سکاکی مقبول است علی الاطلاق نزد بعضی
دیگران ممنوع مطلقاً و حق آنست که اگر متضمن اعتباری لطیف بود مقبول ورنه مردود و درین سخن متضمن مبالغه
است در عدم زوال و از جای خود گویا او ظرف میدان بود و میدان مظروف او بود و تشبیه بمیل با عتبار یعنی
حاصل معنی لازم متصل که خالی یعنی گوشه گزننده و یکسو شونده باشد و قلب نبود * همه وقت پهلوی اسپش چو پیل
* یعنی مثل پیل شطرنج که در وقت نهادن مهرها پیوسته نزد اسپ بود شارح محقق گفته بعضی گفته اند که پیل بجای
چانو سیت کوچک که اکثر با اسپ ملاحق و ملازق میباشد بزبان هندی چهر گویند لیکن در کتب لغت بنظر نیامده
ز من صبر جی او توقع مدار * که با او هم امکان ندارد قرار * یعنی از من توقع مدار که بی او صبر کنم
زیرا که صبر و قرار از من چنان رفته که در حالت وصل هم ممکن نیست که مرا صبر و قرار باشد چه عاشق در وصل
ترک طلب نکند بلکه طلب و بیشتر از پیشتر بود چنانچه در کلام سابق اشارتی بدان نموده شده * نه پیرو آمد
جانداد و در پای دوست * به از زنده در کنج تاریک اوست * ضمیر او راجع بسوی پدر واقع است در

تا آن یعنی خود بطریق استفهام انکاری میگوید پروانه که در پای دوست که شمع است جان داده باشد بهتر از آن
است که در کنج تاریک خود زنده باشد حاصل آنکه جان دادن پروانه در پای دوست بهتر است از زندگی
او در کنج تاریک خود که آنجا شمع نباشد * یکی را که سر خوش بود با یکی * نیازار داز وی بهر اندکی
سرخوش یعنی عشق * ندارند چشم از خلایق پسند * که ایشان پسندیدهٔ حق بسند * پسند در مصراع اول
بیا پارسی است و در مصراع دوم بیای تازی یعنی امید پسندیدن از خلایق ندارند بلکه بر پسندیدگی حق تعالی
اکتفا نموده اند * پر از میوه و سایه ور چون رزاند * نه چون ما سیه کار ازرق زراند * رز بتقدیم را
مهمله بر زا معجمه در مصراع اول یعنی درخت انگور و در مصراع ثانی یعنی رنگ کننده و این معنی بی ترکیب مستعمل
نیست و سیاه کار بکاف پارسی فاسق و بدکردار ازرق بتقدیم زا معجمه بر را مهمله یعنی کبود و نیلگون *
گرت صحبت یارست زینان همی * که دیو اند در خانهٔ آدمی * اینان جمع این است قریب است اشارت
بکسانیکه اوصاف آنها در مصاریع آخر ابیات ثلثه مذکور شده یعنی اگر ترا صحبت یار است ازین ناروا ران
دلق پوش و فاسقان خرقه نیلگون بر دوش گریزی که ایشان دیو اند در لباس آدمی * اگر ژاله هر قطره
در شدی * چو خرمهره بازار ازو پر شدی * ژاله آنکه بهندش اوله گویند و بمعنی شبنم نیز آمده شارح محقق
گفته ژاله در کتب لغت بمعنی ابر نیسان نیز آمده و اینجا همین معنی مناسب است خرمهره نوعی از مهره های کم بها که بهندی
آنرا کوری گویند و کلان است که وایین را چون بدم می نوازند آوازی مانند آواز خر بر آید شاید بدین جهت
خرمهره گویند * چو غازی بخود بر نبندد پای * که محکم رود پای چوبین ز جای * غازی در نسخه موجوده
بزای معجمه یافته شده و در بعضی گفته غازی بمعروف نیز بازیگر که پای چوبین بسته میرود و ظاهر آنست که برای
مهمله با نقطه یعنی با ذکیه غازی فاعل است از غزو یعنی غزیدن و در اصل غا ر بود و بعد و سازیدرا آخر را بیا بدل
کردند چنانچه در مقتضی الداری چون کار بازیگر چسپیدگی است با بازیگران او را غازی خوانند و مصرع جهت که
بازیگران پای چوبین بخود می بندند تا در نظر بینندگان بلند نمایند یعنی عاشقان حق تعالی ریا در کار
نمیکنند و خود را فزون تر از آنچه بود وانمود می آرند چو بازیگران که پای چوبین بخود بسته خود را دراز قد مینمایند
زیرا که پای چوبین سخت از جای رود و در دو بلغزد و کارهای اهل ریا و مقلدان هم چنین متزلزل است که

سیاه کار بکاف فارسی
بد کردار

سخنست ساده دلان بدان فریب میخورند و عاقبت الامر حقیقت حال ظاهر میگردد ؛ حریفان خلوت سرای
الست ؛ یعنی شراب در خلوتخانه الست نوشیده اند حاصل آنکه حالتیکه در انوقت داشتند الحال بمیان
حال آمد ؛ یکی شاهدی در سمرقند داشت ؛ تو گوئی بجای شکر قند داشت ؛ سمرقند اول نام شهریست
مشهور که بنا کرده سکندر است و در تواریخ طبری مذکور است که در اصل سمرقند بود چه نام بادشاهی بانی آن
و کند بزبان ترکی شهر و دیه را گویند و سمرقند ثانی مرکب است از سمر بمعنی افسانه و گفتار و قند بمعنی شهد یعنی شیرین
یعنی گویا بجای گفتار قند داشت یعنی شکر لب و شیرین سخن بود ؛ جمالی گرو برده از آفتاب ؛ گرو برده
یعنی غالب آمده ؛ تعالی الله از حسن تا غایتی ؛ که پنداری از جنت است آیتی ؛ تعالی الله کلمه
که شعرا در محل تعجب استعمال کنند همچون سبحان الله و تبارک الله ؛ دل دوستان کرد جان برخیش ؛
برخی باول و ثالث مفتوح و یاء مجهول بمعنی فدا و قربان شارح محقق گفته ظاهر چنان مینماید که خوی بفتح خا
بواو معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جائیکه عرق وی بیفتد جان خود بدهم
مبادا که جان در سر دل کنی ؛ یعنی که جان بی درد سری که در دل داری در باد رفته این مثل است که
جان تو در سر دل رود و ترا ایکند ؛ نگردانم از خدمتش خون و خاک لا غیر ؛ اگر میرم امروز در کوی
دوست ؛ قیامت زنم خیمه پهلوی دوست ؛ در تفسیر حسینی تحت ترجمه قوله تعالی ولئن متم او قتلتم لا
الی الله تحشرون آورده که گفته اند اگر مرگ دریابد شمارا مخالفت کنندگان با نفس و هوا یا شهید کرده
به تیغ ریاضت و طلب لقای ایشان را حسرتی کسی خواهد بود که دل و جان را در راه او بذل کرده اند نیز او را نیز
گفته اند از کان الله کان الله له ؛ بگفتا تا آخر دمان ترکیم ؛ که با جان شیرین برآید دمم
استفهام است و آخر بمعنی نهایت یعنی در دم آخرین هان ترکیم تا جان شیرین در سعود آیم ؛ حاصلش
بدو مرده باشم حاصل آنکه چون موت رسید آنکه یاری بمطلوب خود رسیده باشم ؛ از اب ...
... از خود مرده باشم ؛ درین مجلس آنگه بکامی رسی ؛ که در دور آخر بجامی رسی ؛ چه اعتبار
خاتمه است یعنی سعادت بنده که جان او در محبت خداوند بکار برآید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
فمن قال ... ؛ منفتح صیغه ماضی است از انفتاح بمعنی کشاده شدن یعنی پس هر که گوید

دروازه کرم اگر گشاده نشود برای وی و در بعضی نسخه افتتح واقع شده از افتتاح بمعنی گشاده کردن یعنی بر
کوفت دروازه کرم بگشا آن کریم دروازه برای وی * طلبکار باید صبور و حمول * که نشنیده‌ام
کیمیاگر ملول * وصول نفیس مشغول پیرو طالب باید که در کار خود مستقیم باشد و تحمل مشقت را در
یافت ثمرات نماید چراکه مومی کیمیاگر هست و میخواهد که وجود بشری را در بوته ریاضت گداخته از آلودگی بشریت
پاک ساخته زر خالص گرداند و کیمیاگر اصلا ملول نشود بلکه تا کمال تکرار عمل میکند * زر از بهر چیزی خریدن
الوست * چه خواهی خریدن ابا دوست * یعنی کیمیاگر در تحصیل زر که مقصود بالذات نیست بلکه وسیله
خریدن چیزها ست تحمل چندین محنت میکند و ملول نشود ترا باید که در طلب دوست که مقصود حقیقی است و بغیر است
از همه چیزها که زر را وسیله آن تواند کرد کمتر از کیمیاگر نباشی * بآبی دگر آتشش باز کش * یعنی دلبری که
بیوفا آمده با آتش عشق خود گداخت بدل او دل داری با آتش محبت خود را بکش سرد ساز * چو با سرکشی
زبان آور سرکشد * بچربی قلم وجودت قلم در کشد * یعنی چو با سرکشی از وی که اگر وی سرکشی کند چوپا
خود سازد وجودت را نیست گرداند * نشاید بدین پنجه با خیر گفت * گفت اینهم کاف فارسی مختصر کوفت یعنی
او پنجه در افتادن مشکل که بکاف فارسی باشد بمعنی مباحثه و جنگ کردن * میان دو عمزاده وصلت
فتاد * یعنی میان دختر یک پسر برادر دیگر که با یکدیگر عمزاده باشند عقد مناکحت واقع شد * یکی را بغایت
خوش افتاده بود * دگر نافر و سرکش افتاده بود * نافر اسم فاعل از نفرت یعنی زن را این عقد بغایت
خوش و مطبوع افتاده بود و شوهر نفرت و سرکشی مینمود * که مهرت بر و نیست مهرش بده * مهر اول بکسر
بمعنی محبت و مهر ثانی بفتح بمعنی کابین پسر بخندید و گفتا بصد گوسپند * تغابن نباشد رهایی ز بند *
تغابن بفتح ... بهم زیان ... پسر آن پسر بخندید و گفت که بصد گوسپند که همراه دست از بند رها شدن نیکا ...
ظاهر هم مشغول دار دل دوست * اگر بهشت خواهی دلارام است * مطابق است مضمون آنچه گفته اند
اشتغلک ... * یکی پیش شوریده حالی نبشت * که دوزخ تمنا کنی یا بهشت * بگفتا
مپرس از من این ماجرا * پسندیدم آنچه خدا پسندد مرا * در تذکرة الاولیا آورده که شبلی رحمة الله تعالی علیه
گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند در قیامت میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد من است

و دو فرع مراد دوست اختیار خود را بر اختیار دوست گزیدن نشان محبت نباشد جنید را رحمة الله تعالی علیه
ازین سخن خبر داد نگفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر کنند گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم و هر جا که
بداری بایستم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی * ز سلطان بیچاره پیشان شدند * یعنی همه اینها از بادشاه
متفرق شدند و جدا افتادند * نماند از وشاقان گردن فراز * وشاق بضم خدمتگار و غلام * کسی گرنه فتر
هست در بارگاه * بحاجب مشو غافل از بادشاه * در اکثر نسخه بحضرت واقع شده بجای بحاجب
معنی آن صورت نه بندد دلیر تکلف * خلاف طریقت بود کاولیا * تمنا کنند از خدا جز خدا * یعنی
یعنی مخالف طریقت است آنکه اولیا از خدا تعالی چیزی بجز ذات او خواهند ابو سعید خراز وقتی در غرقاب بود
حاجیان دعا میکردند گفت مرا هم آرزو می آمد که دعائی کنم باز گفتم چه دعا خواهم یعنی چیزی نمانده که بایستی
باز قصد کردم که دعا کنم هاتف آواز داد که بس الخ وجود حق دعا میکنی یعنی پس این باقیست تا از ما چیزی میخواهی *
هوا و هوس گرد برخاسته * یعنی چو او هوس هنر اگر دیست که در رای برخاسته باشد * قضا را من و پیری از فاریاب
فاریاب نام موضعی که از آنرا بیز گویند و یای پیرے برای تنکیر یعنی پیری که از فاریاب بود و آنچه بعضی شارح گفته
مراد از پیر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی است ناشی از عدم تأمل است * سیاهان براندند کشتی چو دود
که آن ناخدا ناخدا ترس بود * سیاهان ملاحان ناخدا اقتادند کشتی و کلان تر ملاحان در اصل ناو خدا بود
چه ناو کشتی را گویند و خدا بمعنی صاحب تخفیف نموده ناخدا گفتند * خیال است پنداشتم یا بخواب *
یعنی پنداشتم که این معامله که دیده ام خیال است یا در خواب * چو اهل تجلی چنین بگروند * که ابدال
در آب و آتش روند * بگروند یعنی ایمان بیارند و تصدیق کنند و ابدال جماعتی از اولیا و تحقیق آن که
بدانکه اغراق آب و احراق آتش و دیگر آثار که باسباب مترتب میشود باراده حق تعالی است اگر خواهد مترتب
سازد و اگر خواهد نسازد و آنها موجبات آثار نیستند بلکه عادت الهی بر آن جاری شده که نزد یکجا جمع شرایط و
ارتفاع موانع آثار بر آن موجبات مترتب میشود و چون ابدال بجهت رضای حق تعالی تبدیل صفات نفس ذات
خود نموده اند وی تعالی نیز بمحض فضل کرم بجهت تعظیم و تکریم ایشان خرق عادت نموده باد آب را از
اغراق و آتش را از سببیات آنها باز نداره و دستها و این معنی از عقل بعید نیست چه با تمر احتمال هیچ یکی از آن

معجزات پیغمبر و کرامات تو هم نموده اند * چو مرزان که خشکت دامنی تر دامن یعنی آلوده و بدکردار
یعنی چون بخشکی آلودگی لذات شهوات ملوث هستی مانند مردان بر دریا چگونه قدم روانی نهاد *
ره بعقل جز پیچ در پیچ نیست * کسی بعارفان جز خدا هیچ نیست * در انفیا الاغیار می آرد لمعرفت
کاملان محقق و عارفان موقع آن نیست که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آن نیست که کثرت حقیقی و تغایر الا
منتفی بود و غیریت اعتباری و تغایر صوری هست تا هر دو از وحدت و کثرت بجای خود باشد و احکام
و آثار هر یکی جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون
نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن میکنند و هم نفی آن که عالم را غیر حق بجهتی میگویند و عین حق سبحانه را
ورای عالم همچون حکما و متکلمین نه عالم را عین آنحضرت میگویند و نه آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه
عالم را هم عین غیر آنحضرت میگویند و آنحضرت را هم عین عالم و غیر آن ایشان از اهل مشاهده وحدت حقیقی و هم
معنوی اهل جمع باشند و نظر بلاحظه غیریت اعتباری و تعدد صوری اهل فرق و جمع ایشان حجاب ایشان نیست
و نه فرق ایشان حجاب جمع ایشان * همه هر چه هستند از آن کمترند * که با هستیش نام هستی برند
الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر * چو سلطان غیرت علم بر کشد * جهان سر بجیب عدم درکشد
یعنی چون غیرت الهی در ظهور آید هیچ چیز دیگر را با وجود او هم وجود باشد همان کان لم یکن نیاید اذا
جاء قهر الله بطل نهر عیسی * پس چاوشان ترکیم و نشر * قباهای اطلس کمرهای زر * چاوش و چاوش
بمعنی نقیب بکسر بفتحتین آنچه در میان بندند * یلان کمانهای چرخ زن * غلامان با ترکش و تیرزن *
یلان بفتح یاء مثناة تحتانیه پهلوانان و بهادران تیرزن بمعنی زننده تیر معطوف بر ترکش و صفت غلامانست
یکی در برش پرنیانی قباه * یکی بر سرش خسروانی کلاه * قباه با بدال همزه بها از جهت قرب مخرج برای
رعایت قافیه کلاه شارح محقق گفته اند که کلاه مخفف کلاه است برای رعایت قافیه و زیادت ها در آخر قبا
در مصراع اول آب نادیده مذکور نیست مخفی نماند که اینجا زیادت ها نیست بلکه ابدال همزه بها است و نیز بر
تقدیر که ها را حذف کنند با آنکه خلاف نسخ موجوده است لازم می آید که بیت متقارب شامل حذف گردد و
در صورت اثبات آن ها شامل مقصور میگردد و این اولی است * ز ... ...

پارسی گوشه که بتازی زاویه گویند لبریز داری از سر بزرگان تهی یعنی پر است از پیشان دیگر بهر جهتی
بزرگان ازان بهشت آلوده اند که در بارگاه ملک بوده اند قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء پیغمبر فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم انا اعلمکم بالله واخشاکم منه چه بهر خشیت و ترس هیبت سبب
علم و صفات و افعال وی پس هر که دانش او بیشتر ترس او افزون تر مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بار معلق دامن کوه که بجانب صحرا فرود رود و بعضی صحرا و کشت زار چه ... نقش ...
بر درم سکه الله نقش زده بودند و آنچه شارح محقق گفته که ظاهر ا قطعی ... زنگی با آن شخص ... بوده
بس تاب زر نوشته باشند غیر ظاهر است زیرا که بر درهم و دینار ها در اکثر ... نقش کنند
قطعه باقی تعارف نیست تو او را من بوس کردی ...
تسلیمات و کورنشات ... آرند ... پشت پا زدن ...
دادن بشهری دراز شام ...
بعضی شراح گفته اند ...
یعنی مرا هم باید که ... دشمن را دوست ...
و آنچه از جانب اوست همه محبوب است اگرچه مکروه الطبع بود پس از هوشمندی آمد فرزانگی چه ...
زدند ش دیوانگی و فاضم الفرا است که ...
نخست هوشمند و فرزانه بود و بعد ازان بعشق چنان دیوانه گردید که بسبب دیوانگی او ...
و در بعضی نسخه بدف واقع شده بنابرین نسخه شارح محقق گفته که لفظ ... بضم دال مهمله ...
بعشق و سختی بر کسی یعنی اول هوشمند و فرزانه بود پس ازان در عشق با ...
قرار ده بر ... که هر تاک اگر بود زهر دوست ... تریاق ...
مشهور قبیل از زهر و آن مهره ایست که از کف حیوان ها خوار ...
خورده باشد یا مار گزیده باشد او را نیکو شود و تریاق بر اقسام است ...
فاروق است کما از تریاق کبیر گویند و شیخ طاهر تریاق کبیر ازان ... چنانچه ...

حکما هست که تریاق فاروق را بجهت کثرت منافع آن تریاق اکبر گویند * خیالش چنان بر سر آشوب کند
* که بام دماغش اگر کوب کرد * آشوب یعنی شور و غوغا یعنی چنان دیوانگی بد و روی نمود که
مردمان بر سر اگر بام میزدند یعنی دیو شود از چهره صاحب * در آغوشش آمد ز برنا تیاحب * یعنی
او را احتلام افتاد * بآبی فرو رفت نزدیک بام * بر و بسته سر مادری از رخام * بام یعنی بامداد
یعنی تخته جمع کردن میان بام و در خالی از لطافت نیست رخام بضم سنگ نرم و قیل سنگ مرمر یعنی
نزدیک بامداد در آبی فرو رفت که از غایت سردی منجمد شده بود گویا که هر تخته سنگ مرمر بران بسته اند
مرا پنجه زان اسپر آقر سیفیه * ز مهرش چنانم که نتوان شگفت * پنجه ز کنایه از مدت اندک
نتوان شگفت یعنی نتوان صبر کردن * پس از آنکه تخم ز خاک آفرید * بشخص و کالبد * اگر مرد
عشقی کم خویش گیر * وگرنه ره عافیت پیش گیر * کم بالکسر کاف فارسی یعنی ترک کردن عاقبت
یعنی پارسی و پرهیزگار بدانکه شیخ نجم الدین کبری در بعض رسائل خود آورده که طریق و راه فضول بحضرت
عز اسمه از سه نوع بیرون نیست یکی آنکه روش ارباب معامله است که اکثر ایشان واد دست هست به بسیاری
نماز و روزه و خواندن قرآن و زیارت خانه مبارکه و کار زار بکفار و غیر اینها از اعمالی که در ظاهر بدن
پیدا شود و این راه اخیار است رسندگان این راه با وجود زمان دراز کمتر اند یعنی شایگان
راه کم رسند بمقصود اصلی چه این راه معامله اعمال ظاهری است بجانب صوری و آنکه گاهی رسند بنا بران
تواند بود که با اعمال ظاهره طهارت ظاهر حاصل گردد و طهارت ظاهر سرایت کند در باطن چنانچه حال
باطن سرایت کند در ظاهر طهارت باطن موجب جلاء آئینه باطن شود و تواند بود که جلا بمرتبه انجامد که
مجلای مقصود حقیقی گردد و نوع دوم روش ارباب مجاهده و ریاضت است در تبدیل اخلاق ذمیمه
بحمیده و تزکیه نفس از آلایش و تصفیه دل از کدورات و جلاء از زنگ کثرت و کوشش در آنچه تعلق بباطن
دارد و این راه ابرار است رسندگان باین راه بیشتر اند از رسندگان راه گذشته اما نادر اند چه ایشان
تربیت باطن کنند پس تجلیه باطن نزدیکتر باشد اما آنکه کم رسند بنا بر آنست که این راه بجانب حقیقت
[illegible] نوع سیوم روش روندگان بسوی خداوند است [illegible] ذکر و پرندگان بجناب قدس و بقوت [illegible]

نه بحول و قوت خود و این راه شوخان و بی باکان است که محبت بر ایشان مستولی است و کشش مرد
واصلان ازین مطالعه در بدایت حال بیشتر انداز و اصلان اخیر این طریق در نهایت کمالی چه اشتی العواج
معنی بیت آنکه اگر همت مردانه داری و مرد میدان عشق هستی و تاب حمله او میتوانی آورد و قدم در
راه عشق که نوع سیوم است از طرق وصول الی الله شب و روز در افنای هستی موهوم خویش کوشی تا
جذبه عنایت ازلی در رسد و ترا از تو برباید و بسر حد فنا و منتهی الی البقا برساند و اگر چنین همت نداری
راه عافیت که راه اخیار و ابرار است و نوع اول و دوم است از طرق وصول الی الله تعالی در پیش گیر و درین
راه سلوک نمائی هشیار از محبت که خاک کند ❊ که باقی شوی گر هلاکت کنند ❊ یعنی اگر بسر حد
فنا فی الله رسی بلقا بالله مشرف گردی و در نقد النصوص گفته فنا ممکن و وجوب اضمحلال آثار امکانست و عدم
حقیقت آن چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب اما بقا او بواجب منور شدن اوست بانوار صفات
واجب ❊ ترا با حق آن آشنائی دهد ❊ که از دست خویشت رهائی دهد ❊ یعنی ترا با حق تعالی چنین
آشنا سازد که آنچه ترا از دست تو برباید حاصل آنکه حصول معرفت بجز نیست که ترا از ما سوی الله منقطع کرده فقط
توجه گرداند و آن عشق است منشا آن ذکر باشد یا فکر یا جذبه بغرض عنایت ازلی یا بواسطه توجه صاحب
باطنی یا گوییم که آن اشارت بعشق و محبت است و مصراع ثانی علت مصراع اول یعنی آنکه عشق و محبت ترا با حق
آشنائی دهد زیرا که ترا از تو برباید و کمال باخودی و خودی ترا نیست ❊ علت مضمون بیت سابق است
یعنی معرفت حق تعالی موقوف است بعشق که ترا از پندار هستی برهاند زیرا که تا وقتیکه در قید خودی گرفتار
باشی ترا معرفت ذات خود که معرفت حق تعالی بدان مربوط است نباشد چنانچه در حدیث آمده من عرف نفسه فقد
عرف ربه را فهمیده پس معرفت او تعالی چگونه حاصل شود و در مصباح الهدایه گفته آنچه معرفت ... معرفت
الهی مشروط بمعرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان چنانچه
در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف ربه لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد ا
بود و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت قیومیت احاطت بجمیع اجزا وجود خود منتشا شده بر جمیع
تعلق بسیط انسانی و حقایق جسمانی و روحانی او بحیثیت احاطه ذات خود در عالم صغر خود مشاهده کند ذات مطلق

با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت است که صورت [illegible]
روح جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطه ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش
اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطه ذات واحد محاط و محوی بیند هیچ ذات از ذوات
موصوف باین صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الهی است و اگر به نفس ناطقه [illegible]
محوی حدیث آن بود والله اعلم که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت
بشناسد یا آنکه نفس [illegible] باطل و محوی است و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوص اند هیچ موجودی
را با حق [illegible] نیست و همچنان با خود [illegible] تصور آن کند که این اوصاف خاصه الهی و لوازم
ربوبیت [illegible] باطل [illegible] نشود الا با تجلیات الهی چه هرگاه حق [illegible] بعضی از صفات
بر نفس تجلی کند [illegible] آن صفت که نفس [illegible] بر خود [illegible] و صفت ذاتی او پدید آید پس [illegible]
[illegible] نفس خود را بصفت عبودیت شناخته باشد پروردگار خود را بصفت ربوبیت یا باز آنچه که وجود [illegible]
[illegible] نفس [illegible] اتصاف [illegible] آن عین [illegible] ذات الهی بدان صفت باز یافتن و شناختن آن [illegible] نفس خود
دلیل [illegible] صفت [illegible] مثلا اگر نفس بصفت رضا [illegible] رضای او تعالی می باید
داند که این صفت [illegible] رضای حق است [illegible] و اگر صفت محبت الهی پدید آید که محبت او تعالی مراد [illegible]
[illegible] و اگر شوق حضرت ربوبیت [illegible] داند که [illegible] شوق حق [illegible] الهی و اگر [illegible] ذکر [illegible]
می باید داند که [illegible] آن نزد حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چهارم [illegible] ابوعثمان مغربی گوید که کسی که دعوی سماع کند از صوت پرندگان [illegible]
[illegible] حاصل نشود مغربی [illegible] کتاب [illegible] سلمی گوید [illegible]

آنجا برکار نهاده بود و آب از چاه میکشید چرخ آوازی میکرد عثمان مرا گفت میدانی که چه میگوید گفتم نی گفت
میگوید اشهد ان لا اله الا الله * هر اینده خود می نگردد خموش * ولیکن نه هر لحظه باز است گوش *
حقیقت این سخن مشغول نهد که بصوت سرمد و صوت لایزالی آنچه مسمی است منکشف گردد و بیان صفت آن
تعلق بحضور طالب دارد و گفته اند هر دل که پیوسته طالب حق بود او لقا سماع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی
فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود شود
محتاج مستمعی خارجی نبود دیگری هم سماع اتفاق افتد چه بیت * اگر مستمع را بدانم که کیست * بدانکه غنا
که بفارسی سرود گویند عبارت است از رفع صوت متوالی بشعر و غیر آن بر ترتیبی خاص که در موسیقی رعایت آن
معتبر است در جامع الرموز گفته که عبارتست از تردید صوت بالحان در شعر و انضمام تصفیق مناسب بآن لا تصفیق
مع الحان ام مفقود بود پس اگر یکی از قیود ثلثه که بودن الحان است در شعر و انضمام تصفیق بالحان و مناسبت
تصفیق مع الحان ام مفقود بود غنا نباشد و در حکم سماع آن میان الناس در زمان صحابه و تابعین من بعده هلم الی
هذا اختلاف بسیار بوده است در کتاب الامتاع باحکام السماع آورده که غنا بر دو نوع است یکی مجرد از آلات
دوم مقرون بآلات اما مجرد علما را اختلاف در گفتن و شنیدن آن بعضی حرام گفته اند مطلقا و بعضی مکروه مطلقا
و بعضی بر اباحت آن رفته اند مطلقا از مرد باشد یا از زن یا از امرد لیکن بشرط امن از فتنه و طایفه فرق کرده اند
میان قلیل و کثیر قلیل را که احیانا باشد جایز گفته اند و کثیر را که غلبه اوقات بر آن اشتغال رود و فقط و جماعتی تفرقه
کرده اند میان رجال و نساء پس صوت نساء اجانب غیر محرم حرام کرده اند بجهت حرمت باشد بعضی یا ملوک که کشوف نه باشد
یا در آنچه حجاب و امردان خوبروی را در حکم زنان داشته اند بلکه آنکه گفته اند حرمت سماع آمیزک خفیف است از سماع
حره و غلط است از سماع امرد در رجال و امردان غیر صحیح و در زنانی که شنیدن او از آنها حرام نیست بعضی
شنوده اند غنا مره براتکه در عرس و ولیمه و ضیافات مباح است و در غیر آن حرام و بعضی فرموده اند اگر نیت
ترویح قلب سماع کند تا قوت طاعت حاصل شود مطیع بود و اگر نیت قوت معصیت دارد عاصی گردد و اگر
هیچ نیت ندارد معفو بود و بعضی گفته اند غنا کلامیست حسن آن حسن و قبیح آن قبیح بشعر و قومی میفرمایند سماع
بر سه نوعست یکی سماع عوام و این حرام است لبقا نفوس دوم سماع زهاد و این مباح است تحصیل ثبات آخر

سیوم سماع عارفان و این مستحب است بجلوۀ قلوب هم و اما غنا مقرون بآلات پس نخست باید دانست که آلات آن بسیار
است از انجمله دف است و زدن آن نزد بعضی سنت است در نکاح و نزد بعضی مستحب و بعضی گویند مباح است در عرس
و ختان حرام است در غیر آن و بعضی در غیر عرس و ختان بکراهیت آن قایلند و بعضی گفته اند زدن دف مباح است
مطلقا و نزد بعضی در عرس و عید و قدوم غایب در هر سروری که حادث شود و نزد بعضی مباح است در بوده وبی
قریات اما در امصار مکروه است و بعضی گفته اند مباح است زنان را و مکروه است مردان را و این سخن در وقتی
است که جلاجل ندارد اما دف با جلاجل و ابو نزد بعضی حرام است در همه احوال و در همه مواضع و نزد بعضی مکروه و بعضی این را
هم مباح گفته اند و از انجمله است شبابه و آن نی است که دران سوراخها کنند و این بر دو نوع است نوعیست که آنرا
زیر و بم گویند و این نفخ واحد است و نوعی دیگر است که آنرا موصول گویند و این مرکب است از دو نی یکی بالائی و یکی
و نوعی دیگر است که از اشبانان نوازند و این را منجار گویند مذهب جماعتی آنست که صوت شبابه حرام است
مطلقا و جماعتی مباح گویند مطلقا و از انجمله است آواز مزامیر چنانچه نائی و شهنائی و مقرونه و معروف
از مذهب ایمه تحریم آنهاست و از انجمله است عود که بپارسی بربط گویند و طنبور غیر اوست بعضی اهل لغت گفته اند که
طنبور و عود یکی است و جماعتی گفته اند نواختن آن و سماع آن حرام است و طایفه بر اباحت آن رفته اند و همین
اختلاف است در دیگران و آلات چنانچه رباب و چنگ و چغانه و قانون و کمانچه و امثال آن و از انجمله است
صنج یعنی چنگ زدن این نزد جماعتی حرام است و نزد بعضی مباح و نزد بعضی اگر تنها زنند مکروه
و اگر با غنا زنند مکروه نبود و از انجمله است قضیب یعنی دستک زدن گفته اند که با غنا مکروه بود و تنها مباح و گویند
تنها نیز مردان را مکروه است و جمعی مباح مطلق گفته اند چون این همه دانستی پس اگر غنائی که مقرون بود
با آلات جماعتی گفته اند که حرام است مطلقا و جمعی مباح گفته اند مطلقا و بعضی گفته اند غنائی که مرکب بود
از مفردات مباحه مباح است و اگر یکی از مفردات حرام باشد حرام بود و دیگری از آنها مکروه باشد [illegible] بود
از حرام مکروه بود و این همه در کتاب الاستماع مفصل مذکور است در مصباح الهدایه آورده از جمله مستحسنات متصوفه
ل بنا بعضی علما ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از برای آن
خوشان آنکه این رسم بدعت است که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان صحابه

و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از متاخرین مشایخ آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته
جواب آنست هر چند بدعت است لیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل بر فواید بود و از جمله
فواید یکی آنست که اصحاب ریاضات را از کثرت معاملات گاه گاه ملالتی و قبضی که موجب فتور احوال و فقدان
احوال باشد حادث شود پس مشایخ متاخر از بهر دفع آن عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه نموده اند و ایشان را بدان تناول آن بوقت تحریص نموده فایده دوم آنکه گاه گاهی سالکان را در اثنای
سلوک بسبب استیلای صفات نفوس فترت افتد و طریق مزید احوال ایشان مسدود گردد پس ممکن بود که سماع
الحان لذیذه یا غزلی که حسب حال او بود تحریک دواعی شوق نماید و باب مزید مفتوح گرداند فایده سیوم آنکه
اهل سلوک که حال ایشان عبور از سایر بطریقه [illegible] نشده باشد در اثنای سماع ممکن بود که سمع روح او
منفتح گردد و لذت خطاب ازل یاد آید و طایر روح او در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر او بطیر
مبدل شود و بیک لحظه چندان راه قطع نماید که بسالها در سیر و سلوک بغیر سماع نتواند کرد و اگر یکی منکر سماع این
فواید سماع را با آفاتی که در سماع است مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب آید و از امکان وقوع آن ترک
سماع لازم نگردد و انصاف آنست که سماع درین زمان بهر وجهی که اهل روزگار در متصوفه میکنند معصیت
عین و بال و محل انکار است چه بیشتر جمعیتها که درین وقت بسته میشود اختیار بنا بر آن دواعی نفسانی و
حظوظ طبیعت است نه بر قاعده صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع این طریق بر آن اساس بوده
در عوارف المعارف گفته چون سماع بر دل وارد شود گاهی ورود آن خفیف باشد چنانچه از آن بشاشتی دیگر
و مویی برتن میخیزد و گاهی اثر آن بدماغ میرسد تا قطرات اشک از دیده میچکد و گاهی اثر آن بروح میرسد تا
روح موج میزند و بدن تاب آن نیارد و در حرکت آید و اضطراب کند و نعره زند [illegible] از
بیرون از اختیار است معیوب نبود اعتقاد [illegible] است که اکابر مشایخ فرموده اند سماع اگرچه کمال متوسطان است
لیکن نقصان حال منتهیان است * گر از برج معنی پرد طیر او * فرشته فرو ماند از سیر او * و گر مرد
لهو است و بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * لاغ بازی و هزل مشایخ صوفیه فرموده اند
خاصیت سماع آنست که هر چه در ولایت بشریت سلطنت [illegible] آن تقویت کند و غالب تر گرداند پس حق

طایفه که سر ایشان بمحبت حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال چنانچه مصابیح گفته شد که
در اثنای سماع ممکن باشد که از سمع روح سالک مفتوح گردد و لذت خطاب ازلی یاد آید و طایر روح او در فضای
قرب ذات در طیران آید و سیر او بطیر مبدل شود و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال
گردد زیرا که قبل از حالت سماع افعال و اقوال قبیحه را که بقوت عقل و سلطان حیا مخفی میداشتند درین حال هوا
که در باطن ضمیر کمین بود وقت گرفت و عقل و حیا را مغلوب خود ساخت آن اقوال و افعال را بحسب مراد خود بی
تحاشی اظهار میکنند مصداق این مقالست حال زنانی که از آسیب پریان یا مس شیخ صدو منسوب اند با استماع
آواز دهل و نغمات بی پرده صوت نقاب حیا از چهره بر میدارند و افعال قبیحه و اقوال شنیعه بر ملا اظهار میکنند از ینجاست
که منشاء اختلاف ائمه در تحریم و تحلیل سماع شیخ ابو طالب مکی گفته اگر انکار سماع بر سبیل اطلاق و اجمال کنیم بی
تقیید و تفصیل مر هفتاد صدیق انکار کرده باشیم صاحب عوارف گفته که منع و تحریم سماع و انکار مستمعان علی الاطلاق
نباید کرد چنانچه متزهدان منکر اند و نه رخصت داده شود بدان مطلقا چنانچه مولعان سماع و اهمال کنندگان
شروط و آداب رخصت میدهند بدانکه افروختن چراغان بسیار و آویختن فانوسهای رنگارنگ و احضار
قوالان کثیر با آلات گوناگون و حضور مستمعان مختلف الطبایع و الاستعدادات در مجالس سماع چنانچه درین
روزگار مشایخ این دیار میکنند اگر بچشم صورت بینان مجاز اندیش از قبیل عبث و اضاعه مال و از جنس لهو
و موجبات وبال مینماید اما در دیده معنی نگر بینان حقیقت کیش یادآور ارتباط وحدت و کثرت باهمدگر و ظهور وجود
واحد در مظاهر متعدده با حکامهای المتخالفه میدهند چه از مشاهده چراغان بسیار با آنکه نور آنها یکی است و نیز آنها
از تعدد و حضور موجب تعدد حقیقی نیست و صورت فانوسها اشارت باین معنی کنند که وجود بذات خود مطلق و بیرنگ
الطف و مظاهر فی حد ذاتها نوری ندارند چون پرتو نور بر مظاهر افتاد آنها منور و منور شدند و از رنگ آنها
برآید و احضار قوالان و حضور مستمعان بمذاق جان اینمعنی این خبر شیرین میکرداند که چنانچه یک شعر
از حنجرهای متعدده و آلات شکرده برآید بر سامع همه مستمعان یکسان جلوه میکند و هر یکی بحسب استعداد خود
از ان متاثر میگردد و یکی را حزن و بکاء پیش می آید و دیگری را فرح و ضحک دست میدهد و یکی چون قالب بی روح بیخبر
دیگری همی چون نقش دیوار ساکن و متحیر میماند و این معنی در حیثیت ذات او قدح نمیکند همچنین وجود مطلق در حد ذات

خود واحد است بکثرت و تعدد را بدو راه نیست و بمجالی متکثره متخالفه جلوه نموده و در هر مجلی بحسب استعداد او
حکمی و اثری دیگر بخشیده و این معنی قادح وحدت ذاتی او نیست تفصیل این اجمال موجب اطناب است ❊ چه مرد سماع است
شهوت پرست ❊ باواز خوش خفته خیزد نه مست ❊ یعنی چه لایق و اهل سماع است کسی که شهوت پرست
باشد و این استفهام انکاریست ای شهوت پرست لایق سماع نیست زیرا که او بمنزله شهوت پرست است که در
مستی شهوت گرفتار است و باواز خوش کسی خیزد که خفته باشد و باستماع آن بیدار میگردد نه کسی که مست باشد و بخواب
افتاده بود ❊ شتر را که شور و طرب در سر است ❊ اگر آدمی را نباشد خر است ❊ در مصباح الهدایه آورده
هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان مرده دلی است یا سمع باطنش باطل گشته و قصه امام شافعی رحمه الله
در راهی میگذشت یکی با او همراه شد یکی قوالی نغمه میکرد بایستاد و بهمراهی گفت این سماع هیچ طرب با تو کرد
نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری ❊ گشاید دری بر دل از واردات ❊ فشاند سر دست بر کائنات
واردات جمیع واردات بمعنی فرود آینده و در اصطلاح صوفیه آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده
مقرر است که در وقت سماع بر دل مستمع اهلیت آن دارد وارد می شود از واردات چنانچه محبت و شوق و حزن
و فرح و قبض و بسط و هیبت و انس و فنا و بقا فرود می آید بدانکه بعضی شعرا گفته اند قافیه این بیت شایگان است
که مشتمل است بر ایطاء جلی که عبارت است از تکراری ظاهر در قافیه بیک معنی غیر از قافیه مطلع و این از عیوب قافیه
است و درین بیت تکرار حرف جمع که الف و تا است در واردات و کائنات اتفاق شده و ماقبل آن مختلف
است که دال واردات و نون کائنات است لیکن ظاهر آنست که تکرار حروفی که مختص بلغت عربیه از قبیل
ایطاست و الف و تا مذکور چنین که در لغت عرب علامت جمع اند نه و بعضی شعرا برقم از جزو کلمه اند و ایشان تکرار
را اعتبار کنند که بنابر لغت عجم باشد پس تا در واردات و کائنات ردی است و الف قید و قافیه صحیح است
غیر معیوب ❊ حلالش بود رقص بر یاد دوست ❊ که هر آستینش جانی دروست ❊ لفظ که بمعنی هر که و
آستینی بیاء تنکیر یعنی رقص کردن بر یاد دوست کسی را حلال بود که در هر آستینی او جانی باشد یعنی
در هر آستین افشاندن جانی تواند کرد یعنی بی تعلقی او بحدیست که از همه کائنات تا از جان خود هم دست
افشاند چه جای ننگ و ناموس و دیگر علایق امام غزالی گفته که رقص عبارت است از حرکت موزون

با حرکت غیر موزون را اضطراب گویند فقها را در حکم رقص اختلاف است و نصاب بلا احتساب آورده که جایز است
رقص کردن در سماع و در ذخیره کبیره گفته بعضی مشایخ روا داشته اند در حق کسی که حرکات او همچو حرکات
مرتعش بود و در عوارف آورده که لایق منصب مشایخ و مقتدایان نیست ❊ تعلق حجابست بی حاصلی
❊ چو پیوندها بگسلی واصلی ❊ یعنی تعلق خاطر بامور متعدده کونیه عام است اگر آنچه منفی باشد یا مستحب
است چه حجاب عبارتست از انتقاش صور کونیه در ضمیر و این لازم علاقه خاطر است الا آنکه امور حسنه حجب نورانی
است و امور سیئه حجب ظلمانی و تا سالک خرق همه حجابها نکند واصل نگردد زیرا که وصل عبارتست از انقطاع
عما سوی الله تعالی و عدم التفات بهمه اکوان مع انهماک و استهلاک در بیرنگی محض و اطلاق صرف که مقدمه آن
بیخودی و غیبت است از جمیع حواس بنا بر حالت حضور مگر آنکه موت حضور نیست و اینجا نیست مگر حضور
گدائی که از پادشاه خواست و خفت ❊ دست ابهم مختصر و خنصر و حج سجده خنا رود ار هم آماده ❊ کجا در حساب
آورد چون تو دوست ❊ یعنی شمع همچو تو دوستی را کجا در شمار آرد ❊ چه نغز آمد این نکته در سندباد ❊
سندباد و سند آباد هر دو نام کتابی است در حکمت مشتمل بر مواعظ و نصایح از حکیم ارزقی ❊ که بد زهره بر
خویشتن عاشق است ❊ بد زهره غول که عرب آنرا جبان گویند ضد شجاع ❊ شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که با شمع پروانه گفت ❊ ظاهر است که سوال و جواب پروانه و شمع بلسان حال باشد زیرا که
سخن گفتن امثال اینها بزبان مقال غیر معتاد است اگرچه بطریق خرق عادت جایز است که بزبان مقال
سخن گویند ❊ چو شیرینی از من بدر میرود ❊ چو فرهادم آتش بسر میرود ❊ شیرینی بنا بر تنکیر برای تعظیم
عبارتست از انگبین که از شمع یعنی موم بیرون آید و فرهاد نام سنگتراشی که عاشق شیرین معشوقه خسرو شاه
بود و درین بیت صنعت ایهام است و فرهاد را کوهکن نیز گویند زیرا که کوه را کنده در میان او جوی ساخته
تا شیر در آن جاری شده بشیرین رسید گویند چون کافتن جوی نزدیک باتمام رسید عجوزی بفرمان خسرو
نزد فرهاد آمد و گفت شیرین مرد و این طعام سوم اوست اند این بخش تست بشنید این خبر فرهاد
نعره دردناک زد و کلند از دست بالای کوه انداخت و جان بحق سپرد آن نوشته بازگشت تا چه اثر
از بعضی شرحها دیدار قصر او ده و دو گنبد می داشت چون شیرین شنید وقت باشته با چند خواجه سرایان

برآمد خواجه سرایان را بر در ایستاده کرده خود در درون گنبد رفت و بیلینه خود بر سینه فرهاد زد و بر روی او بالید
و جان شیرین بحق تسلیم کرد چون این ماجرا بسمع خسرو رسید همانوقت بادشاهی گذاشته سر در بیابان
نهاد و دسته آن کلنگ که فرهاد از دست انداخته بود درخت انار شده در سالی دو انار بار میکرد
یکی پرخون دوم پر انار ✤ والله تعالی اعلم ✤ **باب چهارم در تواضع** ✤
زخاک آفریدت خداوند پاک ✤ اگرچه بدن آدمی مرکب از عناصر اربعه است اما چون عنصر خاک
لجامعیت بود لهذا گفته که خداوند پاک از خاک آفریده چنین ع ز بن عنصر آتش غالب است ازینجهت بآتشی موسوم گشته
سپهرش بجائی رسانید کار ✤ که شد نامور لؤلؤی شاهوار ✤ شاهوار ایضا بدانکه اسناد فعلی
که مسند الیه حقیقی آن باریتعالی است بسوی افلاک در کلام شعرا بسیار آمده و شک نیست که این اسناد مجازی
از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چه افلاک و انجم مخلوق و مسخر باریتعالی اند دلالت میکنند بعضی سببیت
و مر آنها را اثر است که حق تعالی آنها را از اسباب عادی بعض اشیا گردانیده چنانچه اسناد انبات
بسوی ربیع در قول انبت الربیع البقل مجاز است بقرینه حال قائل موحد و اما اگر کسی اعتقاد کند که ایشان اند
و فاعل بالاستقلال کافر گردد ✤ جوانی خردمند پاکیزه بوم ✤ ز دریا برآمد بدربند روم ✤ بوم بمعنی
بمعنی سرشت و خلقت دربند قلعه و نیز بمعنی سرحد و فاصله که میان دو ولایت باشد صاحب مدار گفته که
درین بیت بمعنی گذرگاه است که عوام بندر گویند ✤ بلندیت باید تواضع گزین ✤ که این بام را نیست
سلم جز این ✤ در حدیث است من تواضع لله رفعه الله تعالی سلم بضم سین و تشدید لام مفتوح نردبان
و زینه نیز گویند ✤ همی گفت ژولیده دستار و موی ✤ ژولیده با زاء فارسی بمعنی آشفته شده و پست
مالیده شده و پریشان ✤ قیامت کسی بینی اندر بهشت الخ ✤ این بیت و معنی آن در باب دوم گذشت
تعنت مکن بر من عیبناک ✤ تعنت از باب تفعل بمعنی عیب جوئی ✤ گر آزادی خواند که بگذاردش ✤
و راین ابرانکه باز دارش ✤ نگذارد که بنون نفی است یعنی اگر حق تعالی خدا باطف را بسوی خود خواند
کیست که او را نگذارد و از آمدن مانع شود و اگر خادم را از خود براند دیگر کیست که او را باز آرد و بغیر
قبول رساند ✤ بیا داشتی دود و اندوده ✤ نادشتی پیشر می وحیائی بود و خاندان و قبیله یعنی

که بی شرمی و بیحیائی خود همه خاندان خود را آلوده و بدنام ساخته * چو سالی بد از وی خلایق نفور
نمایان بهم چون مه نو ر دور * یعنی خلایق از وی نفرت مینمودند چنانچه از سال بد نفرت مینمایند و از وی
بر هم خشمگین نمایان بود چو ماه نو که بی نور میباشد و مردم او را از دور می بینند حاصل آنکه از نور بشره و
طلاقت روی خالی بود و مردم از دور او را میدیدند و بسبب زشت خوئی نزدیک او نتوانستند رفت *
بمقصورهٔ مسجدی در گذشت * مقصوره بفتح کاف و جائی ایستادن امام در نماز * که گر با من افتد
فلبئس القرین * یعنی اگر گناه من در قیامت با من افتد و همراه من باشد و تو آن را العفو مغفرت خود عفو کرده
باشی پس بد قرین همراه باشد * درین گوشه نالان گنه گار پیر * اعاده بیان حال آن گنه گار است با مقال
و بقبول او و زاری نیز عابد پر غرور واضح باشد * چه خوش بودی که رحمت ببردی ز پیش بدو نرخ برفتی
پی کار خویش * یعنی چه خوش بود که رحمت از پیش ما دور کردی و در پس اعمال خود
بدو نرخ رفتی * از و عفو کردم عملهای زشت * و در بعضی نسخه عفو کردم از وی عملهای زشت واقع است
برین نسخه عفو بفتح عین و ضم فا و تشدید واو مفعول یعنی مفعول است یعنی ناپدید کرده شده و فارسیان
بتخفیف استعمال کرده اند * ندامت در بارگاه غنی * که بیچارگی به ز کبر و منی * گفته اند من کان
اضعف کان الرب الطف * درین آستان عجز و مسکینیت * به از طاعت و خویشتن بینیت *
سلطان ابا یزید گفت بسینه ما آواز داد که ای ابا یزید خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده
پر است اگر ما را میخواهی چیزی بیار که ما را نبود گفت خداوندا آن چه بود که ترا نباشد گفت بیچارگی و عجز
و شکستگی * بزهد و ورع کوش و صدق و صفا * ولیکن میفزای بر مصطفا * مروی است از عایشه
رضی الله تعالی عنها که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم کاری کرد و در آن کار رخصت داد و بر مردم
آسانی کرد پس قومی از آن کار پرهیز کردند این خبر برسول صلی الله تعالی علیه وسلم رسید خطبه بخواست بعد
حمد و ثنا گفت ما بال اقوام یتنزهون عن شیء اصنعه فوالله انی لاعلمهم بالله و اشدهم له خشیة یعنی چه شده است
مردمان را پرهیز میکنند از چیزی و حال آنکه من آن میکنم سوگند بخدا که من شناساترم ایشان را بخدا و خایفترین
ایشان مر او را * ز نا نازه بیرون سفیدی مخواه * که نگرده باشد بجائی سیاه *

یعنی در محلی که سیاه باید چنانچه مردمک چشم و مژگان سپیدی آنجا ناخوش و نا بجاست و در بعضی نسخه
بجای قوله بجای سپاه چه جای سیاه واقع شده مخفی نیست که این نسخه بمقام هیچ مناسبت ندارد و عجب است
از شارح محقق که میگوید این نسخه بمحل چسپان است و تقریرش یعنی چنین میکند یعنی هرگاه سپیدی با آنکه حسن
الالوان ابیض در شان اوست از اندازه افزون شود دیگر چه باید و چه طالع ندپس سیاهی یقین است که
در صورت افراط بدتر از آن خواهد بود انتهی و نظر نمیکند در بیت سابق که چه گفته و این بیت برای ایضاح
روست * معرف نگرفت آستینش که خیز * معرف بکسر را باشد و آنکه مردمان را بجای خود نشاند و هر یکی
را بمحل و مرتبه او شناسا گرداند بترکی آن را یساول گویند * فقیهان طریق جدل ساختند * لم و لا نسلم
در انداختند * جدل بفتحتین بمباحثه لم بکسر لام بمعنی چرا و اصل لما بود بکسر لام و تخفیف میم این کلمه است
که در مناظره هنگامی که مدعی تمهید مقدمه کند سایل خواهد که طلب دلیل کند بدین کلمه تکلم میکند لا نسلم
یعنی سلامت نمیدارم این کلمه را بوقت منع و نقض سخن مدعی اطلاق میکند در کتب مناظره مبین است
بغرش در آمد چو شیر عرین * غرش بضم غین معجمه و کسر را مهمله مشدده آواز خشم بر داشتن عرین
بفتح عین مهمله و کسر را مهمله بیشه که مسکن شیر باشد * بگفتا ای خداوند شرع رسول * با بلاغ تنزیل
و فقه و اصول * خداوند بفتح جمع ضد یا بکسر مهتر ابلاغ بکسر رسانیدن تنزیل مصدر بمعنی مفعول یعنی فرو
فرستاده شده بتدریج و آن قرآن است فقه و اصول هر دو علم اند معروف و در اکثر نسخه با اضافت
ابلاغ واقع شده معنی آنکه ای مهتران شرع رسول بسبب رسانیدن احکام قرآن و فقه و اصول بمردمان و تعلیم
کردن آن و شارح محقق بعطف تنزیل بر ابلاغ گفته مراد از ابلاغ که مصدر بمعنی مفعول است حدیث نبوی
داشته و مخفی نیست که برین تقدیر تقدیم تنزیل بر ابلاغ اولی بود مگر آنکه گویند چون سنتی اضافه بجانب تنزیل
اظهر است بنابر آن مقدم * مرا نیز چوگان و گفت است و گوی * گفت بمعنی گفتار بمقابل چوگان آمده است
و گوی بمعنی معروف معطوف بر چوگان یعنی من نیز چوگان و گوی گفتگو دارم اگر فرمایند در میدان بیان آرم
که بر میدان قوی باید و معنوی * ندر گهای گردن بحجت قوی * شد [illegible] بضم دلیل مقرر است که
بوقت مباحثه اکثر مردمان بسبب غضب و سختی رگهای گردن پر میشوند و مطلب این مقال را

بنا بران میگوید که در حالت مباحثه نمی باید که بخشم آیند چنانچه در کتب علم مناظره مذکور است بلکه می باید که دلیل
قوی آرند که مثبت باشد مدعا را تا معنی دلیل بران صادق آید و درین مقام تعریض است بر فقیهان که بعکس آن [illegible]
اند * برون آمد از طاق و دستار خویش * طاق یعنی طیلسان و جامه یکتا * منه بر سرم پای بند غرور
* پای بند یعنی قید کرده شده و منادی است بحذف حرف ندا یعنی ای گرفتار غرور این دستار را بر سر من
منه لیکن بیت لاحق مقتضی آنست که پای بند بمعنی بند کننده پای عبارت از دام بود یعنی این دستار که دام
غرور است و سبب نهادن آن بر سر غرور و تکبر حاصل شود بر سر من منه * که فردا شود بر کهن میزران *
یعنی بر کسانیکه میزرهای کهنه دارند و مراد از فردا زمانی است که بعد زمان نهادن دستار بر سر آید نه فردای قیامت
چنانچه بعضی توهم نموده اند * چو مولام خوانند و صدر کبیر * یعنی چون مردم مرا مولا خوانند و صدر کبیر
گویند * نه در اعتقد [illegible] و دستار نغز * دراعه بضم و تشدید [illegible] پیراهن قبیل فوطه که بر دوش گذارند * جعل را
همان قدر باشد که هست * وگر در میان شقایق نشست * جعل بضم جیم و فتح کرمی که سرگین گرد آند
هندی بهونرا گویند شقایق گلیست سرخ رنگ که درمیان آن داغ سیاه باشد بفارسی گل لاله گویند و اطلاق
آن بر واحد و جمع آمده * که گفت ان هذا الیوم عسیر * یعنی بدرستی که این روز روز دشوار است
بمانندش [illegible] دیده چون فرقدین * فرقدین دو ستاره است مشهور نزدیک قطب شمالی * یکی پادشاهزاده
در گنجه بود * که دور از تو ناپاک سرچند بود * گنجه بفتح کاف پارسی نام مقامی از عراق [illegible] ظالم که دور از تو
دعاست در حق مخاطب یعنی خدا تعالی او را از تو دور دارد * می اندر سر و ساتگینی بدست * ساتگین
بکاف پارسی آوند شراب و پیاله * چو عالم نباشی کم از مستمع * یعنی چون صاحب علم نباشی کم از مستمع
مباش تا از بشارت فبشر الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه بهره یابی در حدیث آمده حضور مجلس علم افضل
من صلوة الف رکعة و من عیادة الف مریض و من شهود الف جنازة پس کلمه مباش متعلق بلفظ مستمع [illegible]
باشد و حذف آن درینجا بسبب [illegible] است بعضی گویند لفظ نباشی هم تعلق بما قبل دارد و هم بما بعد *
[illegible] کرد آن [illegible] بفتح [illegible] استعمال آن در آدمی [illegible]
[illegible] * [illegible] بفتح کاف [illegible]

معروف مقابل آن بار و بیار شناخته شناسنیه یعنی توانند یعنی چون بادشاه بامور غیر مشروعه مبتلا بود و بران
اصرار نماید امر معروف که تواند کرد ٭ بحلم کن سپر پهلوی گل ٭ بتحکم غلبه ٭ گرت نهی منکر برآید ز دست
نشاید چو بیدست و پایان نشست ٭ و گر دست قدرت نداری بگوی ٭ که پاکیزه گردد ز اندرز خوی
چو دست و زبان را نماند مجال ٭ بهمت نمایند مردی رجال ٭ این هر سه بیت مضمون حدیثی که ابو سعید
خدری رضی الله تعالی عنه روایت از پیغمبر کرده من رای منکم منکراً فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم
یستطع فبقلبه فذالک اضعف الایمان و تغیر دادن بدست و زبان ظاهر است اما تغیر دادن بدل آنست که
دعا کند و همت باطن مصروف آن دارد که خدا تعالی او را از ابتلای این منکر نجات بخشد نه مکروه
داشتن فقط و رفتار وی عالمگیری می‌آرد و یقال الامر بالمعروف بالید علی الامراء و باللسان علی العلماء
و بالقلب علی عوام الناس ٭ کسی گفتش ای قدوه راستی ٭ قدوه بکسر پیشوا ٭ که هر گه که باز آید از خوی
زشت ٭ ببیشی رسد جاودان در بهشت یعنی وقتی که از خوی زشت خود که مخوار است تائب شود بهشت
که آماده کرده شده است برای متقیان در آید و در آنجا بعیش و عشرت ماند التائب من الذنب کمن لا ذنب له
همین پنج روز است عیش مدام ٭ بترک اندرش عیشهای مدام ٭ مدام بضم در مصراع اول بمعنی شراب
و در مصراع دوم بمعنی همیشه ٭ به نیران شوق اندرونش بسوخت ٭ نیران بکسر نون جمع نار بمعنی آتش
نه نیک محضر فرستاد کس ٭ نیک محضر شخصی که حضور او نیک و مبارک بود پس محضر مصدر میمی است بمعنی حضور
در صراح گفته نیک محضر آنکه غایبانه بنیکی یاد کند ٭ بمیخانه در سنگ بر دن زدند ٭ دن بفتح دال و تشدید نون
خم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند یعنی در میخانه سنگ بر خم زدند و شکسته وی لعلگون از بط
سرنگون ٭ ز دان همچنان کز بط کشته خون ٭ بط بفتح جانوریست معروف که صراحی را از کباب
ان بشکل بط سازند صراحی که بشکل این جانور سازند در مصراع اول بمعنی ثانی است و در ثانی بمعنی اول
خم آبستن خمر نه ماهه بود ٭ در آن فتنه دختر بینداخت زود ٭ آبستن بمد و کسر با زن حامله یعنی خم حامله
بود بخمر نه ماهه در آن شور و غوغا دختر یعنی که حمل او بود و آن همان خمر است که بدختر رز و بنت الکرم از آن
تعبیر میکنند بزودی بینداخت و تعبیر است که چون حادثه سخت رو دهد حمل حامله بیفتد ٭

چو شکم تا بنافش دریده مشک ● ضمیر شین نافش راجع است بسوی ضمیر این اگرچه اضمار قبل الذکر
است اما در فارسی جایز است یعنی شکم مشک که از شراب پر بود تا ناف او دریدند و شراب ریخته شده ●
گلگون خمر یاقوت فام ● بشستن سفیده روی رخام ● گلگونه سرخی که زنان برای زیب رخساره
مالند و رخام بضم سنگ سپید نرم یعنی صحن صحرای را از انچه کندیده رنگ شراب بشستن از سنگ [illegible]
عجب نیست بالوعه در کثرت خراب ● که خوردند اندران روز چندان شراب ● بالوعه جای ریختن آب بد
بچار خانه که از [illegible] گشته است کران جا نیست برای ریختن نجاست ساخته باشند و در لغت فرا [illegible]
صفت جام مست که یعنی مست و یعنی ویران آمده یعنی بالوعه در انروز شراب بسیار خورده بود که
از بس سخن در انجا جمع شده بود پس خراب شدن او عجب نباشد هرکه شراب بسیار بخورد خراب میشود ●
دگر سرکه بر پایه گرفتی بکف ● قفا خوردی از دست مردم چو دف ● دف بضم دال است و بفتح هم
اینجا بفتح باید خواند تا توجیه مختلف نگردد ● گرش سخت گفتی سختگوی سهل ● سهل نیکخوی و خوش خلق [illegible]
از [illegible] سپر نفکند شیر غران ز جنگ ● یعنی شیر از جنگ عارض نمیشود و از جنگ مسخر و منقا نتوان کرد
چاره غیر ان نیست که حیله باوش آید همچنین با ملوک سختی پیش نمیرود بلکه براه تملق و تلطف باید رفت ● چو
سندان کسی سخت روی نکرد ● که خایسک تادیب بر سر نخورد ● سندان یکی از آلات آهنگران که بر
آهن کوبند و خایسک بخا معجمه و یا مثناة تحتانیه مکسوره آلت آهنگران که بهندی [illegible] گویند
کرد این کردن از نازکی بر کشد ● بگفتار خوش و آن سر اندر کشد ● این که بیت [illegible] اشارت است [illegible]
و آن که [illegible] است اشارت است [illegible] یعنی مرد سرافراز بگفتار خوش و سخن نرم ترک کبر و عظمت
خود نماید و ولایت گراید [illegible] پیوست طاعت و انقیاد بیشتر از بیشتر کند نازکی یعنی کبر [illegible] مستعمل
میشود ● گرانی نظر کرد در کار او ● چند برده بر رونق بازار او ● گرانی بیار [illegible] یعنی [illegible] می روند
بازار یعنی رونق و رواج یعنی انکه یک شخص زشت خوی بد روی منفعت انگبین فروشی آن [illegible]
رونق کار او دیده بر وحسد برد و خواست که همین پیشه پیش گیرد تا بازار او کاسد گردد [illegible] شود
[illegible] سرکه [illegible] پیشانی ● بودن سرکه برابرو عبارت از ترش [illegible]

که اخلاق نیک آمده است از بهشت؛ و در حدیث است که خلق نیک نامیست از رحمت خدای تعالی یعنی صاحب
و نام ویست ملکی است و ملک است و امیکشد و خیر او را به بهشت میرساند و خلق بد نامیست یعنی صاحب او و نام
ویست شیطان است و شیطان میکشد او را و شر او را به دوزخ میرساند؛ ز جلاب معرب گلاب است و ترشی ترکیب خورند و جلاب بضم
و تشدید شکر آب که در عرف آن را شربت گویند؛ چغندیکای با کاف فارسی مفتوح - با کاف تصغیر تام یعنی ما و در محل ترحم
بر دختر کنیز اطلاق میکنند؛ از این چغندر قی موی کالیده؛ یعنی سر که در روی مالیده - خنفر با فتح
خا معجمه و را مهمله و کاف در آخر بد خوی و زشت روی کالیده بکاف تازی یعنی درهم و پریشان شده سر که
ورنیده مالیده یعنی ترشی زده کلیدی محتمل که بضم باشد یعنی بدی بالفتح باشد بمعنی [illegible] مقابل نیکی [illegible] ایزد
یعنی چنین که در مقام مبالغه در مدح یا ذم استعمال کنند و اصل این نوع بود و چو [illegible] العوده و ندان
بزهر + کرد پرده از زشت رویان شهر کیان بضم ثا و مثلثه آزده ها کرد بردن غالب آمدن کسی بکسی کرد
چیزیرا گویند که در قمار و قبل آن شرط کنند تا هر که غالب آید آنرا ببرد - مه مشوی آب چشم از سبل و دوید
و بوی پیاز از بغل؛ و حل فقرتین علت است چشم را که بسوی پلک فرو نیرود یعنی علی الدوام آب چشم بعلت سبل
برود او دوید و بوی پیاز از بغل او بدماغ مردم رسید؛ و در بعضی نسخه دوید بغل یا بیغل [illegible]
پیاز بسوی بغل از قبیل صنعت مشبه به شد و بکلر ذکر مختصر است بجائی و اصلا [illegible] بوی و مقرر است که از بوی
پیاز آب چشم سید و مقصود صفا چون چشم [illegible] وصفی داشته باشد؛ بیست آرم [illegible] نحاس بفتح
نون [illegible] معجمه پرده فروش [illegible] بیان [illegible] خوانند [illegible] براهی [illegible]
جان و تن آویخته؛ [illegible] جان بموی کنایه از نزدیک رسیدن بمرگ است یعنی [illegible] این
گفته اند که یک موی جان را به تن علاقه مانده بود + زد دیار مردم دران بیکس [illegible] توان
[illegible] بیابد فتح و تشدید [illegible] قول صاحب سراج قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا گفته اند که دیار یعنی واحد است و استعمال آن در نفی عام میکنند و
دیار اصله دیوار بر وزن فیعال [illegible] اشتقاق [illegible]
کسی از مردمان آینده و رونده یا از مرد [illegible]

آینده و رونده

صاحب سمر کی نماند و جهان بسیار و معروف ماند ـ چه داند لت انبانی از خواب مست ـ لت انبان بمعنی حریص و
بسیار خوار لت انبار بر ابی [illegible] و آخر سپاهی نون هم بیفزوده ـ سر سفله را گرد بالش منه ـ گرد بالش بکسر
بمعنی بالش کرد که آنرا اکره گویند ـ کرم پیش نامردان کم مکن ـ یعنی کرم پیش نامردان ضایع مکن و در بعضی
نسخه کرم پیش نامردان کم مکن و لیکن ترکلت این ظاهر است ـ به برف آب رحمت مکن بر خسیس ـ
چو کردی مکافات بر یخ نویس ـ برف آبی که در یخ پرورده باشد بر یخ نوشتن ضایع کردن یعنی
خسیس را برف آب مده و اگر دادی امید نیکی مدار و امید جزا مباش ـ ندیدی که در کرخ تربت بسی
کرخ نام محله بغداد است که معروف کرخی از انجاست ـ نبود آن زمان در میان حاصلی ـ میان کمر بند و بمعنی
کیسه نیز حاصل بمعنی مال یعنی چیزی در انوقت نزد آن صاحبدل موجود نبود ـ پلنگان درنده صوف پوش ـ
صوف بضم پشم گوسپند و صوفی منسوب به آنست چنانچه در عوارف المعارف تحقیق نموده شد که قوم انتسا
خود بلباس ظاهر اختیار نموده اند نه باخلاق باطنی تا عجب حادث نشود آورده اند و در کیفیت نماز که در صوف
پوشیده گذارد بهتر از هفتاد رکعت بی صوف اول صوف حضرت آدم پوشیده چون از بهشت بدر کرده بود
آخر حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده و جمله پیغمبران پوشیده اند بهر مسلمانی واجب است که
کافر ابدا را اسلام صوف پوشیدن نه هر ـ که چون گربه زانو بدل بر نهند ـ یعنی آنها که زانو را متصل سینه
داشته که متصل دل است مراقبه میکنند ـ چه [illegible] شباکوک بخرمن گدای ـ شباکوک بهر دو کاف عربی و واو معروف
گدائی که شبها بر درخت یا دیواری که در میان محله باشد بر آید و باواز بلند نام مردم برده دعا کند تا صباح باو
چیزی صله دهند ـ بخرمن گدا اگه هی که در خرمن گدائی کند شارح محقق گوید جمعی از دون همتان پشت
فطرت که کاهی از آنها کشاید و همیشه افتاده باشند تا مردم وقت زدودن غله است و پاک کردن خرمن
چیزی باو دهند ـ عصای کلیم اندر اینجا بخوار ـ بظاهر چنین زرد روی و نزار ـ گفته اند عصای موسی
علیه السلام از چوب بهشت طول آن ده گز بود و بعضی سی گز گفته اند و بعضی چهل گز و سر آن دو شاخه و
پایان آن سنان آهنی بود و نامش علیق بود و بالغیه از حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به شعیب
علیه السلام رسیده بود و از وی بموسی علیه السلام آمده اند که در راه با موسی علیه السلام سخن گفتی و دون

صنعت دیبا فتی بران سوار شدی مانند اسپ تازی در رفتار آمدی و در شب تاریک چون شمع نور دادی
و چون او را خواب بیبردی مر او را محافظت کردی و اگر تشنه شدی در میان آب گذاشتی بمقدار قعر چاه دراز
شدی و لوی بر سر آن پدید آمدی آب بالا آوردی و اگر گرسنه شدی بهر دیوار که اشارت کردی طعام بکرم
ظاهر شدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک دادی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار گشتی و اگر بسبب
دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی هرگاه آنرا بر زمین افگندی اول مار زرد بعد از آن
اژدهای بزرگ شدی بسیار سیاه دست و پایش پدید شدی بدهانش دوازده دندان بسجدی شمشیر و سنان
ظاهر گشتی و از دهانش آتش جستی و چشمانش چون برق لمعان آوردی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفتی و جثه آن
بقدر شتر بختی شدی سنگهای عظیم که رسیدی یک لقمه کردی و درختهای عظیم از بیخ برکندی و بخوردی باز
بهیئت اصلی آمدی - عبای بلالانه در تن کنند * بدخل حبش جامه دون کشند —
عبا بالفتح و بکلیم با خطها و نقشها بلال رضی الله تعالی عنه نام موذن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام که از ولایت
حبش بود و در بعضی نسخ پلیکانه بجای بلالانه واقع شده غالبا این از تحریف ناسخان است که کلمه پلیلانه را
کرا نال بلالانه نوشته درنسخ قدیمه یافته شده پلیکانه تصور نموده اند شارح محقق گفته در تحفه این نسخه گفته که اکثر درویشان
خرقه از پوست پلنگ و شیر و آهو بر خود دارند لیکن موجه نیست چه عبا بمعنی خرقه نیامده محقق است بکلیم و نیز کلمه
حبش بی تناسب نماید - زشت نیست درپیشان از سحر خواب پیشین نان سحر *
مراد از خواب پیشین قیلوله است این بیت اشعر کسی را که اراده قیام شب باشد و وقت آن میانه روز است
نزدیک زوال و قیلوله نمودی و مانع و صبح بیاد فتی شغل است نان سحر عبارت از سحری است و مستحب است که روزه
دار در سحر خورد اگرچه یک لقمه باشد و یا دم و آب سحر از نیمه آخرین شب است تا صبح صادق نشیند و هرچند تا خیر دارد بهتر
باشد وقتی که شبیه یقین باشد اگر شک باشد در دمیدن صبح در شب ما باید بپرتاک بهتر نا خوردن است و اگر خورد
مکروه باشد چه زنبیل و دیره و هفتاد رنگ - زنبیل فقیر انبان درویشان او را دار ان اهل کسب -
شعر هم درین صنف زین بشکست * ازینجا تا قول خنده باید صاحب ان نکرده شیخ است یعنی آنچنین آنجا نقل
کرده ام نشده و بی شعر از ان گفته بودن شعر هم که آنرا بیان کنم زیرا که این همه عیبهاست که ما خود دانیم

وسیب خود ظهار نتوان کرد همی و رسپوزی پهلوی من — سپوزیدن و سپوختن بمعنی نهادن و بار پار
چیزی را بسختی و چیزی را خلانیدن — وی اتصال پیوسته با وصال — پیوسته شروع کرده و آغاز نهاده وصال
مفعول پیوسته است مفعول مطلق آنچنانچه شارح محقق توهم نموده که میگوید وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است
از پیوست یعنی وی اتصال پیوسته است با ما پیوستنی وصال کرده است با ما وصالی کردنی انتهی — که برجاس تیغ
بلا الوده اند — برجاس بضم نشانه و هدف تیر گویند که بلند میدارند بر نیزه شارح محقق گوید برجاس بکسر با و دو جا
و سکون را مهمله و فتح جیم و سین مهمله آمده نشانه و بعضی نسخه بجای برجاس آماج واقعه شده — برسم عرب خیمه بست
خیمه برقعه که خیمی از ردی چوشند — چو حربا تامل کنان در آفتاب — حربا بکسر را مهمله آفتاب پرست که بهندش
گرگیت گویند یعنی مانند حربا منتظر آفتاب بودند که حربا عاشق آفتاب است — گدایان بیجامه شب کرده روز
معطر کنان جامه بر عود و سوز — عود سوختن بمعنی مشتعل کردن عود انداختند و آن جامه معطر کنند —
گدایان موصوف بیجامه شب کرده روز صفت آن یعنی گدایان که بیجامه برهنه شب بروز آورده بودند جامها
را بعود و سوز معطر کردن گرفتند — براینشاخ طوبی کسی بر ندا شت — که امروز تخم سعادت بکاشت —
طوبی نام درختیست در بهشت بدان که هیچ آن منزل پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم هیچ قصر و غرفه نباشد که شاخ
از آن درآن نبود چشمه کافور و سلسبیل از زیر آن منفجر باشد — ترا کی بود چون چراغ التهاب — که از خود بپرسی
همچو قندیل آب — التهاب فروخته شدن آتش و زبانه زدن آتش و چراغ قندیل بکسر ظرفی معروف که آویزند و
چراغ در آن نهند و نیز ظرفی که آب در آن نهند و نیز ظرف تیرها — بر گوشیار آمد از راه دور —
گوشیار بکاف فارسی بر وزن هوشیار نام حکیمی در نجوم ماهر بود کنیتش ابو الحسن — امامی که بر شد
در کیوان پرده انداختی آری بیر و بفتح با و فارسی و فتح را مهمله بمعنی بپوشد کذا فی المدار لیکن ظاهر آنست که
پر بفتح با تازی باقی از بر دن بمعنی بالا بردن قبول نزد آن بگراوی که پرشد و دیگری را چگونه قبول کند
و در آن کیمیا آنچه درج صحیح سیاه ری آمده و لا یستقیم المعنی معنی را اشکال — ندا باسجل گر شوی در خویش — سجل بجای
هوا مهمله بکسر نیز ... شفعو از گناه ... باقبال او ... ناقص ... کامر کیا که کار را و سیب لو گواه دوستان
... تحقیق ... معروف ... بضم میم و کسر یا ... کرده سیه ... پیدا ...

مراد از معرض تیغ و تیر میدان جنگ است خفتان بفتح قبائی سلاحی که بسچلته مشهور است و از حریر میکنند نرم و پر
جامهاست میسازند تا مضرت سلاح بر وجه کمال دفع کنند * یکی را نباح سگ آمد بگوش - نباح بضم نون و
فتح بای موحده تحتانیه و بحای مهمله در آخر بانگ سگ * که شرم آمدش سخت این آفرید - بسجث بفتح تفحص کردن
در نسخه کشف بجای بحث * که اید سگ آواز گردان منم - اید بفتح و بکسر و فتح دال اینجا و اکنون اینک -
بمهر آسمانش بعیوق برد - عیوق بفتح و تشدید نام ستاره روشن بر کناره کهکشان بسوی راست که چون
برآید همه آنها بکاهد فکر روز نیل و مراد از مهر دینجا آفتاب است چه شعله با آفتاب نمیرسد - گروهی بر آن شد ز اهل سخن +
که حاتم اصم بود باور مکن - حاتم از مشایخ خراسان سرآمده بود و مرید شقیق بلخی بود و او اصم حقیقی نبود
بلکه روزی زنی نزد او آمد و مسئله پرسید که بادی از وی رها شد حاتم گفت گوش من کر است آواز خود بلند تر کن
تا پیرزن را خجالتی نباید پیرزن آواز بلند تر کرد آن مسئله را جواب داد بعد از آن تا آن پیرزن زنده بود قریب
پانزده سال خویش را کر ساخت چون آن زن فوت شد آنگاه جواب سخن آهسته داد - بر آمد طنین مگس بامداد +
که در چنبر عنکبوتی فتاد - طنین بفتح آواز مگس چنبر بر وزن عنبر حلقه دف و حلقه رسن تاب و غیره آنچه در خانها
آویزند هندش چهکه گویند و در موید بمعنی قید مستعمل است اینجا همین مراد است * پوشیده دارند هم اخلاق من
* کنند ستیم پیر و طبعم زبون * یعنی چون همنشینان اخلاق ذمیمه مرا پوشیده دارند یعنی خود پسندی مرا
مغلوب خود سازد و طبع و نفسانیه مراد بودن زیر دست خود کرده اند حاصل آنکه عجب من افزاید و نفس من
در چشم من نیکو نماید - چو کالیوه دانندم اهل نشست - کالیوه بکاف تازی و یای تحتانی مجهول سرگشته و دیوانه
و بمعنی اصم نیز آمده چنانچه بعضی شراح از جهانگیری نقل نموده اند - چو حاتم اصم باشم نعیبت شنود +
یعنی عیب خود از مردمان شنود - نهیبی از آن گیر و دار آمدش + گریزی بوقت اختیار آمدش +
نهیب بکسر نون و یای مجهول هیبت و ترس گیر و دار فرمان دهی و بمعنی نگیر و بدار بوقت یعنی فی الحال و بسرعت
چه نامی که مولای نام تو ام - مولی چند معنی آمده دراینجا بمعنی بنده است بغلطاق و نشان شخصی که داغ
غلطاق بفتحتین کلاه درویشان گدایان و قبا زنعل هند وقیل نوعی کسوت قلندری است - ورا اقبال چون تاجداران
میر فیه لولا الصالحون لهلک الطالحون - تن خویشتن شعبه ور نان کنند - شعبه بضم شعبده +

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی + چو بگذشت بر عارف جنگجوی * جنگجو را عارف گفتن بطریق تحکم
و استهزا است که جنگجویی منافی معرفت است - گر این مدعی دوست بشناختی * به پیکار دشمن نپرداختی -
مقول بهلول است یعنی این شخص که دعوی معرفت میکند اگر عارف بالله بودی بجنگ دشمن اشتغال ننمودی
زیرا که دریافتی که فاعل حقیقی حق تعالی است و مخلوقات سایه ایش نیند و هیچگاه از اینمعنی غافل نبودی +
گر از هستی حق خبر داشتی * همه خلق را نیست پنداشتی - درین بیت از مضمون بیت سابق ترقی مینماید و
میگوید که اگر به هستی حق تعالی باخبر بودی دریافتی که خلق وجود ندارد و بر تو وجود حق پیش از انها دکه موجود نماند
پس خود را و غیر خود را مستهلک دریافتی و چون مشاهده اینمعنی او را حاصل شدی جنگ با که کردی زیرا که برای
جنگ اثنینیت باید و در نظر او نیست مگر واحد و این مرتبه تجلی ذات است و برای باز ماندن از جنگ تجلی صفات بلکه تجلی
افعال و آثار هم کافی است و آنچه در بعضی نسخه نیک بجای نیست واقع شده ظاهر از تصرف ناسخان است +
شنیدم که لقمان سیه فام بود + نه تن پرور و نازک اندام بود - در حسینی آورده که لقمان بقول بعضی علما
پیغمبر است خواهرزاده حضرت ایوب پیغمبر علیه الصلوة والسلام یا پسر خاله او و در تفسیر گوید پسر باعور بن ناخور بن تارخ
است و تارخ پدر ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است و در عین المعانی گوید در سال دهم از سلطنت حضرت
داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام متولد شده و تا عهد حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام زنده بود
بعضی گویند هزار سال زیست و اکثر علما بر آنند که پیغمبر نبود بلکه حکیم بود گویند غلام کسی بود و سیاه رنگ و سطبر
شبانی میکرد یا خیاطی یا نجاری روزی بوقت قیلوله فرشتگان بخانه او آمدند و سلام کردند جواب داد و ایشان را
ندید گفتند ای لقمان فرمان پروردگار تو آنیم ترا خلیفه روی زمین سازند تا حکم کنی میان مردمان بعدل
گفت اگر حکم با جزم است چاره ندارم و اگر مرا مخیر سازند عافیت اختیار کنم و متعرض فتنه نمی شوم ملائکه را این
سخن نیکو آمد حق سبحانه تعالی حکمت داد تا که ده هزار کلمه از او منقول است که هر کلمه بفارسی ارزد شنیدم که
در دشت صنعا جنید * سگی دید دندان صید افتاده - صنعا بوزن نیا شهری در ماوراء النهر است و در نسبت صنعانی
سگی را دید که دندان او که بدان شکار میکرد افتاده بود و از شکار کردن باز مانده پس از زمره آنکه گرفتن
لنگ شده بود و گوسپندان حی - نجم بضم نون و سکون ازمعلمه بزکوهی و میش دشتی قیل او سپید

که کودکان بران سواری آموزندی بفتح محله و کوچه یعنی نخست آن سگ چنان چابک و چالاک بود که عزم و آهو را تنگ گرفتی بعد ازان چنان کز گوسپندان محله و کوچه لگد خوردی و در بعضی نسخه بجای پی وجی لفظ قهر واقع شده تا آن متحد است بنسخه اولی ـ شنیدم که در خاک وخش از مهان ـ وخش بفتح واو و سکون خا معجمه نام مقامی از ولایت ترکستان و آنچه در بعضی نسخه مصر واقع شده بجای وخش نظر به بیت آینده که شنیدم که بگریست دانای وخش اوست بجای سلیمان نشستن یعنی از بزرگان بود از نشستن ایشان بجای مشایخ و اولیا بلکه در تلبیس چنانچه دیو بجا حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نشسته بود و قصه مشهور است در کتب موافق قول اکثر مورخان و بعضی مفسران اما محققان علما گفته اند که تمثیل دیو بصورت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نشستن او بر تخت محض افترا است و اینجا شیخ از زبانی آن بانی و نقل میکند نه آنکه بیان معتقد خود میفرماید پس شیخ اعتراض نمی وارد نشود ـ پسندید از عیب جوئی خودم ـ که معلوم من کرد خوئی بدم یعنی مرا از عیب جوئی من یعنی پسند آید که عیب من بمن ظاهر ساخت و من بخوئی من آگاه گردانید تا بازالهٔ آن کوشم ـ گر آنی که دشمن بگوید مرنج ـ وگر نیستی گو برو باد سنج ـ که کلمه شرط است و آنی کلمه اشارت بیا خطاب یعنی در نفس الامر چنانی که دشمن میگوید پس از و رنجیده مشو زیرا که راست گفته است و از راست رنجیدن کار عاقلان نیست و اگر آنچنان نیستی هم اعتراض مکن و از گفته او باک مدار زیرا که نقصان بحال تو نرسانید و بلکه خود را متهم گردیده و آنچه در بعضی نسخه کذا فی واقع شده بجای گرانی و بعضی گرانی بمعنی ثقل میخوانند کذا فی است که جز گرانی نمی فزاید ـ وگر هم در پی این حسن ـ چنین است گو گنده مغزی مکن ـ گنده مغزی یا دیگری ابلهی گو و در پی این حسن یعنی تو نیز مگو که چنین است و با او مباحثه مکن که بی ساخته باوه گوئی هیچ فایده نیست ـ نگیرد خردمند روشن ضمیر زبان بعید و شتم و هنگام گیر ـ هنگامه گیر هنگام گیر افسانه گوئی در بازیگر زبان بعید یعنی الزام و اذن و مباحثه کردن یعنی خردمند شخصی با شعر و افسانه گو و بازیگر مباحثه کردن نمی گیرد چه آن سبب شود که الزام دهد او را و ساکت گرداند چنانچه با دشمنان میکنند حاصل آنکه مرد خردمند شخص بازیگر و افسانه گوئی یعنی دشمن نیست آن و در واقع الزام از سکوت شده یعنی سیاق کلام مناسبت تمام دارد و در بعضی نسخه هنگامه گیر بجائی هنگامه گیر واقع شده شارح محقق در شرح آن گفته زبان بند تعویذ زبان بستن که هر که آن را با خود دارد زبان دشمن او بسته شود و بند آتش

گفت این قسم تعویذ ملایان هنگامه گیر سیاه اند حاصل معنی آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث ترکیه نفس است
خردمند روشن ضمیر که غرضش اصلاح باطن خود باشد تعویذ زبان بندی دشمن از ملائی هنگامه گیر که بر سر کوچه نشیند
و هنگامه بر پا سازد نمیگیرد بلکه میخواهد که دشمن آنرا بگفته باشد تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در ازاله آن کوشد +
چه گویم نه عقل است و رای و خرد + که دانا فریب مشعبد خورد یعنی آنچه میگویم که خردمند دشمن را از بازگو و افشا
گویی نه بازبان بگردد دانا فریب شعبده سازی نخورد و باول و هله درمی یابد که این شعبده است بگفته او گوش نباید کرد +
جز آنکس ندانم نکوگوی من + که روشن کند بر من آهوی من - آهو اینجا بمعنی عیب است مضمون این بیت
مطابق است بقول ابو جعفر یافعی صدیقک من حذرک الذنوب و رفیقک من بصرک العیوب و اخوک من سار بک
الی علام الغیوب - مگر مشکلش را کند منجلی منجلی روشن و صاف یعنی مشکل او حل کند و کشف نماید - بگفتا
چنین تثبیت یا ابو الحسن ابو الحسن کنیت حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - نه سنجید و جیده نام جوی - حیدر بفتح یکم و
سوم شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - بگفت آنچه دانست و شایسته گفت + بگل چشمه خور نشاید
نهفت - فاعل گفت اول آن شخص است و فاعل گفت ثانی حضرت علی کرم الله تعالی وجهه مصراع دوم مقوله
کرم الله تعالی وجهه و شایسته مفعول ثانی دانست است - شنیدستم که در خاک افتاده خوار + برویید گل و بشگفید نوبهار
خاک موصوف است افتاده و خوار صفت آن و ظرف متعلق است مصراع ثانی حاصل آنکه چنانچه در خاک نزار و ذلیل گلها میشود
همچنان اثر علم و وعظ در مرد خاکسار ظاهر میشود و متکبر و صاحب پندار از منافع آن محروم میماند - مگو تا بگویند شکرت
هزار + چو خود گفتی از کس توقع مدار - مگو بصیغه نهی است بگویند باثبات چنانچه در اکثر نسخ صحیح یافته شد یعنی اگر
خود مدح و ثناء خود نگو تا مردمان هزار شکر و مدح تو گویند اما چون خود گفتی مدح خود از کسی توقع مدح و ثناء خود مدار
اما این معنی مناسبت تمام بسیاق ندارد بنابران شارح محقق مگو بصیغه نهی نگویند بصیغه نفی تصحیح نموده گفته یعنی
اگر تا طالبان و مستفیدان شکر تو هزار بار نگویند در طلب صادق نباشد سخن حکمت مگو با ایشان چو از خود بجوید و بیش
استدعای و رغبت ایشان گویی از کسی توقع شکر و تحسین مدار - بنازند فردا تواضع کنان - نگون از خجالت سر
سرکسان - قافیه کنان با گلستان چنانچه در نسخ موجوده یافته شد شایگان است و این از عیوب قافیه است که
ارتکاب آن ناپسندیده است - و گر مسح سر بعد از آن غسل پا - غسل بفتح شستن پا آنکه مسح ربع سر فرض است

مسح تمام سر یکبار سنت کیفیت آنست که انگشتان هر دو دست بر مقدم سر نهد و سبابه و ابهام و کف دور دارد تا موخر سر کشد
و بکفین مسح کند و دو لین را و سبابه و ابهام هر دو گوش را در فتح القدیر گفته این کیفیت در سنت اصل ندارد و طریق مسنون
آنست که هر دو کف و انگشتان بر مقدم سر نهد و تا قفا کشد چنانکه استیعاب شود و پس گوش را مسح کند که استعمال قبل
انفصال ثابت نشود + همچنین سه بار و ختمش بنام خدا - شارح محقق گفته بنام خدا حشو ملیح است برای تتمیم کلام و تنوان
که اشارت باشد بآنکه بعد اتمام وضو بیاد خدا تعالی مشغول باشد - کس از من نداند درین شیوه به + یعنی که
فرتوت شد پیر ده - مقوله عابست که شیخ التعلیم توضی میکرد بطریق مدح خود و قدح معلم قدیمی آن ده میگوید که
کسی در امثال این مسایل از من عالمتر نیست و معلم قدیمی فرتوت شده در قوت حافظه او خلل افتاده و مسایل فراموش کرده
ز مسواک در روزه گفتن خطاست + بنی آدم مرده خوردن رواست - استفهام انکاریست یعنی هر گاه مردمان را از
مسواک کردن در روزه منع میکنی و میگویی که خطاست با آنکه در میان علما اختلاف است در جواز و عدم جواز آن و
خود ارتکاب چیزی میکنی که از آن بدتر است و آن غیبت است که حرامست باتفاق و احدی بر جواز آن نرفته و مشابه
است بخوردن گوشت آدمی مرده قوله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه - و در بعضی شروح
آمده که غیبت از مفطرات صوم است یعنی ثواب صوم را ناقص میگرداند و غیبتی که ازو منع آمده آن است که گفته پیر
معلم ده قدیمی فرتوت شده چه غیبت عبارتست از یاد کردن کسی در غیبت او بانچه ناخوش آید او را اگر بشنود خواه
عیبی باشد در بدن و یا در عقل و یا در دین او و یا در دنیا او و یا در خلق او و یا در مال و ولد و والد و زوج و خادم و زنی یا جامه
و رفتار و گفتار و نشست و خاست و حرکت و سکون یا تازه رویی یا ترش رویی و تند خویی و سخت گویی و خاموشی و غیره
از آنچه متعلق بود بوی خواه ذکر بلفظ بود یا کنایه یا رمز و اشارت بچشم و ابرو و دست و مانند آن و عیبی که او را بدان یاد
کرده [illegible] موجود بود و اگر موجود نباشد آنرا بهتان گویند و اگر بحضور او گوید غیبت نبود بلکه [illegible] دیگر بود - ۱۲
دهن کوزه [illegible] پنهان نخست بشو آنگه از گفتنها [illegible] - یعنی باید که نخست دهن [illegible] بشوید
چه پیک خوردن آن روا نیست چنانچه گوشت آدمی مرده از ان احتراز نماید و زبان از غیبت کسی نگشاید و بعد ازان
در گفتار الی سببت چنانچه مدح خود و امثال آن پرهیز نماید یا اینکه معنی باشد که روزه دار را باید که نخست از خوردن [illegible]
که خوردن آن روا نیست پرهیز نماید بعد ازان از گفتارهای سببت از غیبت و امثال آن پرهیزد و در بعضی نسخه

چنین واقع است - دهن گو ز ناگفتنی ها بشست + بشوید آنکه از خوردنی ها بشست - شارح محقق در شرح این گفته
یعنی آنکه از خوردنیها در رمضان مبارک دهن را بشست و پاک کرد او را بگو که اول دهن خود را از گفتنیهای ناشایسته
چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی - مرغزی بفتح میم و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و قبل نسبت آن نام مقامی است
که دانا به پروردگانی خورد + که طاعت همان به که باور برد - مروی است که یکی روز قیامت در نامهٔ حسنات خود
یابد که نکرده باشد پرسد که خدایا من این حسنات نکرده ام در نامهٔ من بچه سبب ثابت شده فرماید که این بسبب
غیبت است که ترا کرده اند و تو ندانستی - یکی پادشاهی ملامت پسند - در بعض نسخ گفته که غیبت سلطان ظالم روا
بلکه موجب اجر است فی الحدیث اذکروا الفاجر بما فیه یحذره الناس - دوم پرده بر بیحیائی مکن + که او خود پرده
پرده بر خویشتن - در حدیث است من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبت له و حضرت علیه السلام آورده که روا
غیبت فاجر موسن که از ظهور شناعت خود باک دارد - سیوم کژ ترازوی ناراست خوی - غیبت این هم روا است تا مردمان
بر عیب او مطلع شده از آن با خبر باشند و از ضرر و فریب او محفوظ مانند - بر دوازده سیستان در گریست -
سیستان نام ولایت از عجم که نیمروز گویند - کسی گفت صوفی در صفا - صفا نام موضعی و در بعضی نسخه با صفا
بجای در صفا است بر این تقدیر با صفت صوفی باشد - سه چال مردان درو بسپاهی - شارح محقق گوید چالک
مرکب با جیم فارسی و لام در آخر گل و لائی که از آن بسختی توان بر آمدن آن جا چالی باشد که عاصیان محبوس باشند
وزان عقوبت کنند - بداندیش از خود تا دیب گیرد - پشیمانی از گفته دیب گرد دیب بکسر دال مهمله و یا معروف
بمعنی سخن چینی و آنچه در بعضی نسخه لفظ دیش آمده از تصرفات ناسخانست - که او چرا حق نکردم بگوش -
اوخ بفتح واو افسوس آه - به پنج نوبت بزن بر درت + که یار موافق بود در برت پنج نوبت
زدن پادشاهی کردن یعنی چون زن موافق در بر تو بود به پنج نوبت بر در خود زدن بادشاهی کن +
گر افغان آید و چون آب بود است - ای هر که ... آید و چون آب باد و دوست او ... است + چو مستور
باشد زن خوبروی + به دیدار او در بهشت است شوی - اگر پارسا باشد و خوش سخن + نظر در نکوئی و زشتی
مکن - مستور و پارسا یعنی پرهیزگار در اخلاق ناصری آورده که بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفت و حیا و رقت قلب و تودد و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و بذل نفس در خدمت و ایثار رضای او و وقار

هیبت نزد یک اهل خویش متعلق باشد و اگر با وجود این اوصاف همه جمال و نسبت و ثروت متعلق بود بران مزید [illegible]
صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود بود باید که حیا و عفت و عقل البته موجود باشد و باید که جمال زن باعث
نباشد بر خطبه او چه جمال باعث کثرت مقارنت [illegible] چنین باید که اهل [illegible] غیبت ننمودن [illegible] و چه جمال زن
موجب تسلط و تفوق ایشان باشد اما چون شوهر و مال شوی تصرف کند زنان را باید که [illegible] نگاه چشم دارد و او را زینت
دوستی باشد و در حدیث آمده من نکح المرأة لمالها و جمالها حرم مالها و جمالها و من نکحها لدینها رزقه الله مالها و جمالها
زن خوش منش و دلستان تیز کند [illegible] که امیر نگاری [illegible] عیب [illegible] یعنی زن خوش طبع و دلستان [illegible]
[illegible] که از امیر نگاری [illegible] عیب شوهر پوشد [illegible] زشت خوی و زن [illegible] خویش طبع
[illegible] مصراع اول [illegible] و آخر مصراع آخر [illegible]
[illegible] و بعضی نسخه اول [illegible] لفظ [illegible]
زن [illegible] خوش طبع [illegible] اگر زن [illegible]
[illegible] و گلش [illegible] سر اول [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible] اگر زن [illegible]
[illegible] صاحب فرهنگ [illegible] مصراع ثانی [illegible]
[illegible] سر آغوش [illegible] فارسی [illegible]
آن بالای [illegible] اندازند [illegible] شود [illegible] تکلفات [illegible]
[illegible] زنان بالای سر آغوش گذارند و سر آغوش [illegible] باشد [illegible] کلاه [illegible] در میان انداز
و [illegible] مسلسل بود و آنرا از [illegible] راست [illegible] بالای [illegible] بران تکلفات کنند ❊
[illegible] شکست و بعضی نسخه بجای [illegible] آمده یعنی [illegible] ❊
زن شوخ چون دست [illegible] نا [illegible] بجای [illegible] زن [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]

مرغوب طبع در نکاح کن و از زنی که طبع از ان نفرت گیرد اجتناب نمائی در عین العلم گفته چون از زنی طبع نفرت
گیرد آنرا گذاشته زنی دیگر کند و در شرح عین العلم گفته بی ضرورت طلاق نه دهد – تو اموزیرا و گر تحسین و زه
نه زتوبیخ و تهدید استاد به – زه بکسر کلمهٔ تحسین است بمعنی آفرین یعنی نو اموزنده را بد لا استا تعلیم باید کرد و زجر
و توبیخ بکار نبرد و استاد اگر از تعلیم ملول شود و ترک دهد گویند معلم را باید که کودک را هر وقت اجازت بازی کردن هم
کند لیکن باید که بازی او جمیل بود مانند تیر اندازی و سواری و شناوری و بر تعب و الم زیاده مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد – هر آنکس که گردن بفرمان نهد * بسی بر نیاید که فرمان دهد – بس غم خورم
نگهدار ز آموزگار بدش * که بدبخت گمره کند چون خودش – آموزگار بمعنی استاد و معلم و در بعضی نسخه آموزگار
واقع شده بمعنی یار و مصاحب و این ظاهرست اگرچه آن هم وجهی دارد و در اخلاق ناصری گفته باید که معلم عاقل و دیندار
بود و بریاضت اخلاق و شیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالس
ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز باشد – که نا مرد و نا اهل
آب مردان بریخت – درین مصراع صنعت ایهام است چه آب مردان بمعنی آبروی مردان و بمعنی منی مردان هم آمده
کر آبروی یکی چو غول استخوانی است – یعنی از سه خصلت افعال هیچ دیو بیابانی که مردم را از راه برد زشت است
بلکن بفرزند مردم نگاه * که فرزند خویشت بر آید تباه – لا یقصد ولد احد سوء خصاء خمر فذالک یرجع الی ولده
بعد حین کذا قیل – شبانگه بگردست بردش بشیب – شیب بکسر و یا مجهول نشیب بمعنی کون بر آمده و سست نشیب
فرو بردن کنایه است از قصد لواطت کردن است * فرو پیش آمدش سنگلاخ مهیل – سنگلاخ جائیکه در ان سنگریزه
بسیار بود – مهیل بفتح فرو ریخته و روان کرده یعنی مشتق از هول باشد مگر بسبب ترکان تنگ است انی هم – تنگ ترکان
نام مقامی از ترکستان که ترکان تنگ منسوب اند بدان – نه عقل است نه معرفت نجوم * اگر می گر تنگ ترکان
بروم – چون نخست او را نزدیک شدن تنگ ترکی بود کنایه از محل مخصوص آن غلام است و آن خیلان
سزا یافت که سر و ریش بشکست الحال از آن خوف خورده میگوید که من بی عقل باشم اگر دیگر بار نزد یکی
ترکان روم و مقصود این سخن بطریق ظرافت و ایهام است – از ان تخم خرما خورد گوسپند * که قفل است بر
تنگ خرما و بند – تنگ بفتح بمعنی بار ستور و خر و شتر یعنی از ان صاحب گوسپند تخم خرما میخورد و بدان

قناعت میکند که بیننگ خرما قفل بند است بر خوردن خرما قدرت ندارد همچنین کسانیکه دعوی پاکبازی
میکنند چون بر افعال شنیعه قادر نیند ازان باز میمانند چنانچه میگویند که ستر پیدا از بی چادریست و سلامت ما
از آفات نظر بر آثار دهر کسی را مسلم نبود ازان اجتناب باید نمود — برانداخت بیچاره چندان عرق + که
شبنم بهاردی بهشتی ورق — اردی بهشت بضم اول منسوب باردی بهشت که یکی از ماههای شمسی است
بهشتی منسوب [illegible] و مقرر است که در ماه مذکور شبنم بسیار بر برگها افتد [illegible] در بعضی نسخ بجای بهشتی
ورق یافته شده — دل آن میر باید که این نقش بست — یعنی دل آنکس میر باید که این نقش را بسته و آن حق
تعالی است — بگفت ارچه هیچ گوهری رود + نه با هر کسی آنچه گوهی زود — مصراع دوم بطریق استفهام
انکاریست از انکار نفی اثبات لازم می آید یعنی [illegible] آنچه گفت گرچه آوازه گوهری میرود اما [illegible]
و بهر کسی جاری نشود زیراکه چنانچه صورت خوب از آثار صفت قدرت حق تعالی است همچنان صور [illegible]
پس باید که از دیدن صورت زشت هم دل ز دست نبود — محقق همان بیند اندر ابل + که در خوبرویان چین و
چگل — ابل بکسر تین شتر چین نام ولایتی خوبان خیز چگل [illegible] نام [illegible] وقیل شهری از ترکستان
منسوب بخوبرویان گفته اند سبحانه تعالی است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت [illegible] شتر دال [illegible]
قدرت و حسن تدبیر چه بزرگ است [illegible] گران [illegible] فرمان برد [illegible]
صبر و تحمل است در تشنگی [illegible] بیابان [illegible] از حیوان
مثل [illegible] شیر [illegible] ازان حاصل [illegible] گفته [illegible] الا [illegible] — اگرچه
جهان از جهان [illegible] + در خلق [illegible] یعنی کسی که [illegible]
و قبول ایشان کار ندارد [illegible] از خلق رسته است — فراهم نشستند داستان گر [illegible]
آن هم زبان — یعنی ناپاکان بی باکان باهم جمع شده می نشستند [illegible]
دیگر میگفتند که این [illegible]
[illegible] جائی [illegible] جام گیتی نمائی — جام گیتی نمای پیاله [illegible]
[illegible]

متغیر نگردد - و گر نغز و پاکیزه دارد خورش * شکم بنده خوانند و تن پرورش - شین خورش شین معجمه مکسور است تا قبل آن
مفتوح نه شین مصدر زیرا که ما قبل شین مصدر مفتوح میباشد و بر تقدیر کسر در قافیه خلل می افتد - غربیل انگوشت
کند خورده بین - غرب بفتح غین معجمه و زاء معجمه مروحه زن - که پیغمبر از خبث دشمن شکست - کفار گاهی پیغمبر را
صلی الله تعالی علیه و سلم نسبت بجنون میکردند و گاهی کاهن و منجم میگفتند و گاهی ساحر متهم میداشتند و گاهی شاعر
میخواندند - خدا را که مانند و انباز و جفت * ندارد شنیدی که ترسا چه گفت - ترسایان گفتند مریم زوجه خدای
تعالی است و عیسی بن مریم پسر او تعالی شانه - خط عارضش خوشتر از خط وست - یعنی خط دست او خوش بود
اما خط عارضش از آن خوشتر یعنی خوشنویس بود و هم خوش روی - مگر الکنی بود و ثقل اندر زبان * که تحقیق معجم نکردی
بیان - الکنت بضم درماندگی بسخن و نقصان الکن است معجم در مشهور بمعنی حرف منقوط است و در بعضی از لغات
هیچ حروف تهجی را معجم گویند چنانچه در مقدمه گفته شد و درین بیت بر همه حروف تهجی اطلاق نموده اگرچه باعتبار بعضی
باشد معنی مصراع ثانی آنکه حقیقت حروف تهجی بیان نکردی یعنی چنانچه فی الحقیقت باشند آنچنان ادا نتوانستی
کردن - بزرگان چه گفتند خذ ما صفا - قول مشایخ است خذ ما صفا ودع ما کدر یعنی بگیر چیزی که صاف است
و بگذار آنچه تیره است - یقین بشنو از من که روز یقین * نه بیند بدی مردم نیک بین - روز یقین
کنایه از روز قیامت است باعتبار آنکه آمدن آن متیقن است یا باعتبار آنکه در آن روز چیزهایی که امروز در آن شک
میکنند متیقن خواهد شد - چو بد ناپسند آیدت خود مکن * پس آنگه بهمسایه گو بد مکن - زیرا که خود را از افعال
شنیعه منع ناکردن و دیگران را از آن منع کردن خلاف مقتضای عقل است باید که نخست خود را از آلودگی
قبایح پاک سازد و بعد از آن دیگران را وعظ کند تا موثر گردد و در این وعید اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم رسانیده
یا بدانی این لازم نیاید که بر فاسق امر معروف لازم نیست بلکه بر وی دو چیز واجب است یکی اجتناب خود از منکرات
دوم نهی کردن دیگران را از آن اول اهم است از دوم - نکوکاری از مردم نیک رای * یکی را بده مینویسد
خدای - من جاء بالحسنة فله عشر امثالها - ندارد بصد نکته نغز گوش * چو زحفی ببیند برآرد خروش *
زحف بزاء معجمه و حاء مهمله و فاء در آخر شکستگی وزن شعر بسبب بازگی حرف یا تبدیل حرکت و سکون و در بعضی نسخه
بجای زحف حرف واقع شده و این خالی از حرفی نیست -

باب هشتم در شکر و احسان

گر انوشت وصف احسان اوست که اوصاف مستغرق شان اوست ـ وصف بیان کردن نشان و دن
و اوصاف جمیع آن میتوان که درین بیت اوصاف بتشدید صاد باشد مبالغه وصف مستغرق بفتح را از اغراق شد
و غرق شده شان کار و حال و نیز بمعنی مرتبه و بزرگی یعنی هیچکس را قوت بیان کردن احسان و نعمت بلکه
همه بیانها یا بیان کننده در کار و حال او مستغرق و حیران اند یعنی چون آن میر ساز کار بیمانند ـ بدیعی که شخص
آفرید از گل ـ بدیع که بمعنی آفریننده نه برمثالی در ترجمه مشکوة آورده بدیع بی‌مثل و بی‌مانند و هر که در ذات
و صفات و افعال بی‌مثل و مانند است او بدیع مطلق است آن خدا یتعالی کسی نیست و بدیع بمعنی مبدع نیز وارد
یعنی نو پیدا کننده و هر دو تفسیر کرده شده است قول و سبحانه تعالی بدیع السموات والارض ـ زپشت پدر تا
بپایان شیب ـ شیب بفتح شین معجمه پیری ـ نه طفل اک زبان بسته بودی ز لاف همی روزی آمد بجوفش ز
ناف ـ طفلک بکاف تصغیر و بودی بیای مجهول برای استمرار و بجوفش بشین غایب بتاء خطاب ـ چو نافش
بریدند روزی سبب ـ روزی سبب یعنی ز روز تولد شدن ـ غریبی که دهر آرد ش رنج پیش بدارو دهند
آبش از شهر خویش ـ یعنی مسافری که رنجور گردد با دویه صحت نیاید آب شهر او بدارو میدهند تا غسل
صحت نیاید طفل اینجا بمنزله مسافر است وطن او شکم مادر و شیر مادر آب وطن اوست که بجای حال داو امید هند
شارح محقق در مقدمه مسافر از مقصود بمراحل دور افتاده در شرح این بیت میگوید یعنی چون طفل از مقام سابق
خود که شکم مادر باشد مسافر شده درین محنت سرای دنیا افتاده است مردم او را شیل دار و آب ها باندک میدهند است
برفه که بعد از تولد بچه پیش از آنکه شیر خوردن شروع کند میدهند هندوی آنرا گهوٹی میگویند ـ ز انبوب معده خورش
یافته است ـ انبوب بضم الف و انبوب معده عبارت از گوشت ناف است که مشابه بروده بود و خون حیض از
راه شکم جنین میرسد و بدان پرورش میابد و از قبیل اضافت مشبه به بمشبه نیست چنانچه بعضی شراح توهم نموده اند
دو پستان که امروز دلخواه اوست ؛؛ دو چشمه هم از پرورشگاه اوست ـ در شرح الوحبرا که مجیون جنین متولد
میشود و پرورش میابد از شیر که تولد گردد از خون حیض نه از خون طمث زیرا که پستان مشارکست بر حرم باد بهر و قت
و شرائین و عصاب و این از کمال حکمت و حسن تربیت اوست تعالی شانه چنانچه شیخ رحمه بیان آن نموده در تفسیری

آورده از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که چون بهیمه علفی خورد در شکم آن پخته میگردد و وسطی در آن پیدا شود
اسفل او فرث است و اوسط آن لبن و اعلی آن دم پس خون در عروق جاری میگردد و شیر در پستان میرود و فرث از مخرج
خود بیرون آید و در انوار آورده که مراد ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنست که اوسط آن ماده لبن است و اعلی ماده دم
زیرا که لبن و دم در کرش متکون نمیشوند بلکه خلاصه اشیاء ماکول را که بعضی از هضم یافته اند جگر جذب میکند و ثقل آن در کرش
است میگذارد و آن کیلوس را هضم تمام میدهد تا اخلاط اربعه حادث میگردد و بخش میکند آنها را بر اعضا بحکمت
که قادر حکیم در رحم و هست نهاده پس اگر حیوانی حامله باشد اخلاط او بر قدر غذا او می افزاید از جهت استیلاء
و برودت بالفرض چنانکه آن خلط بجهت نضج در رحم میرود و چون فرو شد آن اید بعضی از آن بپستان میرود و بجهت
انکه گوشت پستان غدد و سفید است آن خلط بجای رنگ آن سفید میگردد و آنرا شیر گویند - چه باز و قوی گردد
و زنان سطبر + میان ایشان [illegible] لبن زنان لصبر - صبر بفتح صاد و کسر با در ترجمه مشکوة آورده سکون با نیز درست نیست مگر
بضرورت شعر نام داروی تلخ که آنرا بهندی ایلوا گویند اگرچه بعضی بعین معنی بکسر نیز گفته اند اما اینجا البته بفتح باید زیرا
که قافیه سطبر که بفتحتین است بمعنی ضخیم با زنگ درست نشود لطیفه که شیخ رحمه الله تعالی درینجا می انگیزد واضح گردد چه
بنا آن بر لفظ صبر است که بر اسمی دو معنی آمده چنانچه در بیانات [illegible] بیان آن میکنند بدانکه زنان که چون
میخواهند که بچه را از شیر خواری باز دارند بر سر پستان ایلوا صبر می آلایند تا بچه تلخی آن [illegible] و یکبارگی شیر ترک کند
جوانی سر از رای مادر بتافت + دل پیر مرد [illegible] بتافت - آذر بعد الف و فتح ذال معجمه آتش بدال
مهمله نیز درست چنانکه لغت مقرره فارسیان است که هر دال که بعد الف مده واقع شود اعجام و اهمال هر دو درست
[illegible] دال مهمله خوانند با معجمه تا وجه مختلف نگردد - [illegible] حالت [illegible]
حالت [illegible] گردیدن - گرت منع کردی دل حق نیوش - منع مقابل عطا یعنی اگر حق تعالی دل حق شنو
ترا عطا نکردی [illegible] - دو صد مهره با یکدگر ساخته است + که گل مهره چند پیوسته است
حکما گفته اند بدن انسان مرکب است از دو صد و چهل و هشت استخوان و شیخ رحمه الله تعالی درینجا میگوید که دو صد
مهره باهم ترکیب داده کل مهره مثل [illegible] درست ساخته و گر دو صد [illegible] بیان کثرت است نه تعیین عدد +
رگت در تن است ای پسندیده خوی + زمینی در ان سیصد و شصت جوی - حکما میگویند که جمله

رگها در تن انسان هشتاد هزار میرسد اما رگهای کبرا آنچه باشد دو صد اند و مدار حرکات و سکنات بر آنها است
سیصد و شصت اند چنانچه فقیه ابو اللیث گفته رحمه الله تعالی و جمله چوبهای زمین نیز سیصد و شصت اند ـ
همه در سر و فکر و رای و تمیز ـ جوارح بدل و ابدال انش عزیز یعنی بینائی و فکر و اندیشه و عقل در سر است ـ
و اعضا بدل عزیز اند و غیر آن دل بعلم و دانش است اینجا معلوم میشود که معدن عقل دماغ است و معدن علم و فهم
قلب چنانچه فقیه ابو اللیث رحمه الله تعالی در بستان تصریح نموده ـ به انعام خود داده و داشته نگاه شکر نعمت
چو انعام سر در گیاه ـ انعام اول بکسر است بمعنی بخشش و عطا و انعام ثانی بفتح بمعنی چهار پایان ـ خورنده
لب بان منت شناس ـ [illegible] نیست هیچ سپاس ـ گفته اند النعم اوابد فقیدوها بالشکر یعنی نعمتها گریزنده اند
همچو جانوران وحشی پس ببندید نعمتها را بشکر [illegible] بماند حیران [illegible] سپنج بفتح بار پارسی و قیل
تازی و ضم [illegible] فارسی و قیل [illegible] عیب [illegible] حیران ـ و گر دی [illegible] من خواسته شد ـ
زمن بفتح زای معجمه و کسر میم آنکه از جای نتواند جنبید یعنی اگر آن حکیم نبودی آن آزاده زمن شدی ـ فرستاد حکیمی
پسندیده بی [illegible] که باید که بر عود و سوزش [illegible] ـ یعنی آن حکیم تحفه بدست غلام خود پیش پادشاه فرستاد و گفت
بباید که این را بر عود و سوز [illegible] گوید یعنی بخور آن بگیری ـ عسل دادت از نحل و نحل از هوا ـ رطب دادت
از نخل و نخل از نوا ـ نحل بفتح [illegible] زنبور عسل و رطب بضم و فتح طا [illegible] خرما نخل بفتح و سکون خا معجمه درخت خرما نوا
تخم خرما یعنی [illegible] در صراح گفته نوا جمع نواة است اینجا معلوم میشود که [illegible] عسل از هوا است چنانچه
آفرینش اکثر کریمان [illegible] است [illegible] مصراع اول [illegible] نحل ثانی [illegible] بفتح و
تشدید [illegible] گزنگبین که بر قوم حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام [illegible] که بر درخت آید
[illegible] آنرا من گویند ـ شکر [illegible] کار زبانست بس ـ چه شکر [illegible] عبارت است [illegible] باشد از
تعظیم منعم بسبب انعام او از انکه ذکر باشد بزبان یا اعتقاد [illegible] عمل [illegible] خدمت بارکان و در
اصطلاح عبارت است از صرف کردن بنده همه نعمای الهی را که بر وی عطا کرده بچیزیکه بدان [illegible] ثنای الهی است
در مصباح الهدایة آورده که شکر را بدایتی است و نهایتی بدایت آن علم است بوجود نعمت و وجه [illegible] شکر
کیفیت ادای شکر نعمت و نهایتش عمل بمقتضای علم چنانچه بداند که اموال و [illegible] نعم الهی اند و با [illegible]

شکر آن مطالب و کیفیت آن صرف است در مصارف شرعی مانند صدقات و زکوٰة و هدایا و کفران آن را مسالک
یا صرف در وجوه معاصی بداند که هر یک از قوای ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمتیست باستخراج شکر خالص
خدا بهر ایشان و امور و مطالب بداند که شکر هر یک علی التعیین چیست مثلاً داند که زبان نعمت است و نطق در ان
نعمتی و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم
و نمیمت و چشم نعمتیست و بینائی در ان نعمت و شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و انواع موجودات
و ارضیه و مشاهده اسباب و شهادات نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش
نعمتیست و شنوائی در ان نعمتی شکر آن سماع کلام و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران آن استماع غیبت و لغو و
عقل نعمتیست و شکر آن قبول علم و هدایه اصلاح در معاش و معاد و کفران آن رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کید
و فکر در توحید و اسباب شر و علم نعمتیست و شکر آن دلالت بر اعمال خیر و فسا آن جهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر و مباهات
ساختن و علی هذا در جمیع اعضا و قوی هرگاه بنده این نعمتها بداند و چگونگی شکر آن بداند بشکر علمی که بدایت شکر است
رسیده باشد و هرگاه بمقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است پیوسته و از معظمات نعم الهی شکر است
و توفیق او را ان به بنده ارزانی دارد پس شکر آن هم واجب است و او را این شکر میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود
و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی جل شانه - چه غم دارد از تشنگان زرود - زرود بفتح نام بیابانی و قیل نام
موضعی در راه مکه آب در ان کمیاب است و تلهای ریگ بسیار و تاب آفتاب زیاده از حد است - شنیدم که
طغرل شبی در خزان - طغرل بضم نام بادشاه خزان بفتح فصلی از فصول اربعه سال و آن سه ماه است
آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد - وشاقی پریچهره دخیل شده - وشاق بضم غلام - تماشای
ترکش چنان خوش فتاد + که هندوی شکلش بر نقش باد - ترک بضم مقابل هندو و اینجا مراد غلام است که بعهد
بادشاه بودی حایل بود - که چه یک نقش پا مدادان چگفت - چه یک تن نوبت ان - که دستت در آغوش
آغوش شد - آغوش اران یعنی کنار و ثانی یعنی بنده و پرستار - سیه دار آنجا او ند زورق برآب - زورق
بفتح زا منقوطه کشتی خورد - ترا کو بینکه میسرین بپرود - سیرون بفتح شتر و بنده و اسپ یعنی مرکبی کو چنکه
ترا شبیه میرود و تو بران سوار هستی در بعضی نسخه بجای میرود می پرد واقعشده این موجب اختلال قافیه است

برهنه تنی یکدرم وام کرد + تن خویش را کسوت خام کرد - یعنی شخصی برهنه یکدرم بوام گرفت و بهای آن خیش
پوشش از چرم خام و باعث ناکرده ساخت - بجا آورای خام شکر خدا + که چون تا به خام بهر دست و پا -
خام اول بمعنی نادان و ثانی بمعنی پوست نادبوغ که از آن قبا ساخته بر پشت پا اهل تقصیر نبند بفضلش کشان
میرود لطف اوست - عنف ناعدم بقا و آخر یعنی درشتی و سختی - نگر تا قضا از کجا میرود - یعنی بنگر که قضا
کنند و مقدر کیست که امور حسب تقدیر و قضائی وی واقع میشوند و آن باری تعالی است تفویض امور حق
بوی نمائی - سرشت است باری شفا و عسل - باری بیا معروف اسمی از اسماء خدا تعالی بمعنی آفریننده
مزاجت تر و خشک گرم است و سرد + مرکب ازین چار چیز است مرد - گفته اند خدا تعالی مخلوقات آفرید و طبایع
اربعه در آن ترتیب داد یکی یبوست که مسکن آن سوداست دوم رطوبت که مسکن صفراست سیوم حرارت که مسکن
آن دم است چهارم برودت و مسکن آن بلغم است هر جسمی که این طبایع اربعه در وی معتدل باشند صحت او بر جمع
کمال باشد و چون یکی ازین چهار بر دیگری غلبه کند مقیم گرد - اگر باد سرد نفس نگردد + تف معده دل بخروش آورد
یعنی اگر باد سرد دم باندرون نرود گرمی معده دل را بیقرار سازد حکما گفته اند انسان بلکه حیوان را از هوا چاره نیست
که تعدیل روح نماید و تعدیل بدو فعل حاصل شود یکی ترویح و حصول این با استنشاق است که قلب و حجاب سینه
منبسط گردد و بهوا ممتلی گردد و هوا اگرچه گرم است اما بنسبت روح قلبی که بسبب لمعان حرکت حرارتی کلی دارد
سرد است دوم اخراج فضلات روح که بخارهای محترقه است این اخراج برآمدن دم است که حجاب سینه و قلب
منقبض گردد و آن بخارها بیرون آید بمثال دم آهنگران که بر باد شدن انبساط قوی گردد و انقباض اگر این دو
فعل نباشد روح قلبی بسوزد و آتش بیصرف گردد - و گر دیگ معده نجوشد تمام + تن نازنین را شود کار خام -
نجوشد بصیغه نفی است یعنی اگر در معده حرارت تمام نباشد کار تن تباه شود زیرا که در هضم نقصان افتد و نقصان هضم
موجب خلل آن است - نه پیوسته اقطاع او خورده - اقطاع یعنی قطعهای زمین که بطریق جاگیر و غیره بملازم
میدهند - که کشوده آسمان و زمی - زمی بحذف نون مختصر زمین - سر آورده دست از عدم در وجود + دگر
چه دیهاد در وی سجود - دست معطوف است بر سر یعنی دست و سر را از عدم در وجود آورد در دست صنعت جود و
بخشش نهاد و در سر صفت سجود و پرستش - پدید بوستانها ز باران شاه + ز باد گل هم بدبستان شاه -

بستان بان باغبان نوباوه بضم گل و میوه که اول رسیده باشد و باغبانان پیش اهل دولت برند و نیز بمعنی تحفه یعنی
باغبان گل از باغ بادشاه بطریق نوباوه پیش بادشاه میبرد همچنین فعلی حق تو که بنده بمحل عرض بادشاه حقیقی میبرد از
توفیق اوست — بیتی دیدم از عاج در سومنات + مرصع چو در جاهلیت منات — سومنات بضم و با واو فارسی
و میم موقوف نام بتخانه [illegible] بزمین گجرات سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرده این لفظ [illegible] نیست — منات بفتح نام بتی
پیش از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم در ایام جاهلیت مشرکان آن را بجواهر مرصع کرده می پرستیدند
یعنی که چشمانش از کهربا ساخته و فاحش از سنگ جیمان خطاست — کهربا سنگی است زرد و قبیل صمغی که کاه را
بسوی خود میکشد و مصراع ثانی موید قول اول است سنگ چشم بسین مهمله مفتوحه و چیم [illegible] در بعضی نسخه سنگ چشم واقع شده بجای
سنگ چشم این از مناسبت بعید است — شاوند کبری با زند خوان + چو سنگ بی معنی با آن استخوان — پازند بیای
پارسی نام کتابی مغان که تفسیر زند است و استخوان اشارت به بیت که از عاج بود و آن استخوان فیل است —
[illegible] ای پیر تفسیر استا و زند — ستا بضم الف و فتح آن نیز و سکون [illegible] تفسیر زند که آن را [illegible] خوانند
استا نیز و زند بفتح زاء پارسی نام کتابی در احکام ملت آتش پرستی و اضافت تفسیر [illegible] استا و زند [illegible]
عام بخاص است چنانچه شجرة الاراک یوم الجمعة — شب آنجا بودم بفرمان پیر + چو بیژن بچاه بلا در اسیر —
بیژن بکسر بای فارسی و یا و زاء فارسی نام پسر گیو که از پهلوان [illegible] بود که عاشق دختر افراسیاب بود گویند شبی خفیه [illegible]
[illegible] در آمد افراسیاب او را گرفته در چاه زندان کرد چون رستم [illegible] شبیخون بر نگاهبانان چاه نمود و بیژن را
خلاص داد — کشیشان هرگز نیاورده آب + کشیش بفتح کاف تازی و باهر و شین معجمه و یاء معروف معلم
ترسایان — یکی دست بر دل یکی بر دعا — یعنی هر گاهی دستی بر دل می نهادم از غایت درد و اضطراری
[illegible] با دگاهی برای دعا بر می داشتم که حق تعالی ازین بلا نجات بخشد — خطیب سیه پوش شبی
[illegible] + برآورد شمشیر روز از غلاف — چون خطیب برای خطبه استاده شود در شهری که فتح شده باشد
[illegible] بدست میگیرد و بغیر آن [illegible] مسنون است — خیال [illegible] اندر و مدغم است — مدغم بضم
چیزی که در چیزی در آورده شده — شد از [illegible] گویان شخص [illegible] + بکرسی زر کوفت بر تخت عاج — شخص [illegible]
[illegible] است ساج نام [illegible] که [illegible] سال [illegible] که بر کرسی زر [illegible] بود و کرسی

بالای تخت ساج نهاده بودند عندگویان فتم پیش ده مطران آن فرو پست ـ مطران بکسر حاکم ترسایان و آنکه
احداث رسوم ترسایان نماید ـ چو دانی که آهن چه موم شد ـ یعنی چنانچه آهن در دست حضرت داود علی نبینا
وعلیه الصلوٰة والسلام خود بخود موم میشد بی آنکه بصنعت بیرون آتش و آلات همچنان بر آن کار را خود بخود
معلوم شد بی آنکه از کسی ... خطا ... ـ که شنعت بود بخیه بر روی کار ـ بخیه بر روی کار عبارت از [illegible]
افتادن راز است ـ که گر زنده مانی توان بخیه ... یعنی بگذاری ـ چو افتاد دامن بدندان بگیر ـ
دامن بدندان گرفتن عبارت از گریختن است یا از فریفته ماندن و دامن ... گریختن است ـ فرج
یافتم بعد زان بندها ـ فرج بفتحتین و جیم در آخر یعنی کشایش ـ

باب نهم در توبه

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت ـ خطاب عام است بهر کس قابلیت این خطاب دارد بنفس خود چنانچه تو هم خود
میشود ـ قیامت که بازار مینو نهند ـ مینو بکسر میم و واو پارسی بهشت ـ دل آرام دل با جوانان بچم ـ چم امر
از چمیدن بمعنی خرامیدن بناز رفتن ـ چه تا پشت و سبزه خوید ـ یعنی مادام که خوید جوان و سرسبز
است بچهد و میخرامد و آنچه در بعضی نسخه بجای ... چمن واقع شده و این از تصرف ناسخان است ـ بدان ... این
قامت چفته ام ـ که گوئی بگل در فرو رفته ام ـ چفته بفتح جیم فارسی خمیده و دوتا گشته و در بعضی نسخه خفته
بخای معجمه مضمومه یافته شد درین صورت اگرچه خند مختلف میگردد اما بسبب اتصال حرف و ... تجنیس میشود ... کرام
شبی خوابم اندر بیابان فید ـ فید بفتح فا نام موضعی در راه مکه ـ که فرصت عزیز است الوقت سیف
قول مشایخ است الوقت سیف قاطع یعنی وقت شمشیر بران است که چون در دست داری بکار آن ...
ـ بدخمه در آمد پس از چند روز ـ دخمه بفتح گنبدی که بر سر گور درست کنند ـ بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت
تیر بکسر مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان تیر ماه گویند و اهل هند ساون گویند ـ دی ماه
بفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی فارسیان دی ماه خوانند و هندیان ... ـ اردی بهشت بفتح
و ... بفتح باء فارسی مدت ماندن آفتاب در برج ثور ... چیتهه گویند ـ ... یوسف ...
... که ماهی گورش چو یونس نخورد ـ قصه فرو بردن ماهی حضرت یونس را علی نبینا وعلیه ...

آنست که حق تعالی حضرت یونس را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام باهل نینوا از بلاد موصل فرستاد و دشنام تکذیب
وی نمودند او عذاب طلبید و از میان قوم بیرون رفت بعد از ظهور عذاب حق تعالی قوم ایمان آوردند عذاب
منقطع شد حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از حال خبر یافت و او وعده داده بود که عذاب بشما
فرود آید پس از اندیشه تکذیب قوم روی بدریا نهاد قومی از تجار کشتی بر آب می افگندند حضرت یونس
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در کشتی در ساخت چون کشتی میان آب رسید بایستاد ملاحان گفتند بنده گریخته
درین کشتی هست که نمیرود حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام گفت بنده گریخته منم گفتند حاشا که تو بنده
باشی چه آثار صلاحیت از جبین تو لایح است حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مبالغه کرد که بنده
گریخته منم در آداب این قوم چنان بود که بنده گریخته را بدریا می انداختند تا کشتی روان شود چون نشنید قرعه فرمود که قرعه
زدیم سه بار قرعه بنام او برآمد قصد کردند که بدریا افگنند از امر حق جل جلاله ماهی پیش کشتی آمده دهن واز کرده از
طرف دیگر رسید آنجا هم ماهی پیدا شد حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام سر در گلیم کشیده خود را بدریا
افگند ماهی فرو برد فرمان الهی رسید که من او را طعمه تو نکرده ام بلکه اندرون ترا زندان او ساخته ام ترکیب او
از هم نبرد ماهی درنگ نکند آنجا و با آن حال او در ان قعر زنده باشد رعایت مینمود و سر از آب بیرون میرفت و حضرت
یونس علیه الصلاة و السلام در شکم آن نفس میزد تا سه روز یا هشت روز و یا چهل روز و آن ماهی بهفت
دریا گشت حق تعالی گوشت و پوست آنرا همچون آبگینه ساخته بود تا پیغمبر عجایب غرایب شهر را مشاهده
میکرد و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین تا ماهی بفرمان الهی بیرون افگند بصحرا که
درخت و گیاه نداشت و بدن شریف ضعیف شده بود چون طفل نوزاد حق تعالی درخت کدو آفریده تا او را
پوشیده تا از آفتاب نگسلد حرارت آفتاب ایمن شده و بز کوهی را فرمان داد تا می آمد و پستان در دهن
وی مینهاد تا وقتی که پوستش محکم شد و کوشش با قرار رفت ـ سرم کنم پای بستش ز رخام ـ در خیابان
منقشش منم هو رخام ـ یعنی پی دیوار ز رخام یعنی سنگ نرم یا مرمر و رخام صندل ـ روم
زمین [illegible] ـ [illegible] بساط گرانبها منسوب بشهر [illegible] خزف کرده کالیوه رنگ
[illegible] فرود برد [illegible] ـ [illegible] کسره [illegible] آنکه عقل او [illegible] کالیوه [illegible]

و سرگشته خرچنگ نام جانوری آبی که در خشکی نیز باشد و سرطان و پنج پا نیز گویند و نیز نام برجیست گران
آماسی صعب سوداویست بقدر نخود و بعضی کلان باشد بقدر خربزه و در گاهی سبز و یا رنگ کج مانند پنج پا
ظاهر شود و اکثر در پشت پیشود و یا در جایی که گوشت بسیار بود و در هنگام و در سفر و در مقعد نیز شود و خرچنگ خوردن
خرچنگ در مغز عبارت از دیوانه شدن است - ردم بفتحتین بیکون بمعنی خاک - تل بفتح مع التشدید زمین بلند
و در صراح است توده و تلال جماعه و در تاج است توده که سرش سب فراخ نباشد - بمعنی غبار از پدید
دود - مجر دامنی که زبان بر سر اندازند - ز تعفر ثری بر ثریا رسند - ثری بفتحتین الف مقصوره خاک
نمناک ثریا بضم ستارهای معروف در فارسی پروین گویند - ورا تقدیم که از فعل رسند و قولی الو العزم
تن بلرزد و زهول - الو العزم پیغمبران صاحب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیدند و بر مبادات معاندان و مجادلات طاغیان آزار و ایذا ستمگران شکیبائی نمودند ایشان
عذاب نوح و ابراهیم و موسی و عیسی اند علیهم السلام الا تهی الت گفته الو العزم آنها اند که بتخصیص
ذکر یافته اند در دو موضع یکی اند میثاق و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح الآیة دوم در
موضع شرع که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیة و جماعت اصحاب شرایع اند با پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه
وسلم و قولی آنست که ایشان تمام پیغمبران اند هژده تن اند که در سوره انعام مذکور اند و پیغمبر ما را صلی الله تعالی
علیه و سلم امر شد که فبهدیهم اقتده در عالم آورده که همه پیغمبران الو العزم اند الا آدم و یونس و سلیمان
علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام و گفته اند غیر حضرت علی نبینا و علیه الصلوة و السلام [illegible]
منقول است الو العزم پیغمبران اند که شریعت ایشان ناسخ شریعت سابق باشد دفع اول الو العزم هست
یکی بود پادشاهی سنیر - یعنی با پادشاه بحث و جدال کرد - گرفتار در دست آن کینه توز -
کینه توز با واو فارسی کینه کش - پیغمبر کسی را شفاعت گر است که بجاده شرع پیغمبر است
این سلم مختص شفاعتی است که برای رفع درجات باشد چنانچه در حدیث آمده من ترک سنتی لم ینل
شفاعتی اما شفاعتی که بجهت تخفیف عذاب است مختص بصلحا نیست قال علیه الصلوة و السلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و تکمیل الایمان آورده که حقیقت شفاعت نزد محققان عبارت از انعکاس

اشعه رحمت الهی که بر دل سید کائنات علیه الصلوٰة والسلام از بارگاه قرب غیرت میتابد بر دلهایی که به
صفت محاذات و مقابله قلب شریف وی موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب که بر آب میتابد بر دیوار
که مقابل آن باشد و این محاذات و مقابله بتوجه و اتباع حاصل آید و لهذا اکثر از آنچه اوراد اسباب نیل
این سعادت شمرده اند از باب متابعت و مواظبت سنت نبویه است و این در شفاعت رفع درجات باشد
و الا در اصل شفاعت مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان کافیست - بخت نگون طالع
اند بگفت - بخت بمعنی قسمت و نصیبه طالع عبارت از کوکبی ست که بر بخت دلالت کند و اطلاق دال
بر مدلول نیز آمده - یکی ... کسی که تبت یداک - تبت یداک یعنی هلاک باد هر دو دست تو که در ازل
آلودگی تقصیر کرده اند - تو هم طفل راهی بسعی ای فقیر * برو دامن راه دانان بگیر - در ارشاد الطالبین
آورده که طالب حق را بر حکم طلب واجب است که خدمت کفش پای صدیقی کند که درین راه قدم زده باشد و شیب
و فراز این راه دریافته باشد و مقتدای شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل
آن طالب صادق را رهنمونی کند و مرید صادق هم بافعال و اخلاق حمیده در سایه دولت آن مرشد
کامل گردد و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و احوال و اقوال او دانستن و بدان
عمل نمودن و مواظبت کردن میسر آید و بتدریج شایسته درگاه حق گردد پس لابدست مر طالب صادق را
که بصحبت مشایخی که بر جاده این طریقت میروند مداومت نماید و بکرات مرات مجلس ایشان دریابد و
هر بار متفحص حال دل خود شود که از هجوم وساوس انواع خطرات که حاوی دل و شود فی الجمله نجات می یابد
یا همچنان حال سابق است اگر فی الجمله رهایی می یابد بصحبت آنها لازم گیرد که این دولت از در او می آید و اگر
بیشتر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوت و هیچ حالتی پیدا نیاید بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست
دوائی خود از دیگری طلب باید بی آنکه انکاری در باطن پیدا آرد - یکی غلط مرا دست سوده کرد -
بیماوی خاطر آسوده کرد - مراد بنجم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که هندی بهادون گویند
دی بنجم و اول ... ماندن آفتاب در برج جدی که هندی ماگه نامند - یکی متفق بود در منکری
یعنی اتفاقا شخصی در محل با شرع مشغول بود - زلیخا چو گشت از می عشق مست - زلیخا ...

وبکسر لام صحیح و مشهور است و بعضی بضم زا و فتح لام تصحیح نموده اند - کنون کرده تا بدیل را حساب
نه وقتی که منشور گردد کتاب - منشور پراگنده و گشاده شده کتاب عبارت از نامه اعمال که بوقت
مرگ طی کرده باشند و در قیامت باز گشاده شود پس شیخ رحمه الله میفرماید که محاسبه اعمال خود کن اکنون که
فرصت تلافی باقی است نه در وقت قیام قیامت که دران هنگام تدارک مافات صورت نه بندد و فی الحدیث
حاسبوا قبل ان تحاسبوا مشایخ طریقت فرموده اند بنده را باید که با نفس خود از فعل و قول و حرکت و سکون
که در وجود آمده حساب کند اگر خیر باشد شکر خدا بجا آرد و بداند که از توفیق موفق حقیقی است نفس را بشارت
دهد و مراعات کند فان لنفسک علیک حقا و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و تحذیر از آن نماید و به ندامت
و استغفار مشغول گردد و محاسبه شب بعد اشراق کند و محاسبه روز بعد فراغ وظیفه عصر و اگر ساعت بساعت
محاسبه کند و هوشیار باشد بهتر بود و بداند که ذنب هر کس بقدر مرتبه اوست و ذنب مومنان عصیان است
و ذنب طالبان غفلت در طاعت و ذنب کاملان و موحدان خودی و دوی کذا فی الارشاد - تو
بره بر یکی دکه دیدم بلند - و دکه بفتح و کاف بضم دکانچه که بران نشینند - ز جانداری افتد بخربندگی
- جانداری یعنی خدمتگاری خاص که بذات مخدوم تعلق دارد و خربندگی یعنی تعهد و تیمارداری خر و اسپ
وغیره چنانچه چاروا داری یعنی از پایه اعلی به چاروا داری افتد - یکی را چو گان شهر دامغان - دامغان
بامیم مفتوح نام شهری نجد و طبرستان - عجب گر بنفسی نگیرد دست - نگیرد بسکون دال و
تا خطاب - بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر - ننگ مردان یعنی مرد نباشد که از وجود او مرد
ننگ آید - براند بخشم سنگی ای مرقدش - مرقد بفتح خوابگاه و بمعنی قبر استعمال کنند +

باب دهم در مناجات

قضا خلعتی نوبهاری و + قدر میوه در کنارش نهد - قضا و قدر بحرکت و سکون بیک معنی اند
یعنی تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و در بعضی اطلاقات قضا سابق باشد بر قدر چنانچه
فرموده یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو و اثبات عبارت از قدر است و عنده ام الکتاب
اشاره بقضا و بعکس این نیز اطلاق یافته قدر یعنی تقدیر ازلی آید و قضا بمعنی پیدا کردن بروفق

آن چنانچه فرمود فقضاهن سبع سموات ای خلقهن یا بمعنی رب القلم بما هو کائن عبارت از تقدیر
باشد کل یوم هو فی شان عبارت از قضا و در اقد النصوص گفته القضا عبارت عن حکم الالهی الکلی
فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه من الاحوال الجاریة من الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذالک الحکم
بایجادها فی اوقاتها و ازمانها التی یقتضی الاشیاء وقوعها فیها باستعداداتها الجزئیة فتعلق کل حال من
احوال الاعیان بزمان معین و سبب معین عبارة عن القدر — عزیزی و خواری تو بخشی و بس +
عزیزی تو خواری نه بیند ز کس — تعز من تشاء و تذل من تشاء — لبیک حجاج بیت الحرام
بدفع یثرب علیه السلام — لبیک بفتح لام و با مشدده جواب ندا است بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام
بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی مراد اینجا دعائیست معروف که حاجیان بوقت ادعای مناسک
المخصوصه میخوانند حجاج بضم و تشدید جمع حاج بمعنی حج کننده بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال کردن
در آن حرام است و دست ظالمان بدان نمیرسد بر ایشان حرام گردانیده شده یثرب بفتح یای تحتانی
و سکون ثای مثلثه و کسر رای مهمله نام مدینه منوره تفسیر حسینی آورده نام زمینی که مدینه در ناحیتی از آن
واقع شده و نهی است که مدینه را یثرب گویند و مدفون یثرب عبارتست از ذات حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام + که ما را درین ربطه یکنفس + و ربطه یکنفس عبارت از حیات دنیا است که بنیاد آن
بیک دم است — نه من سر ز حکمت بدر میبرم + که حکمت چنین میرود بر سرم — شیخ عبد الحق دهلوی رحمه
میفرماید هر چه در عالم واقع میشود از خیر و شر و کردار بندگان و جز آن همه بتقدیر الهی است و پروردگار تعالی
تقدیر کرده کائنات را در ازل و همه متعلق اوست و ذره از تقدیر بیرون نرود و با وجود آن بندگان را در کار خود
اختیاری هست که ثواب و عقاب بدان مترتب است تصویر و تقریر این مسئله و جمع میان قضا و قدر
و اختیار و ترتیب ثواب و عقاب بران بصعوبتی تمام دارد باید دانست که شک در آدمی صفتی است
که آنرا اختیار گویند که در جا بر خواسته باعث شوق و نفرت یکی از دو جانب فعل و ترک را بر دیگری ترجیح
میکند بر خلاف جمادات مثل حرکت جمادات که آلات شده این خود بمشاهده معلوم است و بحجت کتاب
و سنت معلوم شده که همه چیز در ازل تقدیر یافته است و همه باراده و مشیت حق پیدا کرده اوست پس هیچ

قدریه نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال خود است و مستقل است در کار و بار خود پس حقیقت حال میان
جبر و قدر باشد و مراد شیخ رحمه تعالی سلب استقلال خود است در افعال چنانکه قدریه گمان برده اند
نه آنکه اصلا اختیار ندارد چه اگر اینچنین باشد پس این همه عجز و زاری و بیقراری چیست — سیه چرده آنکه رنگی
زشت خواند — چرده بفتح جیم فارسی پوست و سیه چرده آنکه رنگش بسیاهی زند — خلایق شناسی بود
خیره شد — خیره حیران — پس آنکه چه فرق از صنم تا صمد — صمد بفتحتین نامی است از اسامی باری تعالی یعنی
مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و بی نیاز و نیز آنکه بطعام و شراب و را حاجت نباشد و آنکه جلوه ها
بوی قصد کرده شود — شنیدم که مستی ز تاب نبید * بمقصوره مسجدی در دوید — نبید بتحتانی شراب
خرما و آبی که از حبوب جز آن گیرند و مدار گفته در پارسی هر دال که بعد مده افتد ذال است که ذال معجمه خوانند
پس بنا برین ضابطه دوید بذال معجمه باید خواند بهر رعایت قافیه نبیذ که بذال معجمه است و شایع است
و در استعمال اهل فرس نبید بدال مهمله است بنا برین استعمال دوید بدال مهمله خواهد بود و بالجمله در مثل این
لفظ اعجام و اهمال هر دو روا است و اعجام متعین نیست چنانچه بعضی توهم نموده اند — دو خواهند بودن
بحشر فریق + ندانم کدامین دهند م طریق * عجب گر بود راهم از دست راست + که از دست من
جز کجی بر نخاست یعنی مکلفان در روز قیامت دو فرقه باشند یکی اصحاب الیمین که در وقت اخراج ذریت
از صلب حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ایشان بر راست او بودند یا نامه اعمال را از طرف
بر دست راست ایشان نهند یا به بهشت روند که آن بر یمین عرش است و دوم اصحاب الشمال که بوقت
اخراج بر شمال حضرت آدم بودند علی نبینا و علیه الصلوة و السلام یا نامها اعمال از چپ ایشان دهند یا بدوزخ
روند که بر یسار عرش است و من نمیدانم که در کدامین ازین دو فریق خواهم بود و بودن من از اصحاب الیمین عجب
مینماید و موجب تعجب است زیرا که غیر از کجی از دست من صادر نشده اگرچه فرقه ثالثه هم خواهد بود که آن
سابقانند چون نظر شیخ رحمه تعالی از اینجا مقصود نبود اقتصار بر دو کرد و ثالثه را ذکر نکرده *
ولیکن امید هست وقت این سپید * که حق شرم دارد ز موی سپید — یعنی با دل سیه نگاه این امید
است که حق تعالی از موی سفید شرم میدارد و سفید موی را عذاب نمیکند فی الحدیث یا محمد انی

استحییت من عبدی ان اعمره سبعین سنة یعبدنی ولایشرک بی شیئاً ان اعذبه بالنار

نه یوسف که چندان بلا دیده بند ✻ چو حکمش روان گشت قدرش بلند

گنه عفو کرد آل یعقوب را ـــــ که معنی بود صورت خوب را

یعنی چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بعد از

کشیدن چندان بلا و بند که بسبب برادران بوی رسیده بود

بمرتبه بلند و ارجمند رسید گناه ایشان عفو کرد

و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو

ارحم الراحمین

تمام شد

اطلاع